

و. بار تولد

تایخ ترکهای آسیای

ترجمه
دکتر غفار حسینی



و. بارتولد

تاریخ ترکهای آسیای مرکزی

ترجمه به زبان فرانسه و ویرایش:

بانو م. دونسکیس

ترجمه به فارسی: غفار حسینی

LIBRAIRIE D'AMÉRIQUE ET D'ORIENT

ADRIEN-MAISONNEUVE

11, RUE SAINT-SULPICE, PARIS, 6^e

—
1945



تاریخ ترک‌های آسیای مرکزی

□ واسیلی ولادیمیر بارتولد

□ ترجمه دکتر غفار حسینی

□ حروفچینی و صفحه‌آرایی: توس، (زیرنظر علی باقرزاده)

□ چاپ اول ۱۳۷۶

□ تیراژ ۵۰۰۰ نسخه

□ لیتوگرافی، پیچاز

□ چاپ، حیدری

□ انتشارات توس، تهران، اول خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۴۶۱۰۰۷ (۰۲۱) - فکس: ۶۴۹۸۷۴۰

شابک ۹۶۴-۳۱۵-۴۱۷-۳ ۹۶۴-۳۱۵-۴۱۷-۳

فهرست مطالب

۶۱	- مانوی‌گری	۵	مقدمه مترجم
۶۳	-- الفبای اویقورها	۱۱	پیشگفتار مترجم فرانسوی
۶۴	○ اویقورها در ترکستان چین		فصل اول
۶۹	○ مانوی‌گری در میان اویقورها		○ تاریخ ترکهای آسیای میانه
	فصل چهارم	۱۳	- مقدمه
۷۴	○ گسترش اسلام در ماوراءالنهر	۱۵	- کتیبه‌های ارخون
۷۶	- خوارزمیان و خوزها	۱۸	- ساختار اجتماعی و سیاسی ترکهای ارخون
۸۲	- خوارزمیان و بلغارهای ولگا	۲۱	- الفبای کتیبه ارخون
۸۵	○ نفوذ اسلام در میان ترکها	۲۳	- دین
۸۸	○ اولین دولت ترکی مسلمان: قره‌خانیان		فصل دوم
	فصل پنجم	۳۱	○ دوران پیش از تاریخ ترکها
۹۵	○ آسیای میانه در قرن یازدهم	۳۳	- هون‌ها
۹۸	○ ولایات پیشین سامانیان	۳۳	- سینی‌پی‌ها
۱۰۲	○ ایران و توران	۳۴	- آوارها
۱۰۴	○ ترکستان خاوری	۳۷	○ زبانشناسی تطبیقی گویشهای ترکی
۱۰۹	○ محمود کاشغری	۳۸	○ زبان یاکوتی و چوواش
۱۱۱	○ حد و حدود مرزهای شمالی	۴۰	- هندوسکاها
۱۱۳	○ مغولها و چین	۴۱	- طخارها
	فصل ششم	۴۱	- ترکها
۱۱۷	○ پیشروی اوقوزها	۴۳	- قرقیزها
۱۱۹	○ سلجوقیان	۴۵	- ترکی کردن قرقیزها
۱۲۰	- پچنگ‌ها (Les Petchénégues)	۴۷	- آزاها
۱۲۲	○ مسیحیت در میان اوقوزها	۴۸	- تاتارها
۱۲۲	○ سلجوقیان در فلات ایران	۴۸	○ اسکان یافتن ترکها
۱۲۷	○ سیاست اسلامی سلجوقیان		فصل سوم
۱۳۰	- قیجاناتها	۵۱	○ ترکها در ترکستان
۱۳۴	○ تمدن اوقوزها	۵۲	○ برقراری رابطه با اسلام
	فصل هفتم	۵۴	○ نقش فرهنگی ایران
۱۳۹	○ قراختانیان و تمدن ترکی در کاشغر	۵۵	- ترکها و دین بودائی
۱۴۲	○ مهاجرت ختانیان به سمت باختر	۵۶	○ ایرانی شدن ترکها
۱۴۴	○ دولت قراختانیان	۵۶	- ارتباط ترکها با اسلام
۱۴۷	○ گسترش مسیحیت	۵۹	- اویقورها

- بازرگانی مسلمانان و گسترش اسلام ۱۴۹
- نقش ترکان ۱۵۳
- - قوتادقوبیلیگ ۱۵۵
- نفوذ چین ۱۵۸
- فصل هشتم**
- شاهان خوارزم در برابر مغولان ۱۵۹
- احمد یسوی (Ahmad Yesevi) ۱۶۲
- ترکها و تمدن خوارزم ۱۶۳
- زندگی اندیشندگی در خوارزم ۱۶۴
- ادبیات ترکی جغتائی ۱۶۶
- هدفهای جهانگشایانه شاهان خوارزم ۱۶۸
- قاتارها ۱۷۱
- صعود چنگیزخان ۱۷۲
- ناتوانی شاهان خوارزم ۱۷۵
- برقراری تماس با مغولها ۱۷۷
- فصل نهم**
- اردوی زرّین ۱۸۱
- تشکیل امپراطوری اردوی زرّین ۱۸۶
- اردوی زرّین و سنتهای چادرنشینان ۱۸۹
- تمدن شهری اردوی زرّین ۱۹۰
- وضع سیاسی اردوی زرّین ۱۹۴
- زبان ترکی در اردوی زرّین ۱۹۵
- اسلامی شدن اردوی زرّین ۱۹۷
- تجزیه اردوی زرّین: ازبکها، قاتارها، نوگایها ۱۹۹
- فصل دهم**
- مغولهای آسیای میانه ۲۰۳
- جدالها و رقابتها ۲۰۶
- امپراتوری جغتائی ۲۰۸
- سلاله‌های حاکمان وابسته (واسال) بومی ۲۱۱
- انحطاط زندگی شهری ۲۱۳
- اسلامی شدن ترکستان ۲۱۸
- زبان ترکی در میان مغولان آسیای میانه ۲۲۱
- کوشش برای اتحاد ۲۲۲
- فصل یازدهم**
- زوال مغولها ۲۲۵
- خانهای ترکستان ۲۲۷
- امیران ترک ۲۳۲
- خانهای ترکستان شرقی ۲۳۳
- فصل دوازدهم**
- ترکی شدن امپراتوری مغولها ۲۳۵
- افسانه تیمورلنگ ۲۳۹
- مغولهای ترک شده ۲۴۰
- «جغتای» و «مغول» ۲۴۱
- سازمان قبیله‌ای جغتائیه ۲۴۳
- تیمورلنگ و قبایل ۲۴۵
- پایداری سنتهای چادرنشینی ۲۴۶
- تیمورلنگ و تمدن شهری ۲۴۸
- تیمورلنگ فاتح ۲۴۹
- ویرانی خوارزم ۲۵۰
- تیموریان در هرات و در سمرقند ۲۵۲
- ادبیات جغتائی در دوره تیموریان ۲۵۳
- فرهنگ اسلامی و سنت ۲۵۵
- الفبیک ۲۵۶
- تیموریان و فرهنگ اسلامی ۲۵۷
- طرخان ۲۵۹
- فروپاشی امپراطوری تیموریان ۲۶۰
- خانات ازبکها ۲۶۱
- خوارزم در زمان سلطه ازبکها ۲۶۳
- هرج و مرج و واپس رفتگی فرهنگی ۲۶۵
- ترکمن‌ها ۲۶۷
- خانات خیوه ۲۶۸
- خانات بخارا ۲۷۱
- خانات خوقند ۲۷۲
- قزاقها، قرقیزها، کالموک‌ها ۲۷۲
- ترکان آلتائی و ینی سنی ۲۷۴
- ترکستان شرقی ۲۷۴
- آینده ۲۷۷
- فهرستها ۲۷۹

مقدمه مترجم

انگیزه‌ی اصلی ترجمه کتابی که می‌خوانید وقایعی است که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رخ داده است. ناگهان نام قرقیزها، ازبکها، قزاقها، پچنگ‌ها، آبخازها و... دیگر اقوام آسیای میانه بر سر زبانها افتاد و در برخی از نقاط آسیای میانه و قفقاز آتش ستیزه‌های قومی که برای مدت زمانی هفتاد ساله فرونشانده شده بود دوباره شعله‌ور شد. اکثر اینان بقایای اقوام صحرانوردی هستند که از آغاز ظهور خود در عرصه تاریخ، از سده‌های نخستین تا سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی سرزمینهای فراخ میان چین و کرانه‌های شرقی دریای مدیترانه و دریای سیاه را میدان تاخت و تاز خود کردند و یکی پس از دیگری چونان گردبادی سیاه از شرق تاختند و هریک به نوبه خود در بخشی از آسیای غربی و اروپای شرقی «امپراتوریهای» خود را بر ویرانه‌های شهرهای تمدنهای کهن برپا کردند و به «ترک کردن» اقوام دیگر پرداختند. در این میان اقوام ایرانی بیش از ده قرن یوغ سلطه ترکان را برگردن کشیدند و بخشی از آنان ترک زبان شدند، و برخی از کوهها و رودها و قریه‌ها و دشت‌های این سرزمین نام ترکی به خود گرفتند. می‌دانیم که هول‌انگیزترین این

گردبادها، گردباد سیاه مغول بود که از دشت‌های مغولستان پا گرفت و سراسر آسیا و بخشی از اروپا را درنوردید و طی قرن‌ها سلطه خود کانونهای تمدن بشری را در این بخش از جهان چنان ویران کرد که ما هنوز از زیر ضربه‌های آن کمر راست نکرده‌ایم. گرچه بسیاری از سرکردگان این صحرانوردان سرانجام «متمدن» شدند، به دین مغلوب‌شدگان گردن نهادند، و بر ویرانه‌های اجدادشان بناهایی برپا کردند، و برخی از آنان مانند آلفینگ به دانش ستاره‌شناسی رو آوردند، اما میراث آنان، در مجموع، تثبیت تصور «چراگاه» و سرزمین ایلی از یک کشور و اطاعت بی‌چون و چرای مغلوبان از فرمانروایان غالب و تلفیق آن با مفهوم قدیمی فرمانروائی در این سرزمین بود، که سرانجام مونتسکیو آنرا با عنوان «استبداد شرقی» به عنوان نوعی حکومت تعریف کرد، ویژگیهای آنرا برشمرد و در دائرةالمعارف فرانسه در نیمه‌های اول قرن هفدهم ثبت کرد.

* * *

مطالعه کتابی که در دست دارید نشان می‌دهد که جدال میان اقوام مغول و ترک با اقوام ایرانی از یک سو، و با قوم اسلاو از سوی دیگر از همان آغاز پدیدار شدن اقوام ترک در صحنه تاریخ آغاز شده و تنها در اواخر قرن نوزدهم است که سرانجام دولت مقتدر و متمرکز روسها با توسل به سلاحهای آتشین و ارتشی جدید امواج مهاجم اقوام صحرانورد را متوقف می‌کند و از آن پس آخرین آنان، یعنی ترکمن‌های قاجار نیز به نوبه خود سلسله‌ای سلطنتی در ایران بنیاد می‌نهند و در سده‌های هجدهم و نوزدهم که تمدن صنعتی اروپا شکوفا می‌شود، جامعه ایران را با همان تصورات ایلی - سلطنتی اداره می‌کنند و ناگزیر این سرزمین میدان جدال قدرتهای اروپائی می‌شود و مردان بزرگی مانند امیرکبیر را که در فکر بهره گرفتن از دانش و صنعت اروپائی‌انند، مانند هر فکر جدیدی که با تصور ایلی «ظل‌اللهی» شاهان قاجار نخواند خفه می‌کنند. آنچه پس از سلطه درازمدت ترکان بر این سرزمین باقی می‌ماند، همانا کشوری است عقب‌مانده، با ایلات و عشایرش و مردمانی بی‌سواد، قربانیان تراخم و آبله و وبا و مالاریا و سل. اما همین مردمان با همان ابزارها و وسائل کار نیاکانشان در روستاهای پراکنده و کارگاههای کوچک نان و پوشاک خود را فراهم می‌کنند و به سختی روزگار می‌گذرانند.

* * *

قرن بیستم در ایران با انقلاب مشروطه آغاز می‌شود و در روسیه با انقلاب ۱۹۰۵ و اندکی بعد با انقلاب اکتبر.

آنچه در اینجا از دل انقلاب مشروطه زاده می‌شود، حکومتی استبدادی است به سرکردگی یک قزاق، که چهره دیگری است از استبداد شرقی، که بنا به اقتضای زمان و برحسب ضرورت یک قانون اساسی دارد و با توسل به زور می‌خواهد جامعه را «متجدد» کند. به ضرب تفنگ چادر از سر زنان برمی‌دارد، مدارس جدید می‌گشاید و دولتی با ساختار ظاهری دولتهای اروپا برپا می‌کند...

همگان با آنچه پس از جنگ دوم جهانی بر ما گذشت و آنچه موجبات انقلابی شد که سلطنت را از این سرزمین برانداخت، آشنایند و در این مقدمه جای بحث آن نیست. باری، در رابطه با مطالب این کتاب آنچه بعد از انقلاب اکتبر در روسیه گذشت، تاسیس جمهوریه‌های عضو «اتحاد جماهیر» و جمهوریه‌های خودمختار در آسیای میانه بود.

تردیدی نیست که برای تعیین حد و حدود مرزهای این جمهوریه‌ها، نویسنده «مارکسیسم و مسئله ملی» و سایر رهبران حزب کمونیست به تحقیقات دقیق مورخان زبان‌شناس و باستان‌شناسان روسی و اروپائی مانند رادلف و مارکوارت و بارتولد و دیگران که پیش از انقلاب اکتبر گنجینه‌ای عظیم از مطالعات خود فراهم آورده بودند تکیه کردند و با جابجا کردن برخی از اقوامی که ممکن بود با همسایگان خود ناسازگار باشند، و با به رسمیت شناختن حق هریک از اقوام فوق برای داشتن یک «دولت» و حفظ زبان و فرهنگ خود، و در عین حال آموختن زبان روسی بعنوان زبان مشترک، اینان را در مجموعه‌ای قرار دادند که هفتاد سالی دوام آورد و ابرقدرتی شد که مانع تاخت و تاز امریکا بود، و ما نیز با اتخاذ سیاست «موازنه منفی» می‌توانستیم از وجود آن استفاده کنیم و از هجوم امریکائیان در امان باشیم.

اکنون که «پرده‌های آهنین» را برچیده‌اند و برخی از مدعیان روشنفکری هریک به دلایل خاص خود با سرمایه‌داران آمریکائی و اروپائی و مأموران کارکشته سازمانهای اطلاعاتی غرب، «فروپاشی شوروی» را جشن گرفته‌اند و علیرغم آنچه در سه سال گذشته در جهان پیش آمده و آنچه در افغانستان و تاجیکستان و ارمنستان و آذربایجان و گرجستان و... می‌گذرد

همچنان به پایکوبی و دست‌افشانی مشغولند، باید بار دیگر به تاریخ بازگردیم و گذشته این اقوام را مطالعه کنیم.

مطالعه کتابی که در دست دارید ما را با گذشته این اقوام، و نیز با فرهنگ و تمدن گذشته اقوام ایرانی و کشمکش مداوم آنان با اقوام ترک تبار آسیای میانه، و نقش ایرانیان در گسترش دین اسلام و فرهنگ ایرانی در میان آنان آشنا خواهد کرد.

مترجم امیدوار است که با ترجمه این کتاب نقش کوچکی در شناخت گذشته پر فراز و نشیب اقوام آسیای میانه و اقوام ایرانی تبار ایفا کرده باشد. با این امید که شناخت گذشته به تفاهم و همزیستی اقوام مختلف در این سرزمینها و از جمله در سرزمین ما بیانجامد و کینه و نفرت داشتن و ستیزه با یکدیگر جای خود را به همکاری و همیاری و همدلی بسپارد.

* * *

اما درباره نویسنده این کتاب: از آنجا که چند اثر مهم بارتولد از جمله «ترکستان نامه» و «آبیاری در ترکستان» به وسیله مترجم فاضل و دانشمند آقای کریم کشاورز، به زبان فارسی ترجمه شده و شرح کامل زندگی نویسنده در مقدمه جلد اول «ترکستان نامه» آمده است معرفی کامل او را در مقدمه این اثر ضروری نمی‌دانم، با اینهمه برای خوانندگانی که پیش از این با آثار بارتولد آشنا نبوده‌اند شرح زندگی او را به اختصار می‌آوریم:

واسیلی ولادیمیر بارتولد در سوم نوامبر سال ۱۸۶۹ میلادی در شهر سن پترزبورگ در خانواده آلمانی تبار روسی شده‌ای چشم به جهان گشود. پدر او دلال بورس بود و آنچه برای فرزندانش برجای گذاشت آنقدر بود که بارتولد غم نان نداشته باشد و در کودکی و جوانی زبانهای یونانی و لاتین و زبانهای زنده اروپائی را فراگیرد و رشته تاریخ را برگزیند. بارتولد دبیرستان را با اخذ مدال طلا به پایان می‌رساند و در سال ۱۸۸۷ وارد دانشکده زبانهای شرقی دانشگاه سن پترزبورگ می‌شود. در دوران دانشجویی زبانهای عربی، فارسی و ترکی را فرا می‌گیرد و از مکتب استادان بزرگ رشته شرق شناسی این دانشگاه بهره‌مند می‌شود.

در سال ۱۸۸۹ رساله‌ای «درباره مسیحیت در آسیای میانه» می‌نویسد و مدال نقره می‌گیرد. پس از پایان تحصیلات دانشگاهی به منظور تکمیل تحصیلات خود به فنلاند،

آلمان، سوئیس، شمال ایتالیا، اطریش و مجارستان و کراکوف سفر می‌کند. و در اطریش آلمان در کلاسهای درس اسلام‌شناس مشهور اطریشی اوگوست مولر شرکت می‌کند و از دانش او بهره می‌گیرد.

پس از بازگشت از سفر برای به دست آوردن کرسی استادی در دانشگاه امتحان می‌دهد و پس از موفقیت مشغول تدریس می‌شود. از سال ۱۸۹۰ تا سال ۱۹۰۰ چندین متن قدیمی را تصحیح و معرفی می‌کند و اثر بزرگ خود، «ترکستان نامه» یا «ترکستان در عهد هجوم مغولان» را تالیف و به عنوان رساله دکترای خود ارائه می‌کند. دانشگاه به وی «درجه عالی دکتر» و «اجتهاد در تاریخ شرق» می‌دهد. در سال ۱۹۱۳ به مقام عضویت در فرهنگستان (آکادمیسین) دست می‌یابد.

در سالهای بعد در سفرهای متعدد به آسیای میانه تحقیقات خود را دنبال می‌کند و چندین مقاله می‌نویسد. وی بیش از سایر هم‌تایان خود به تاریخ آسیای میانه می‌پردازد، به تاشکند و سمرقند و بخارا می‌رود و در سال ۱۹۲۶ در کنگره ترک‌شناسی اتحاد شوروی شرکت می‌کند. اثر بزرگ او «ترکستان نامه» به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود. از جمله آثار او فرهنگ و تمدن مسلمانان (۱۹۱۸) تاریخ ترکستان (۱۹۲۲) تاریخ زندگی فرهنگی ترکستان (۱۹۲۷) و نیز رساله‌هایی در تاریخ تاجیکان و قرقیزها و ترکمنها را می‌توان نام برد.

کتاب حاضر، چنانکه در پیشگفتار مترجم و ویراستار فرانسوی می‌خوانید، تنظیم شده سخنرانی‌هایی است که بارتولد در سال ۱۹۲۶ یعنی پنجسال پیش از مرگش در ترکیه ایراد کرده است.

بدینسان می‌توان گفت که این کتاب فشرده‌ای است از جمع کارهای وی، از جمله «ترکستان نامه» و بدیهی است که اگر خطائی در کارهای گذشته خود دیده است، در این اثر آنها را تصحیح کرده است.

برای بررسی منابع و مآخذ این کتاب علاقمندان می‌توانند به ترجمه مقدمه‌ای که بارتولد بر چاپ روسی «ترکستان نامه» نوشته است، مراجعه نمایند.

در ترجمه این اثر نام اشخاص و مکانها با ترجمه سابق الذکر آقای کشاورز و «تاریخ مغول» اثر عباس اقبال و سایر منابعی که در اختیار داشته‌ام مقایسه شده و برای جلوگیری از آشفتگی ذهن خواننده کم و بیش همان نام‌ها و عنوان‌ها بکار رفته است.

اشعاری که در متن آمده از مأخذ فارسی نقل شده است. از آنجائی که مترجم این کتاب «مورخ» نیست و مطالعه آثار تاریخی را به منظور تالیف کتابی درباره جامعه‌شناسی تاریخی ایران انجام داده است، از استادان و صاحب‌نظران تقاضا دارد اشتباهاتی را که احتمالاً به نظرشان خواهد رسید یادآوری فرمایند تا در چاپ بعدی تصحیح شود.

از خانم آرزو عسگری، دانشجوی علوم اجتماعی و دوست ارجمند آقای کریم حسین آبادی که با صرف وقت بسیار و دقت علمی فهرست اعلام این کتاب را تهیه و تنظیم نمودند سپاسگزارم.

از آقای محسن باقرزاده که با محبت بسیار زحمت چاپ و انتشار این کتاب را به عهده گرفتند سپاسگزارم.

غفار حسینی

تهران - خردادماه ۱۳۷۳

پیشگفتار مترجم فرانسوی

این اثر از روی ترجمه آلمانی متن سخنرانی‌هایی که آقای و. بارتولد ترکشناس روس در سال ۱۹۲۶ در استانبول ایراد کرده و در مجله Die Welt Des Islams چاپ شده، ترجمه شده است.

ما تغییراتی در متن اصلی داده‌ایم: فصل‌بندی و عناوین فرعی را مشخص کرده‌ایم، برخی مطالب را به صورت زیرنویس آورده‌ایم، زیرنویسهای مربوط به مأخذ منابع را حذف کرده‌ایم. علاوه بر این برای تلفظ واژه‌های شرقی و نامهای خاص، از درسهای آقای م.پ. پلئو M.P. Pelliot پیروی کرده‌ایم. فقط در مورد نامها و واژه‌های روسی و نامهای خاصی که در زبان فرانسه متداول شده است، نامها و واژه‌های شرقی هماهنگ با روشی که برای هزوارش آنها بکار می‌رود عمل شده تا خواندن متن برای کسانی که شرقشناس نیستند آسان شود.

فصل اول

تاریخ ترکهای آسیای میانه

مقدمه

خواننده در این کتاب خلاصه نتایج تحقیقاتی را خواهد یافت که دانشمندان روسی و اروپائی در مورد اقوام ترک انجام داده‌اند. چنان که خواهیم دید نتایج این تحقیقات چندان رضایتبخش نیست و مشکلات متعددی که به تحقیق در مورد این اقوام مربوط می‌شود هنوز به درستی حل و فصل نشده‌است. بخشی از این مشکلات ناشی از اینست که مطالعه قدیمی‌ترین متون تاریخ اقوام ترک مستلزم تسلط بر دانش‌هایی است که جز در موارد نادر گرد آمدن آنها نزد یک افسان، نامیسر است.

برای فهمیدن تاریخ و فرهنگ هر قوم پیش از هر چیز می‌باید زبان او را دانست. اما منابع مکتوب تاریخ ترکها اغلب به زبان‌هایی جز زبان ترکی نوشته شده است.

حتی زمانی که ترکها زندگی کوچ‌نشینی خود را رها کردند و به ویژه در کشورهایی که فتح کرده بودند ساکن شدند و دولتهای متمدنی در قلمرو حکومت سلاطین ترک تشکیل دادند، نفوذ اقوام مغلوب بر ترکهای غالب آنقدر زیاد بود که زبان ادبی، به خصوص در نثر، زبان مغلوبان بود و نه زبان غالبان. به همین خاطر است که تاریخ ترکهای آسیای شرقی، به ویژه ترکهای ساکن مغولستان (ترکها از این ناحیه در قرن دهم میلادی بیرون رانده شدند) تقریباً به طور انحصاری فقط از طریق منابع چینی به ما رسیده است.

درباره ترکهایی که در بخش غربی آسیای میانه مستقر شدند و در حوزه نفوذ فرهنگ اسلامی قرار گرفتند، اطلاعات تاریخی بیشتر از منابع فارسی و تا حدودی هم از منابع عربی به ما رسیده است. به جز منابع مذکور در فوق، در ترکستان دوران قرون میانه هیچ اثر مکتوبی که ردپائی از وقایع تاریخی در آن یافت شود وجود ندارد، یا دست کم می‌توان گفت که به دست ما نرسیده است، بدینسان، به عنوان مثال، تاریخ خانهای مغول آسیای میانه، تاریخ تیمور و اخلاف او (تیموریان) منحصراً از طریق آثار نوشته شده در ایران برای ما شناخته شده است. نوشته‌های تاریخی مهمی در قرن شانزدهم میلادی در ترکستان در میان ازبکان پدید آمده است:

در خان‌نشینهای (خانات) بخارا (یکی از سه ناحیه خان‌نشینی که به وسیله ازبکان تاسیس شده است)، جز در موارد استثنائی، زبان رسمی و زبان رایج در حوزه اقتصادی و اجتماعی زبان فارسی بوده است. برعکس این ناحیه، در خان‌نشینهای خیوه زبان ترکی آسیای میانه متداول بوده است: در خان‌نشینهای خجند به زبان ترکی می‌نوشته‌اند اما در بسیاری از موارد زبان فارسی هم در نوشته‌ها به کار می‌رفته است.

در میان دولتهای ترک، فقط تاریخ امپراطوری عثمانی را می‌توان به خصوص با استفاده از منابع ترکی مورد مطالعه قرار داد. با وجود این در زبانی که مورخان ترک به کار برده‌اند، واژه‌های عربی و فارسی بیش از واژه‌های ترکی است و برای اکثریت اقوام ترک زبان قابل فهم نیست و به همین دلیل برای دانشمندان ترک‌شناس چندان جاذبه‌ای ندارد. شاید بتوان گفت که هیچ منبع تاریخی که به زبان ترکی خالص نوشته شده باشد وجود ندارد و به همین دلیل است که یک ترک‌شناس به ندرت می‌تواند مورخ تاریخ ترکها باشد.

همین پدیده در مورد ایران‌شناسان هم صادق است، چرا که همه می‌دانند که تاریخ ایران تا دوران مغول را نمی‌توان با استفاده از منابع فارسی مطالعه کرد، بلکه می‌باید اسناد و مدارک لازم را از بررسی و مطالعه منابع عربی یا یونانی بدست آورد. به این ترتیب می‌بینیم که برای نوشتن تاریخ ترک‌ها کافی نیست که نویسنده فقط ترک‌شناس باشد. برحسب دوره‌ای که مورد مطالعه قرار می‌گیرد می‌باید چین‌شناس، یا عرب‌شناس، یا ایران‌شناس بود.

کتیبه‌های ارخون (ORKHON)

از جمله نادرترین آثار تاریخی باقیمانده از اقوام ترک، که برای ترک‌شناسان و مورخان تاریخ ترکان اهمیتی یکسان دارد، در درجه اول باید از قدیمی‌ترین اثر تاریخ باقیمانده به زبان ترکی یاد کرد که همان کتیبه‌های ارخون است. این کتیبه از قرن هشتم میلادی باقیمانده و در نیمه دوم قرن نوزدهم یافت شد و راز و رمز زبان و خط آن کشف و خوانده شد.

این اثر به مردمانی تعلق دارد که برای اولین بار در تاریخ خود را «ترک» (TÜRK) نامیده‌اند. این قوم در قرن ششم در عرصه تاریخ ظاهر می‌شود و در مدت زمانی کوتاه بر تمامی اقوام ساکن سراسر دشت‌های (استپ‌ها) میان مرزهای چین و ایران و امپراطوری بیزانس مسلط می‌شود. به علت همین همسایگی این اقوام با کشورهای مذکور است که در مقایسه با منابعی که ما در مورد امپراطوری چادرنشینان در دست داریم و منحصرأ از طریق آثار مورخان چینی آنها را می‌شناسیم منابع موجود درباره اقوام ترک مورد بحث بسیار متنوعتر است.

ازین گذشته، منشأ ترکی فاتحان قرن ششم میلادی، حتی پیش از کشف و بازخوانی کتیبه ارخون، هیچگاه مورد تردید نبوده است. اگرچه درباره ترجمه و تغییر واژه چینی تو - کیو (Tou - Kiue) به «ترک» بحث و جدل بسیار شده است، اما درباره واژه تورکوی (Tourkoi) که در منابع بیزانسی آمده و منظور از آن همان «ترک» بوده است، هیچ اعتراضی نشده است.

دولت ترک‌ها در قرن ششم میلادی وجه تمایزی بارز با دولتهای دیگری که اقوام

چادر نشین تشکیل داده‌اند دارد و آن اینست که به جای اطاعت از یک نفر، از یک دودمان فرمانروا اطاعت می‌کند.

خانهای که در بخش باختری امپراطوری فرمان می‌رانند از همان آغاز تشکیل دولت، کاملاً مستقل‌اند: اینان سفرای دولت‌های دیگر را به حضور می‌پذیرفتند و بدون اعزام آنان به بخش خاوری امپراطوری، شخصاً با آنان قراردادهائی منعقد می‌کردند، درست همانگونه که نخستین خانهای اردوی طلائی (Horde D'or) در دوران امپراطوری مغولها عمل می‌کردند.

در آغاز مطالعات تاریخی، دانشمندان اروپائی، حتی چین‌شناسان بیشتر به امپراطوری ترکهای باختری، یعنی همان تو - کیوها (Tou - Kiue) که روابط فرهنگی متنوعی داشتند و تا حدودی نقش واسطه میان خاور دور و آسیای صغیر را بعهده داشتند، توجه نشان می‌دادند. گرچه نقش واسطه‌ای را که این اقوام ایفاء می‌کردند بسیار ضعیف‌تر از نقشی بود که بعدها مغولها بعهده گرفتند. چین‌شناس فرانسوی، آقای شوان (Chavannes) کار تحقیقات پر دامنه خود را به ترکهای باختری اختصاص داد و کارهای او در آکادمی علوم روسیه در آغاز قرن بیستم به چاپ رسید.

در این تحقیقات، اطلاعات مربوط به ترکهای باختری (از قرن ششم تا هشتم میلادی) که منابع چینی به دست می‌دهند با اطلاعات موجود در منابع بیزانسی، ارمنی و اسلامی مقایسه شده است.

ترکهای باختری جز چند سنگ‌نوشته بر سنگ گورها، چیزی از خود بر جای نگذاشته‌اند.

نوشته‌های کتیبه ارخون فقط درباره یک دوره پنجاه ساله (۶۸۰ - ۶۳۰ م) است که طی آن ترکهای خاوری تحت سلطه امپراطوری چین قرار گرفتند. در این کتیبه همچنین سخن از بازیافتن استقلال این ترکان تحت رهبری خانهای جدیدی رفته است که برای دورانی کوتاه حتی موفق به مغلوب کردن برادران شرقی خود شده‌اند.

با اینکه تا این تاریخ [۱۹۲۶ میلادی] سی سال از زمان کشف و بازخوانی این کتیبه‌ها به وسیله و. تومسن (V. Thomsen) گذشته، هنوز به طور کامل و دقیق خوانده نشده و ترجمه‌های برخی از عبارات آن هنوز مورد بحث و بررسی است. به آنان که زبان اصلی کتیبه را نمی‌دانند، و می‌خواهند از ترجمه‌های موجود برای نتیجه‌گیریهای تاریخی

استفاده کنند، توصیه می‌شود که با احتیاط بسیار با این ترجمه‌ها برخورد کنند. ترجمه‌هایی که در اصل به شناختن این کتیبه‌ها کمک کردند، همان ترجمه‌های رادلِف (Radloff) و خودِ تومسن است که چند کار تحقیقی درباره آن انجام داده است. آخرین ترجمه دقیق‌ی که وی از این کتیبه‌ها ارائه داده و اصلاحاتی که در ترجمه‌های پیشین خود به عمل آورده دلالت بر کوشش سخت و ترجمه‌هایی دشوار می‌کند که به آسانی ممکن است خواننده را به اشتباهات بزرگی بیندازد. (نمونه‌ای از این ترجمه‌های جسارت‌آمیز، در ترجمه توصیف یک مأموریت جنگی «کول تگین» (Kül Tegin) برادر خان مشاهده می‌شود. در این مأموریت دشمنان کول تگین صد تیر بر او می‌بارند. به استناد متن کتیبه، تیرها همه به یاری‌گیرنده یا الماسیندا (Yariginda Yalmasinda) می‌خورند، واژه‌هایی که تومسن به «تجهیزات و جواهرات الماس او» ترجمه می‌کند. تومسن پیشنهاد می‌کند که واژه Almasinda را باید Ay Almasinda بخوانیم و بر این گمان است که کول تگین سپری داشته است با جلدی از پوست پوشیده با دانه‌های الماس و تصویری از ماه، که سنجاقی هلالی شکل از الماس بوده است. اگر چنین سپری وجود داشته باشد، برای مورخ بسیار باارزش است، اما متأسفانه این ترجمه بسیار قابل تردید است و بسیاری آنرا درست نمی‌دانند.

نکته قابل تأسف دیگر در ترجمه تومسن اینست که برخی از واژه‌های متن اصلی، برحسب عبارتهایی که در آن بکار رفته‌اند، به گونه‌ای متفاوت خوانده شده و ترجمه شده‌اند. این کار، جز در موارد استثنائی در ترجمه کتیبه‌ها مجاز نیست. اما مترجم، حتی در مواردی که خواندن و ترجمه یک واژه به یک صورت، در عبارات متفاوت، نتایجی رضایتبخش به دست می‌دهد، از این روش پیروی نکرده است.

به عنوان مثال، واژه ölmek (مُردن) مکرر در متن آمده است. این واژه، حتی در مواردی که از یک قوم سخن می‌رود به کار رفته است. اما در چنین مواردی معنای این واژه «مرگ» یا نابودی کامل یک قوم نیست، بل که معنای آن زوال موقت یک قوم است، که ممکن است اقتداری مجدد در پی داشته باشد. تومسن این واژه را به همین معنی می‌فهمد و آنرا به «زوال» ترجمه می‌کند. اما در چند عبارت بعد، به جای اینکه این واژه را همان Olmek بخواند آنرا Ülmek می‌خواند، و آنرا به درستی به «تقسیم» یا «تجزیه شدن» یک قوم ترجمه می‌کند.

در حالیکه خواندن واژه اولی به صورت دوم ضرورتی نداشته و به همان صورت نخستین خود، معنای مورد نظر را به درستی منتقل می‌کرده است. بارزترین نمونه اشتباهات ترجمه تومسن، برداشت او از اصطلاح یانی‌لیپ اولمک (Yanilip Ülme) است که معنای آن «گناه» و «نابود شدن به خاطر گناه» است، که نابودی در اینجا معلول مستقیم و طبیعی گناه است. تومسن این اصطلاح را چنین ترجمه کرده است: «تو چون عهد خود را شکستی، تقسیم (یا تجزیه) شدی». که به نظر من اشتباه است. ترجمه این اصطلاح پیش از ترجمه تومسن، به وسیله رادلف، به درستی ارائه شده بود.

ساختار اجتماعی و سیاسی ترکهای ارخون

علیرغم شک و تردیدهایی که در ترجمه و تفسیر چند عبارت کتیبه ارخون وجود دارد، می‌توان گفت که این کتیبه به طور کلی شمائی بسیار روشن از یک قوم و یک دولت به دست می‌دهد.

اما برای فهمیدن اینکه تاسیس و تلاش چنین دولت قبیله‌ای تا چه حد با آنچه اروپائیان برحسب عادت «دولت» و «زندگی اجتماعی» می‌نامند، متفاوت خواهد بود، باید به آنچه رادلف در کتاب خود «منشأ سیریرها» (Aus Sibirien)، و در مقدمه تالیف خود (Koutadghou Bilig) توضیح داده است مراجعه کرد.

نظریات این دانشمند پس از کشف و بازخوانی کتیبه ارخون بطور کامل تأیید شد. یک قبیله چادرنشین در اوضاع و احوال عادی به اتحاد سیاسی نمی‌اندیشد: هر فرد قبیله در اوضاع و احوال زندگی چادرنشینی خود و روابطی که از این شیوه زیست ناشی می‌شود، بدون دخالت تمهیدات رسمی و تشکیل یک دولت، کاملاً احساس رضایت می‌کند. در این مرحله از توسعه زندگی یک قوم، جامعه چنان قدرتی دارد که خواست آن بدون دخالت هرگونه قوه مجریه، اجرا می‌شود. در این حالت، جامعه خود دارای هیئت نمایندگی مشروع (Legal) و برخی نیروهای سرکوب‌کننده است.

خانها، که نماینده قدرت مردم هستند، و در اوضاع و احوالی مساعد، می‌توانند یک یا چند قبیله دیگر را تابع خود کنند، فقط در اوضاع و احوالی غیرعادی به صحنه می‌آیند، و حتی در چنین حالتی با تدبیرهای شخصی خود، بدون اینکه از جانب کسانی

برگزیده یا انتخاب شده باشند، قدرت خود را تثبیت می‌کنند.

افراد یک ایل، یا حتی چند ایل، اغلب پس از پیکاری شدید، خود را در مقابل یک عمل انجام شده می‌یابند. گاهی ممکن است خان نتواند حتی افراد ایل خود را، جز پس از پیکارهایی حتی خونین‌تر از پیکارهایی که به عنوان فرمانده جنگی چادرنشینان برای تسخیر جامعه‌های شهرنشین باید رهبری کند، تحت سلطه خود درآورد. این قشون‌کشیهای جنگی و غنیمت‌هایی که از آنها نصیب جنگجویان می‌شود، تنها وسیله‌ای است که میان اقتدار خان و افراد ایل سازگاری برقرار می‌کند.

کتیبه ارخون این دیدگاه را تأیید می‌کند: خانها از دودمان ترکهای اوقوز (Türk-Oghouz) یا توقوز - اوقوز (Toquz - Oghouz) هستند، و بر ضد اوقوزها (یعنی افراد ایل خودشان) و دیگر ایلات ترک جنگهای پراکنده و درازمدت را رهبری می‌کنند. این جنگها با تفصیلی بیشتر از جنگهایی که همین ترکان با چینیه‌ها و دیگر کشورهای متمدن کرده‌اند، در کتیبه ارخون توصیف شده است.

از دیدگاه خان، جنگ بر ضد کشورهای متمدن وسیله‌ای طبیعی برای تامین غذا برای گرسنگان قوم و لباس برای ژنده پوشان تلقی می‌شده است.

کتیبه ارخون نکته‌ای تازه را درباره ایجاد دولتهای ایلی آشکار کرد که رادلف متوجه آن نشده بود، و آن نکته اینست که یکی از شرایط مهمی که در تشکیل این دولت‌ها نقشی اساسی داشته است. مبارزه طبقاتی است، تنش در روابط میان ثروتمندان و تهیدستان، میان «بیگ»ها و انبوه مردم.

در میان چادرنشینان تفاوت ثروت و موقعیت اجتماعی میان طبقه مسلط و طبقه زیرسلطه آنقدر زیاد است که پذیرش فرضیه چنین تنشی کاملاً معقول به نظر می‌رسد. کتیبه ارخون نشان می‌دهد که در زمان تسلط چینیه‌ها، اشراف ترک به خاطر حفظ ثروت و امتیازات خود، بسی آسانتر از دیگران به یوغ بیگانگان گردن می‌نهادند و آسانتر از افراد عادی آداب و رسوم ملی خود را ترک می‌گفتند. پذیرفتن اخلاقیات و آداب و رسوم چینیه‌ها به وسیله بیگ‌ها خشم و نفرت افراد ساده را بر ضد آنان برمی‌انگیخت و خانها از این نفرت استفاده کرده و شورش انبوه مردم را بر ضد چینیه‌ها برانگیخته و دولتی

ترکی تأسیس کردند.^۱

تاریخ اقوام چادرنشین آسیای میانه نمونه دیگری از اتحاد حاصل شده پس از مبارزه شدید طبقاتی ارائه می‌دهد، و آن امپراطوری مغول چنگیزخان است. کتیبه ارخون آگاهیهای مفیدی درباره شکل گرفتن و ساختار درونی یک دولت ترک، و عناوین منصب‌های مختلف، و غیره به دست می‌دهد. احتمال آن هست که خود این القاب درست خوانده نشده باشند. در هر حال مسلم است که برخی از آنها منشأ ترکی ندارند.

مثلاً لقب شاد «Chad» (که لقب افراد دودمان خان است که هریک در رأس یک ایل قرار دارد) احتمالاً از منشأ ایرانی است و از عنوان شاه (Chah)، که واژه‌ای ایرانی است، گرفته شده است. عنوانهای دیگر با علامت جمع ت (t) زبان مغولی توجه ما را جلب می‌کند. براساس نظری که پروفیسور پلیو (Pelliot) در کنفرانسی در لنینگراد در سال ۱۹۲۵ ارائه داد، این عناوین که با حرف ت پایان می‌گیرند به وسیله تو - کیوها (To'u - Kiue) از پیشینیان آنها، که آوارها (Les Avars) بودند به عاریت گرفته شده است. (آوارها در منابع چینی جو - جان (Jo'u-Jan) نامیده شده‌اند)، به نظری این مردمان در اصل مغول بوده‌اند. پروفیسور پلیو بر آنست که ترکها ساختار دولت را از آوارها تقلید کرده‌اند. طرح این مسئله با مشکل دیگری برخورد می‌کند که با آن رابطه‌ای تنگاتنگ دارد: روابط ترکها با مردمان متمدن (شهرنشین) غرب از سوئی و مردمان چادرنشین آسیای میانه، که پیش از آنان در عرصه تاریخ ظاهر شده‌اند، از سوی دیگر، چگونه بوده است؟

حتی تا چندی پیش نظریه متداول این بود که در حوزه فرهنگ، خاور دور هیچ تاثیری از غرب نگرفته است و سرزمین مغولستان و مردمانی که در آن میزیسته‌اند فقط تحت تاثیر نفوذ فرهنگ چینی قرار داشته‌اند. این عقیده تا به حدی پذیرفته شده بود که ای. بلوشه (E. Blochet) بر آن بود که می‌توان تاکید کرد که آنچه در کتیبه‌های ارخون به زبان ترکی خالص قابل فهم نیست مبین نفوذ زبان چینی است: ایشان حتی بر این عقیده

۱- مترجم فارسی ناگزیر است یادآوری کند که استدلال نویسنده، در این بخش چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. از سوئی می‌گوید اشراف ترک برای حفظ امتیازات خود تن به سازش با چینیها می‌دادند، و چند سطر بعد می‌گوید که از نفرت افراد ایل نسبت به بیگ‌ها استفاده کردند و مردم را به ضد چینیها شوراندند و دولتی ترک تأسیس کردند. در این بیان تناقضی نهفته است....

بود که مغولها تا پیش از قشون کشیهای نظامی خود به کشورهای اسلامی با این فرهنگ آشنا نبوده‌اند، در حالی که فرهنگ چینی از دیرباز برای آنان آشنا بوده است. دلیل قاطعی که بر ضد این عقیده موجود است وجود الفبائی است که اصل آن از آسیای صغیر گرفته شده و در میان ترکها در قرن هشتم میلادی و نیز در میان مغولها در قرن سیزدهم متداول بوده است.

الفبای کتیبه ارخون

حروف کتیبه ارخون همان حروف کتیبه ینی سئی علیا است (Tenisséi Superiwur) که در قرن هجدهم شناسائی شده بود. شباهتی که برخی از حروف کتیبه ینی سئی با حروف الفبای اروپائی دارند در همان زمان کشف این کتیبه مشاهده شد.

براساس شکل حروف این کتیبه می‌توان گفت که پیش از کتیبه ارخون پدید آمده و باید آنرا متعلق به قرن هفتم میلادی دانست. گرچه تعیین تاریخ دقیق کتابت آن غیر ممکن است.

باید یادآور شویم که هیچیک از این کتیبه‌ها تاریخ ندارند، حتی از سال یا دوره دوازده جانور (Cycles des Douze Animaux) که ترکهای ارخون به کار می‌برده‌اند، در آنها اثری نیست.

با این همه، به استناد منابع چینی و اسلامی، در آن زمان قرقیزها در ناحیه علیای دره ینی سئی می‌زیسته‌اند. بنابراین حکاکای این کتیبه را باید کار آنها دانست. منابع چینی به دقت نشان می‌دهند که قرقیزها دوره دوازده جانور را به کار می‌برده‌اند، تا جائیکه برخی از دانشمندان حتی بر این عقیده‌اند که ابداع دوره دوازده جانور را باید کار همین قرقیزها دانست.

دقیقترین تحقیقی که درباره اصل و منشأ خط کتیبه‌های ارخون و ینی سئی انجام شده کار دونر (Donner) دانشمند فنلاندی است. وی شباهتهای بسیاری میان خط این کتیبه‌ها و خط سکه‌های اشکانیان، که از قرن سوم پیش از میلاد تا قرن سوم بعد از میلاد بر ایران فرمان می‌راندند، یافته است. از زمان کشف دونر تاکنون هیئت‌های علمی در ترکستان چین و نواحی مجاور مرزهای شرقی چین، اسنادی به زبان ایرانی شرقی، که

معمولاً آنرا تحت عنوان «سُغدی» می‌شناسند، یافته‌اند: (سُغد نام اطلاق شده به ناحیه‌ای نزدیک رود زرافشان است، که شهرهای سمرقند و بخارا در آن قرار دارد). این اسناد متعلق به قرن اول میلادی است. ر. گوتیو (R. Gauthiot)، ایرانشناس بر آن بود که این احتمال وجود دارد که الفبای کتیبه‌های ارخون و ینی‌سئی از الفبای سُغدی مشتق شده باشند، اما معتقد بود که الفبای این کتیبه‌ها را می‌باید با اشکال حروف الفبائی قدیمی‌تر از الفبای سُغدی که از قرن اول میلادی برجای مانده است مرتبط دانست. با وجود این کتیبه‌های ترکی که تا زمان ما یافت شده از قرن هفتم میلادی فراتر نمی‌رود و بنابراین تا زمانی که کتیبه‌هایی به زبان ترکی یافت نشود که از لحاظ زمان تاریخی بتوان آنرا با مشابه سُغدی آن مقایسه کرد، نمی‌توان با یقین علمی اصل و منشأ قدیمترین الفبای ترکی را تعیین کرد و تکامل تدریجی آنرا دنبال نمود.

از قرائن چنین برمی‌آید که ترکان به پذیرفتن الفبائی خاص و آماده راضی نمی‌شدند و چند حرف صدا دار به آن می‌افزودند، مثلاً حرفی که صدای اُق (oq) یا اوق (uq) را بدهد و تصویر تیر را بنمایاند (تیر به ترکی OQ می‌شود). افزون بر این ترکها الفبا را با ویژگیهای آوایی (Phonetique) زبان خود، به خصوص با هماهنگی دستگاه صوتی خود (حنجره و دهان) سازگار می‌کردند. بدینسان می‌توان گفت که قدیمترین الفبای ترکی را می‌توان در عین حال کاملترین الفبائی دانست که ترکها در طول تاریخ خود به کار برده‌اند. ترکها از الفبا نه تنها برای کتیبه‌نویسی بل که برای نوشتن اسناد دیگر نیز استفاده می‌کرده‌اند. در این اسناد خط بسیار دقیق و منظم نوشته شده و سبک و اسلوب بیان مطلب نشان می‌دهد که سطح فرهنگ این اقوام، که با استناد به شیوه زندگی شبانی آنان می‌باید بسیار پائین باشد، چندان پائین نبوده است. خان (متن سند به وسیله یکی از بستگان وی به نام او نوشته می‌شده است)، حتی تمام مردم را به خواندن کتیبه‌هایی که از او باقی مانده است دعوت می‌کند تا پیروزیها و شکست‌های او را به خاطر بسپارند. شکست‌های او ناشی از بی‌وفائی مردم نسبت به خان خود بوده است. مشکل بتوان پذیرفت که سواد خواندن و نوشتن تا بدین حد در میان مردم گسترش یافته بوده است. با این وصف، این سخنان تصویری از وظائف خان به دست می‌دهند که بسی پرداخته‌تر از معنائی است که گفته‌های شاوان (Chavannes) القاء می‌کند و می‌خواهد بگوید که خان در این کتیبه‌ها چیزی جز «آرزوی شکوهی جسورانه» را برملا نمی‌کند. در این کتیبه‌ها بر

جوی خون ترکان که در زمان شوربختی روان شده است تاسف می خورد. اما از ریختن خون دشمنان به هنگام پیروزی برخورد نمی‌بالد. نه از شمار دشمنان کشته شده یاد می‌کند و نه از بیرحمی‌های ددمنشانه، چنان که مثلاً در کتیبه‌های فرمانروایان آشور از ایندو یاد شده است.

دین

برای اینکه روانشناسی این اقوام را بفهمیم، می‌باید اعتقادات دینی آنها را بدانیم. آثار تاریخی باقیمانده تقریباً هیچ سندی در این مورد به دست نمی‌دهند. گه گاهی از آئین پرستش آسمان و زمین ذکری شده و اصطلاحاتی برحسب کاربرد آنها به کار رفته است: «آسمان ترک»، «آب و خاک ترکان» واژه Tengri معنای آسمان، به معنای مادی آن، می‌دهد و همین واژه ضمناً به معنای آسمان به مفهوم کائناتی آنست. می‌توان با استناد به فرازهایی که «آب و خاک» (Yer Sub) در آنها آمده است چنین نتیجه گرفت که «آب و خاک» به عنوان یک ایزد یگانه تلقی می‌شده است، و نه به عنوان کلیت ارواح خاکی. آخرین ترجمه تومسن تحت عنوان قدیسان ترک (Yer - Sub) در این مورد نیز موجب سوء تفاهماتی خواهد شد.

از میان ایزدان تنها، فقط از روح محافظ کودکان که Umay نامیده می‌شود یاد شده که خان مادر خود را با او مقایسه می‌کند.

پرستش او مه (Oumay) تا روزگار ما در میان آخرین شمن پرستان ترک، در آلتائی (Altai) ادامه یافته است. با اینکه واژه ترکی قام (Qam) که به معنای شمن است در کتیبه‌ها وجود ندارد، تردیدی نیست که ترکهای تو - کیو (To'u - Kiue) شمن پرست بوده‌اند.

در کتیبه‌ها هیچگونه اثری هم از نفوذ ادیان جامعه‌های متمدن (شهرنشین)، که در منابع چینی به ما معرفی می‌کنند دیده نمی‌شود. به عنوان مثال به موجب اسناد موجود در همین منابع، خان حتی می‌خواسته است یک معبد بودائی برپا کند اما مشاور او تونی یوکوک Tonyoukouk با توضیح اینکه دین بودا ممکن است اثرات شومی بر خصلت جنگجویی ترکان داشته باشد، او را از این کار منصرف می‌کند. اطلاعات ما درباره تبلیغات دینی نشأت گرفته از باختر حتی از آنچه درباره ادیان شرقی گفته شد، کمتر

است. الفبای ایرانی، بدون هیچگونه رابطه‌ای با تبلیغات دینی، و فقط به علت گسترش روابط بازرگانی در نواحی ترک‌نشین رایج می‌شود (مانند رایج شدن الفبای فنیقی در دوران باستان).

دین زرتشت، که دین ملی ایران بود، هیچ وجه مشترکی با یک دین جهانگستر ندارد. پس از فتوحات اسکندر کبیر، نواحی خاوری ایران برای مدت زمانی طولانی از نواحی باختری ایران جدا ماندند و تحت تاثیر نفوذ فرهنگ بودائی و هندی قرار گرفتند. مبلغان بودائی گاهی از الفبای هندی برای تبلیغات دین خود در میان ایرانیان و ترکان استفاده می‌کردند. از برکت اکتشافات هیئت‌های باستان‌شناسی اروپائی در ترکستان خاوری ما در حال حاضر اسنادی از متون بودائی ترکی در اختیار داریم که با الفبای هندی نوشته شده است. باوجود این بودائیان خیلی سریع الفبای ملی سُغدی را برگزیدند و این الفبا، چنان‌که بعداً خواهیم دید، به وسیله ترکان هم مورد استفاده قرار گرفت.

الفباهائی ویژه هم به وسیله نمایندگان دو دین شرقی مانوی و مسیحی، که احتمالاً از قرن سوم میلادی رو به گسترش نهادند، به کار برده شده است. دین مانوی بعد از دین مسیحی پدید آمد و نشان تلاش و کوششی بود برای آمیزش دین زرتشتی، مسیحی و بودائی. با این وصف، ظاهراً تبلیغ و گسترش دین مانوی در آسیای میانه زودتر از دین مسیحی آغاز شد و در این مورد است که رابطه‌ای میان دین و الفبا مشاهده می‌شود.

مانوی‌ها و مسیحیان هریک خط مخصوص خودشان را داشتند. الفبای مسیحیان به عنوان الفبای سُریانی (Syriac) معروف بود، اما هریک از فرقه‌های مسیحی خاورزمین الفبای مخصوص خود را که گونه‌ای خاص و مشتق از الفبای رایج سُریانی بود به کار می‌بردند. ایرانیان و ترکانی که به دین مانوی گرویدند برای مدت زمانی طولانی الفبای مانوی و سُریانی را به کار می‌بردند. باوجود این، متون مانوی و مسیحی‌ای یافت می‌شود که به خط ملی سُغدی نوشته شده است.

در یک مورد استثنائی، دو نسخه از متن اثری مانوی - ترکی را در اختیار داریم که زبان هریک از نسخه‌ها با زبان دیگر متفاوت است. یکی از آنها به زبان مانوی و دیگری به زبان سُغدی (اوئغوری Oïgour) نوشته شده است.

مدت زمان کوتاهی پس از میان رفتن امپراطوری ترکهای اقوز چنانکه بعداً نشان خواهیم داد، دین مانوی در میان ترکان بسیار گسترش یافت. باوجود این درباره سلطه

خانهای ترک در فاصله قرون ششم تا هشتم میلادی مدارک موثقی در اختیار نداریم که اطلاعات لازم را در مورد اینکه موفقیت‌های بازرگانی سغدیه‌ها در استپ‌های آسیای میانه تا چه حد با تبلیغات دینی همراه بوده است در اختیار ما بگذارد. طبیعی است که حوزه اصلی فعالیت بازرگانان و مبلغان دینی راه تجاری‌ای بوده است که به چین منتهی می‌شده است. در مسیر همین راه سکونتگاه‌های سغدی تا حدود لب - نر (Lob - Nor) پدید آمدند. گزارش‌های زائری بودائی به نام هیویان - تسانگ (Hiuan - Tsang)، که در حدود سال ۶۳۰ میلادی در سفر بوده است به ما خبر می‌دهد که در آن زمان در منطقه ترک‌های غربی، که تا کناره‌های رود چو (Tchou) امتداد یافته است، شهرهای تجاری سغدی وجود داشته است.

هیویان تسانگ از شهرهایی که در ساحل جنوبی رودخانه ایزیکلی - کول (Köl - Isigli) وجود داشته و نزدیک مسیر سفر وی قرار داشته است نام نمی‌برد. با وجود این موجودیت این شهرها در تاریخ سلسله سلاطین چینی تانگ گزارش شده است.

اطلاعات تاریخی در مورد آسیای میانه از آغاز قرن نهم میلادی فراتر نمی‌رود. اعتقادات دینی شمن‌پرستان، به خصوص در مراسم تدفین مردگان ترک‌ها نمایان می‌شود. ما از طریق منابع چینی می‌دانیم که ترک‌ها تندیس‌های دشمنانی را که به دست شخص متوفی کشته شده بوده‌اند در کنار گور هر جنگجو نصب می‌کرده‌اند. کتیبه ارخون به صراحت این اطلاعات را تأیید می‌کند و اصطلاح فنی به کار رفته برای نامیدن این گونه تندیس‌ها را در اختیار ما می‌گذارد. این اصطلاح بل‌بل (BalBal) است و واژه‌ای است که ظاهراً از زبان چینی گرفته شده است.

کتیبه ارخون به ما نمی‌گوید که آیا برپا کردن یک «بل‌بل» با اجرای مراسمی آئینی همراه است یا نه، اما ما از طریق منابع بیزانسی می‌دانیم که در موارد بسیار فرماندهان قشون دشمن که به دست خان متوفی اسیر شده بوده‌اند، در کنار گور او قرباتی می‌شدند. قدر مسلم اینست که قربانی کردن دشمنان در کنار گور مرده بنا بر اعتقادی است که در میان شمن‌پرستان اقوام دیگر نیز وجود دارد و آن اینست که قربانیان یک مقتول در آن دنیا در خدمت قاتل خود یا در خدمت کسانی که قتل به خاطر آنها انجام گرفته است، خواهند بود.

این اعتقاد به شکلی بسیار برجسته تفاوت میان دین چند خدائی ابتدائی (Paganisme)

(Primitif) و ادیان مردمان متمدن را نشان می‌دهد: ادیان در مرحله توسعه‌ای که همزمان با شمن‌پرستی است متکی بر هیچگونه اعتقاد اخلاقی نیستند. اعتقاد به زندگی در دنیای دیگر مستلزم اعتقاد به روز داوری نهائی و احساس مسئولیت در دنیای دیگر نیست. در اینگونه ادیان انسان برای اقدام به قتل دیگری از هیچگونه مجازات در دنیای دیگر واهمه‌ای ندارد. چنین انسانی، برعکس بر این اعتقاد است که هرچه تعداد افرادی که به دست او نابود شده‌اند بیشتر باشد، سرنوشت او پس از مرگ بهتر خواهد بود.

این کتیبه‌ها و آثار تاریخی دیگری که همزمان با آن کشف شده است، در تائید درستی نظریاتی که از دیدگاههای دیگر براساس اطلاعات به دست آمده از منابع ادبی ابراز شده بود، سهم مهمی داشته، و ایرادهای وارده را بی اعتبار کرده است. معلوم شد که «بل‌بل»های ترکهای قرن هشتم براساس شکل ظاهرشان، با تندیسهایی که در ناحیه‌ای وسیع که از استپ‌های روسیه جنوبی آغاز می‌شود، یافت می‌شوند کاملاً تطبیق می‌کنند. این تندیس‌ها را مردمان روس کامینایابا (Kamennaya BaBa) می‌نامند که معنای آن «زنان سنگی» است.

علاوه بر اطلاعات منابع چینی درباره ساختن تندیس‌ها به وسیله ترکها، گزارش گیوم دو روبروک (Guuame de Rubrouk) که یک مبلغ مسیحی فرانسوی بوده است نیز از قرن هشتم میلادی به دست ما رسیده است. وی گزارش می‌دهد که تندیسهای مشابهی، که صورت آنها رو به شرق است، در زمان او به دست ترکهای ساکن استپ‌های روسیه جنوبی ساخته می‌شده است (این ترکها را کومان Comans و در اسناد روسی پلوفتسی Polovtsy می‌نامند).

رادلِف در کتاب خود درباره سبیری می‌نویسد که چینی‌ها و گیوم دو روبروک اشتباه کرده‌اند، و تندیس‌های مورد بحث، مثلاً آنها که در روسیه جنوبی وجود دارند، چند قرن پیش از باز شدن پای ترکها به این ناحیه برپا شده‌اند. امکان طرح چنین فرضیه‌ای از این نظر قابل توجیه است که در زمان ارائه آن هنوز کتیبه‌های ینی‌سئی خوانده نشده بود. بر بدنه چند «بل‌بل» ینی‌سئی و همچنین بر بدنه چند «بل‌بل» در ارخون، هنوز کتیبه‌هایی به چشم می‌خورد که اکنون که زبان آنها کشف و خوانده شده، مسلم شده که ترکی‌اند.

بنابراین در حال حاضر دیگر در مورد اصل و منشأ ترکی آن «کامینایابا»ها (زنان

سنگی) معروف، هیچ تردیدی بر جای نمانده است.

رادلف اعتراضات دیگری هم نسبت به برخی از اطلاعات منابع چینی درباره ترکها عنوان کرد. به عقیده وی، مندرجات منابع چینی در مورد اینکه ترکها پیش از شکوفائی قدرت سیاسی شان، در دل کوهستانها به ذوب فلزات پرداخته‌اند با واقعیت تطبیق نمی‌کند. به نظر وی چنین می‌رسد که زندگی چادرنشینی و صنعت ذوب فلزات همسازند. در این مورد در کتیبه ارخون نه در تائید و نه در ردّ اطلاعات منابع چینی، مطلبی وجود ندارد. با وجود این، در رابطه با همسازی زندگی چادرنشینی با ذوب فلزات، شواهدی از روایتهای عامیانه مغولها در دست است. رادلف همچنین میان اطلاعات مندرج در متون ادبی و شالوده‌های مادی آن تناقضی می‌بیند، بدین معنی که منابع چینی از رسم سوزاندن اجساد در میان ترکان خبر می‌دهند در حالی که در گورستانهای حفاری شده به سرپرستی او هیچ اثری از این رسم مشاهده نشده است. با این همه، کتیبه ارخون فقط این امر را مسلم می‌دارد که عامه ترکان بر این اعتقاد بوده‌اند که روح یا جان انسان پس از مرگ تبدیل به پرنده یا حشره می‌شود. در این کتیبه درباره شخصی که مرده است گفته شده که «او پرواز کرد». (Utchdi). به علاوه، می‌دانیم که در میان ترکهای باختری، حتی پس از پذیرش دین اسلام، به جای اینکه بگویند «او مرد» اصطلاح «شونقار بلدی» (Chungar Boldi) را به کار می‌بردند که معنایش اینست که «او شاهین شد». براساس منابع موجود این مردمان هیچ ارزش و اهمیتی برای جسد مرده قائل نبوده‌اند. با این وجود براساس متن سندی که در مورد یکی از جنگهای میان ترکها و اعراب در دست است، هنگامی که برحسب اتفاق جسد فرمانده ترکان در دست اعراب باقی می‌ماند، باقیماندن جسد در دست دشمنان مصیبتی بزرگتر از مرگ او تلقی شده است. شاید در این مورد مسئله اعتقاد مذهبی در میان نباشد، بل که بیشتر نوعی احساس هتک حرمت در میان بوده است، درست مانند زمانی که در جنگ زنان به دست دشمنان می‌افتادند و ترکان آنرا ننگی بزرگ می‌دانستند. در مورد تدفین مردگان در میان ترکان ارخون، اطلاعاتی بسیار مفصلتر از آنچه کتیبه‌ها به دست می‌دهند را می‌توان از حفاریهای باستانشناسی در مکانهایی که جسد خانها مدفون شده است به دست آورد. این حفاریها به وسیله خود رادلف و همکارانش، و این اواخر نیز (در ۱۹۲۵) به وسیله پروفیسور بوریس ولادیمیرتسوف انجام شده و تاکنون در این مکانها

هیچگونه گوری کشف نشده است. احتمال این هست که (چنانکه نزد اقوام دیگر دیده شده است) برای دفن هر خان چند گور حفر می شده است و می کوشیده اند تا محلی را که جسد یا خاکستر خان را در آن دفن می کرده اند از نظر پنهان نمایند تا دشمنان نتوانند محل دفن را بیابند و به بقایای او بی حرمتی کنند.

جالب ترین دست آورد حفاریهای پروفیسور ولادیمیر تسوف ظاهراً کشف تندیس یک جنگجوی ترک است که در زیر خاک کاملاً سالم مانده و تمام مشخصات ویژه ترکها را در خود گرد آورده است.

تندیس های مشابهی پیش از آن در سطح خاک و بیرون از گورها یافت شده که مانند تندیس فوق همگی بی سرند. سرهای آنها عمداً به وسیله ترکها خرد شده است. آنان اعتقاد داشتند که این تصویرهای انسانهای متعلق به زمانهای گذشته ممکن است به انسانهای زنده آسیب برساند. این واقعیت ثابت می کند که خرد کردن سر تندیسهای قدیمی ناشی از خرافه پرستی مسلمانان قشری، که معمولاً اینگونه اعمال ناشایست را بدانان نسبت می دهند، نبوده است. به احتمال زیاد حفاریهای آینده اطلاعات تازه ای را برملا خواهد کرد.

تا آئزمان، اطلاعات به دست آمده از منابع چینی در مورد رسم سوزاندن اجساد مردگان در میان ترکان را نباید بی اهمیت تلقی کرد. بیشتر از آنرو که به استناد اظهارات رادلف، حفاران در چند مورد در استپ ها گورهای در برابر خود یافته اند که آثار سوزاندن جسد در آنها دیده شده است. چینیا اغلب فرصت می یافتند که از نزدیک شاهد تدفین مرده ای در میان ترکها باشند. چند نفر از خانهای ترک که از ترس دشمنان خود گریخته و به چین پناه برده اند، در آنجا مرده اند و در برابر چشم چینیان و بر طبق آداب و رسوم مردم خود به خاک سپرده شده اند.

بنابراین احتمال اشتباه در اطلاعات موجود در منابع چینی در مورد مراسم تدفین مردگان در میان ترکان بسیار اندک و شاید بتوان گفت نزدیک به صفر است.

پس از این تلاش و کوششی که به منظور ارائه نتایج اصلی تحقیقات انجام شده درباره کتیبه ها و سایر آثار تاریخی باقیمانده از مردمانی که برای اولین بار در تاریخ خود را ترک نامیدند، انجام شد، اکنون باید ببینیم این نتایج تا چه اندازه می تواند ما را در روشن کردن دو نکته یاری دهند. نکته اول اینست که کدامیک از اقوام پیش از ظاهر

شدن ترکها با آنان خویشاوند بوده‌اند، و نکته دوم اینست که وضع و شرائط زیست امپراطوری ترکها در فاصله قرن ششم تا هشتم میلادی تا چه اندازه می‌تواند برای روشن کردن سرنوشت آینده اقوام ترک مفید واقع شود؟

فصل دوم

دوران پیش از تاریخ ترکها

اگر علی راکه در فصل پیش بررسی شد خلاصه کنیم، خواهیم دید که مطالعه تاریخ ترکان و به طور کلی تاریخ مردمان آسیای میانه به علت ناهمسانی اطلاعات و معلومات موثق موجود درباره دوره های تاریخی متفاوت، بسیار دشوار می نماید. در همان حال که ما معلومات به نسبت ژرف و دقیقی درباره دوران معینی از تاریخ یکی از اقوام ترک یا فلان و بهمان کشور ترک در اختیار داریم، برعکس، برای دانستن اینکه زندگی آن قوم، یا وضع آن کشور، پیش یا پس از آندوره چگونه بوده است، باید به چند کلمه ای که در منبعی نادر در مورد آنها یافت می شود قناعت کنیم. با این همه برای درک تحول تاریخی، مشاهده این تحول در تمام مراحل گسترشش ضروری می نماید.

چنان که ملاحظه کردیم، کتیبه‌های ارخون در تاریخ دولتهای چادرنشین مجاور چین، در دوران پیش از سلطه مغولها، پدیده‌ای کاملاً جدا افتاده به نظر نمی‌رسد. درباره آنچه به دولت‌های چادرنشینی که پیش از تشکیل امپراطوری ترک یعنی پیش از قرن ششم میلادی در استپ‌ها ظاهر شدند، باید به اطلاعات اجمالی که در منابع چینی موجود است، قناعت کنیم: به استناد این اطلاعات این اقوام بی آنکه حتی چند کلمه‌ای از زبان خود بر جای بگذارند، از صفحه تاریخ ناپدید شده‌اند.

برای حل مشکل و دانستن اینکه زبان این یا آن قوم چه بوده است، از واژه‌های جدا افتاده‌ای که مورخان چینی گزارش کرده‌اند، به خصوص از اسم‌ها و القابی که با حروف الفبای چینی نوشته شده‌اند استفاده می‌کنیم. ما اساس کار خود را بر قواعد تلفظ نشانه‌های تصویری چینی قرار می‌دهیم و می‌کوشیم اصل و منشأ هر واژه را مشخص کنیم و بگوئیم که به چه زبانی تعلق داشته و چگونه تلفظ می‌شده است. کتیبه‌های ارخون مواد مورد نیاز را برای تحقیق درباره صحت و سقم کار دانشمندان، که چندان قانع کننده نمی‌نمود، در اختیار ما قرار داد: حتی در مواردی که دانشمندان بی هیچ شک و تردیدی، خود را در برابر زبان ترکی یافته بودند و فاضلترین آنان فرضیه‌هایی درباره این زبانها ارائه کرده بود، فرضیه‌های آنان بسیار دور از حقیقت از آب درآمد.

(در آستانه کشف و بازخوانی کتیبه‌های ارخون، رادلف در چند اثر خود، از جمله در مقدمه Kutadghu - Biliq می‌کوشد با شکل نوشته چینی واژه، ریشه و معنای واژه «خان» را معین می‌کند. کتیبه‌های ارخون نشان داد که بیشتر فرضیه‌های رادلف بی‌اساس بوده است. از جمله آوانگارهای (Siqne) چینی‌ای که او در آنها چینی‌نویسی واژه بیگ (Beg) را کشف کرده بود در حقیقت واژه (Bilgé) را نشان می‌دادند و نه واژه «بگ» را. نیز کتیبه‌ها نشان دادند که واژه «آیدین» به معنای روشنایی یا درخشش، در آنزمان وجود نداشته است. یا به جای اینکه واژه‌ای را بنا به پیشنهاد او (Ay Dīnlig) بخوانیم، می‌بایست Ay Tangri خوانده شود، و... اشتباهات دیگر...

کتیبه‌های ارخون این حقیقت را مسلم کرد که چینها گاهی به عمد، به مردمانی که با آنها برخورد می‌کردند، نامی می‌دادند که با نامی که آن مردمان خود را بدان می‌نامیدند هیچ ارتباطی نداشت.

به این ترتیب است که چینها همیشه برای نام بردن از مردم Qitay (Khitay) «ختا» واژه

Hi را هم می افزودند.

از سوی دیگر در کتیبه های ارخون همیشه در کنار مردم ختا نام مردم تاتابی Tatabi هم آمده است. کلیه دانشمندان اروپائی اتفاق نظر دارند که Hi منابع چینی و «تاتابی» نوشته شده با آوانگارهای چینی، بی آنکه هیچگونه مشابهت آوایی میان این دو واژه وجود داشته باشد، کاملاً یک معنی می دهند.

کار دانشمندان همچنین با این اشکال مواجه شده است که چین شناسان در واقع هنوز نتوانسته اند به دقت تعیین کنند که این یا آن آوانگار چینی در دوره دولتهای چادر نشین چگونه تلفظ می شده است.

هون ها (Les Huns) - برای شناختن زبان اقوام مختلف با کمک گرفتن از آنچه با آوانگارهای چینی نوشته شده، کوششهای مکرری بعمل آمده است.

در آغاز این کوششها صرف کشف زبان قدیمترین اقوام چادر نشین، یعنی هونها شد که دولت نیرومندی در قرن دوم پیش از میلاد در مرزهای چین تشکیل دادند و بعدها در اروپا به صحنه آمدند و به خصوص در قرن پنجم میلادی اروپائیها را متوجه خود کردند. معمولاً در گذشته و حتی در زمان ما نیز هونها را از اقوام ترک می دانند. چینیها نیز ترکهای قرن ششم میلادی را از اخلاف هونها می دانستند. در میان کوششهای بعمل آمده به منظور تعیین تلفظ ترکی واژه های زبان هونها، کار پرفسور ک. شیراتوری K. Shiraturu ژاپونی، به خصوص بسیار معروف است. اما نتایج کار وی آنقدر ناچیز بود که خود او از این تحقیقات دست کشید و به این نتیجه رسید که همان واژه های زبان هونی با کمک زبان تونگوزی (Toungouse) بهتر قابل توضیح است.

سی ین پی ها (Les " Sienpi ") - اصل و منشأ تونگوزی (Toungouse) اقوامی که بعد از هونها ظاهر شدند و مغولستان شرقی را تسخیر کردند، کمتر قابل تردید است. نام این قوم نیز فقط از طریق نوشته های چینی برای ما شناخته شده است. چینی ها آنها را سی ین پی ها می نامیده اند و به عنوان همسایگان خاوری و دشمنان هونها از آنها یاد کرده اند.

اینان در قرن اول میلادی در مغولستان مستقر شدند و مانند هونها چندین سلسله ی

فرمانروائی در نواحی جنوب چین، بنیاد نهادند.

برعکس آنچه بر سر هون‌ها آمد، هیچ دانشمندی نسبت ترکی برای این قوم قائل نشد (همگی اتفاق نظر داشتند که اینان تونگوز هستند) با این همه چنانکه پروفیسور پلیو (Pelliot) طی کنفرانسی در لنینگراد افشاء کرد. در آثار مکتوب چینی مجموعه‌واژه‌هایی از زبان سی‌ین‌پی‌ها باقیمانده که در ترکی بودن زبان آنان هیچ شک و تردیدی باقی نمی‌گذارد. در نتیجه نمی‌توان در این واقعیت تردید کرد که سی‌ین‌پی‌ها ترک بوده‌اند. اعلام این واقعیت اهمیتی بزرگ دارد و ثابت می‌کند که در ادبیات مکتوب چینی درباره اقوام چادر نشین همسایه چین اطلاعات دقیقی یافت می‌شود که تاکنون حتی فکرش را هم نمی‌کردیم. این مطلب از آنجهت اهمیت دارد که موضوع بر سر اطلاعات پراکنده و جدا افتاده در این یا آن اثر نیست، چرا که پروفیسور پلیو از کشف فرهنگی از واژه‌های زبان یکی از همان اقوامی خبر داد که در کتیبه‌های ازخون نام آنها ذکر شده بود، و اینها همان «ختا» (Kitay) بودند.

این واژه‌نامه ثابت می‌کند که ختاها، که به اشتباه «تونگوز» شناخته شده بودند، در حقیقت به زبان مغولی سخن می‌گفته‌اند.

آوارها (Les Avars) - براساس نظر پروفیسور پلیو، که در بالا آنرا ذکر کردم، می‌باید با اطمینان پذیرفت که آوارها، که پیشینیان ترکها بوده‌اند، در اصل از قوم مغول بوده‌اند. (آوارها، مناطقی را تسخیر کردند که به وسعت مناطقی نبود که بعدها ترکها مسخر کردند، اما باوجود این در ناحیه خاوری آسیای میانه در قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم میلادی، فرمانروای بلامنازع این مناطق بودند).

برای من روشن نیست که برای اثبات مطلب فوق، به چه مدارکی استناد می‌شود. در این مورد نیز، چنانکه قبلاً دیده شده است، نامی که در منابع چینی ذکر شده نامی است که بوسیله خود چینی‌ها ابداع شده و هیچ ربطی با نام واقعی آن قوم ندارد. چینی‌ها فقط از قومی یاد کرده‌اند که به چینی ژئو - ژان Jeou-Jan یا ژوان - ژوان Jouan - Jouan نامیده شده است.^۱ این واژه در زبان چینی به معنای چادر نشین (یا کوچ نشین)‌های بی‌نام و نشان

۱- برای مترجم این پرسش مطرح می‌شود که اصطلاح یاجوج و ماجوج که در قرآن مجید آمده است اشاره به این اقوام دارد؟

است، و می باید بیان کننده بیزاری چینی ها از اقوام بیابانگرد باشد. واژه آوار در منابع چینی دیده نشده است و به یقین نمی توان گفت که در کتیبه های ارخون هم این واژه ذکر شده باشد. برخی اظهار عقیده کرده اند که باید نامگذاری کنایه آمیز یک قوم را به معنای آوار تعبیر کرد. یعنی واژه پارپوروم (Parporum) یا آپاپوروم (Aparapurum) را، که فقط یکبار در کتیبه ها، آمده است، و آنهم در عبارتی که مربوط به گذشته است و نه به دوره ای که کتیبه ها نوشته شده اند، باید به معنای آوار، که ناشناخته بوده است دانست.^۱

واژه آوار را در منابع بیزانسی، در اروپای غربی و روسی (در نوشته های وقایع نگاران روسی به صورت OBRV آمده است) ذکر کرده اند. بیزانسی ها آوارهای واقعی را (قومی که براساس نوشته های بیزانسی در خاور گم و گور شد) از اقوامی که نام آنها را بر خود نهادند و با این نام به اروپا آمدند، متمایز می کنند. در هر حال، به احتمال بسیار یا این اقوام همان آوارها هستند یا اقوام خویشاوند آنان.

اسناد و مدارک دیگری نیز ظاهراً نظر پروفیسور پلیو را تأیید می کند.

از جمله باید از واژه های بلغارهای قدیمی یاد کرد که در گزارشهای اسلاوی دیده می شود و به دوران فرمانروائی امیران قدیم بلغارهای دانوب بازمی گردد. تاکنون ثابت شده است که این بلغارها از اقوام اسلاو نیستند و تا زمان ما در مشخصات ظاهری خود آثار و نشانه های اصل و منشأ غیراسلاو خود را همچنان حفظ کرده اند.

چون این واژه های معماگونه (Enigmatique) و تفسیرپذیر آشکارا هیچ وجه مشترکی با زبانهای اسلاو ندارند، کوشیده اند آنها را متعلق به زبان ترکی و زبانهایی که بدان نزدیکند نسبت دهند.

نظر پروفیسور میکلا (Mikkola)ی دانمارکی، مبنی بر اینکه این واژه های معماگونه تاریخهایی را براساس دوره تقویمی دوازده جانور به دست می دهند، موفقیت خاصی به دست آورد. باوجود این، باید یادآور شد که سال اسب (Yilki) در این تقویم با واژه Morin مشخص شده که ترکی نیست، و به احتمال قریب به یقین مغولی است.

چنین امری پیش از این کاملاً غیرقابل درک بود. اما اگر آوارها مغول بوده اند، پس واژه Morin می توانسته است به وسیله آنها در باختر جاافتاده باشد. من به ذکر این مثال

۱- بعدها پروفیسور پلیو نشان داده است که باید این واژه را Purum خواند و معنای آنرا رومی (Romains) دانست (ن.ک به مجله آسیائی - ۱۹۱۴، شماره ۱ ص ۴۹۹)

قناعت می‌کنم و به دیگر تلاشهای تردید آمیزتر و کم اهمیت‌تر معدودی از دانشمندان که می‌کوشند در دورانهای ماقبل ظهور مغولهای تاریخی، واژه‌های مغولی در باختر پیدا کنند، نخواهم پرداخت.

از سوی دیگر نظر آقای پلیو ممکن است ایرادات و انتقادات دیگری برانگیزد. حوزه استیلای ژئو-ژان (Jeu-Jan) ها یا آوارها، در قرن پنجم میلادی ناحیه‌ای وسیع را در بر می‌گیرد که از ناحیه باختر دست کم به قره - شهر (Qara-Chahr) در ترکستان چین می‌رسد. هجوم آنان به این ناحیه، بار دیگر قوم هیاطله را (هفاتلیت‌ها یا هونهای سفید) مجبور به مهاجرت به سمت غرب، به طرف بستر رود آمودریا می‌کند. بعدها این قوم مطیع ترکها شد. باتوجه به اهمیتی که برای مغولها در جریان رویدادهای تاریخی این دوران قائل شده‌اند، نکته‌ای که همچنان غیرقابل درک باقیمانده اینست که تاکنون حفاریها و تحقیقات باستانشناسی در آسیای میانه هیچگونه سند مغولی مربوط به دوره پیش از تاسیس امپراطوری چنگیزخان به دست نداده است. با این همه، این امکان هم وجود دارد که در دوران استیلای آوارها، روابط بازرگانی ایرانیان و سایر اقوام باختری با اقوام چادرنشین آسیای میانه بسیار کم دامنه‌تر از این روابط در دوران استیلای مغولها بوده باشد، با اینکه می‌دانیم که بازرگانان ایرانی - سغدی در قرن پنجم میلادی با هونهای که به اروپا مهاجرت کردند، و همچنین با هونهای که دولتی با قلمروی محدود در داخل چین تاسیس کردند، روابط بازرگانی داشته‌اند.

در هر حال، اطلاعاتی که پروفیسور پلیو ارائه داده است نشان می‌دهد که علم حق دارد از چین‌شناسان انتظار داشته باشد که در مورد آنچه مربوط به اصل و منشأ قومی مردمان کوچ‌نشینی است که نقشی در تاریخ بازی کرده‌اند، اطلاعاتی دقیقتر از آنچه اکنون در اختیار داریم، به محققان ارائه کند. از سوی دیگر پیشرفت تحقیقات زبانشناختی این امید را به ما می‌دهد که این گونه تحقیقات تاثیرات مثبتی بر علم تاریخ داشته باشند یا دست کم به حل و فصل معضلاتی که ما یادآوری کردیم نائل شده و به استقرار دقت علمی بیشتر در نزدیکی زبانها به یکدیگر مدد رسانند.

زبان‌شناسی تطبیقی گویشهای ترکی

تاکنون گمان می‌کردیم که می‌توان واژه‌های فرهنگ زبان هونها یا دیگر اقوام چادرنشین قدیمی را بدون اینکه از خود پیرسیم که آیا واژه موردنظر به همین صورت در دوران گذشته تاریخ آن زبان وجود داشته یا نه، با واژه‌های گویشهای جدید زبان ترکی در ارتباط قرار بدهیم. براساس این روش، از جمله در کارهای پروفیسور شیراتوری (Shiratori) به منظور توضیح عنوانهای فرمانروایان یکی از این اقوام، که اطلاعات زیادی درباره دوران پیش از دوران معاصر ما درباره آنها در اختیار داریم، از واژه ترکی آسیای میانه بی (BI)، که دگرگون شده متأخر واژه قدیمی بیگ (Beg) است، استفاده شده است. این واژه پیش از قرن پانزدهم میلادی در هیچ جا وجود نداشته است.

مارکورات (Marqurat) هم پنداشته است که برای روشن کردن اطلاعات موجود در منابع چینی درباره قوم Ti'e - Lo مغولستان می‌توان نام آنها را با واژه ایتیل (Etil) که به معنای رودخانه است در ارتباط قرار داد. در صورتیکه این واژه از زبان چوواش (Tchouvache) به عاریت گرفته شده است و در زبان هیچیک از دیگر اقوام ترک، غیر از تاتارها یعنی همان ترکهای ناحیه رود ولگا، دیده نشده است.

شاید کتیبه‌ها و آثار بازمانده ادبیات ترکی کهن که در آسیای میانه کشف شده است، پایه و اساس ضروری باشد برای تحقیق درباره مسئله گسترش فزاینده واژگان (Vocabulaire) ترکی و معین کردن تعلق این یا آن واژه به گویشی معین یا ناحیه‌ای معین. اگر تاکنون به کشف آثاری کهن از زبان مغولی موفق شده بودیم، کار مقایسه و یافتن پیوند میان زبان ترکی و زبان مغولی، تا جائیکه به تحقیق علمی مربوط می‌شود، می‌توانست همپایه تحقیقاتی باشد که در حوزه زبان‌شناسی تطبیقی درباره زبانهای هند و اروپائی یا سامی انجام شده است.

تا زمانی که آثار تاریخی زبان‌شناختی قدیمتر از قرن سیزدهم میلادی یافت نشود، تاریخ زبان مغولی حتی از تاریخ زبان ترکی ناشناخته‌تر باقی خواهد ماند. با نتیجه‌گیری از آثار گذشته زبان‌شناختی، می‌توان تاریخ زبانها را نیز، تا حدود معینی، با کمک گویشهای موجود مطالعه کرد. این گویشها در تمام زبانها نمونه‌هایی از اشکال قدیمی زبانها را که در زبان رسمی و ادبی متروک شده، اما در زبان محاوره باقی مانده

است، به ما ارائه می‌دهد. اما ترک‌شناسان و مغول‌شناسان در این مورد نیز، در مقایسه با متخصصان زبان‌شناسی هند و اروپائی، در موقعیتی نامناسب قرار دارند: به نظر من گویشهای مغولی چنان بهم شباهت دارند که هیچ مطلب قابل توجهی برای نتیجه‌گیری تاریخی در آنها یافت نمی‌شود.

علت تنوع بیشتر گویشهای ترکی اینست که ترکها در نواحی وسیعتری پراکنده شده‌اند. با این همه حتی ترک‌شناسان نیز علیرغم وجود تعداد بسیار زیادی از گویشهای ترکی کم و بیش خویشاوند، فقط با دو زبان کاملاً متمایز سر و کار دارند، که یکی زبان یاکوتی (Yakoute) و دیگری زبان چوواش (Tchouvache) است. مقایسه این دو زبان با یکدیگر و با دیگر گویشهای ترکی می‌تواند موادی در اختیار ما بگذارد، که با استفاده از آن شاید بتوانیم تاریخ زبان ترکی، و همچنین تاریخ اقوام ترک را، که با زبان‌شان پیوند دارد، قابل درک کنیم.

زبان یاکوتی و چوواش

زبان یاکوتی زبان مردمی است که از زمانهای قدیم از دیگر ترکها جدا شدند و به شمال دور (Extreme Nord) مهاجرت کردند.

پس از این مهاجرت، اینان هیچگونه مشارکتی در زندگی تاریخی سایر اقوام ترک نداشتند. زبان چوواش هم در حوزه ولگا، در ناحیه‌ای که بعدها ترکهای آسیای میانه بدان سو مهاجرت کردند، خود را حفظ کرد. به احتمال بسیار می‌توان گفت که حوزه رواج این زبان در قرون میانه بسیار وسیعتر از زمان حاضر بوده است. جغرافی دانان عرب شباهت گویشهای متفاوت ترکی را که شامل په‌چینگ‌های روسیه جنوبی و اقوام مجاور چین هم می‌شود، به یکدیگر خاطر نشان کرده و افزوده‌اند که بلغارها و خوزها که در مجاورت ناحیه میانی ولگا مستقر شده بودند، به زبان خاصی سخن می‌گفته‌اند. این زبانرا بقیه ترکها نمی‌فهمیده‌اند و با زبان فنلاندی هم متفاوت بوده است. زبان چوواش در حال حاضر دقیقاً همان وضع را دارد، یعنی به ترکی نزدیکتر است تا گویشهای فنلاندی اما در عین حال نه ترکها چیزی از آن می‌فهمند و نه فنلاندیها.

رود ولگا در میان بلغارها و خزرها به یک نام نامیده می‌شده است و آن ایتیل (Etıl)

است. این واژه در زبان چوواش به معنای «رود» است. این واقعیات ترک شناسان را به این نتیجه رسانده است که زبان چوواش باقیمانده همان زبانی است که بلغارها، و احتمالاً خزرها، بدان سخن می گفته اند.

مدتها در مورد ماهیت زبان چوواش میان متخصصان بحث و مجادله بوده است. رادلف این زبانا محصول اختلاطی از عناصر زبانهای ترکی و فنلاندی می دانسته است. بعدها دانشمندان دیگر کوشیدند ثابت کنند که بقایای مرحله ای قدیمی از زبان ترکی، در مسیر تحولش، در زبان چوواش حفظ شده ولی در گویشهای دیگر از میان رفته است. پوپ (Poppe) هم، در اثر تحقیقی خود درباره این موضوع، که آخرین تحقیق در این مورد به شمار می رود، به همین نتیجه می رسد. به نظر وی زبان چوواش از همان گروه زبانهای مغولی و ترکی است، با وجود این نه با مغولی همانند است و نه با ترکی، بلکه شاخه سومی از این گروه زبانها را تشکیل می دهد که مستقل است. در جریان مباحثات بر سر این مطلب در لنینگراد، پوپ قبول کرد که زبان چوواش می تواند با زبان ترکی همانند دانسته شود (این - همان باشد) اما باید آنرا بقایای مرحله ای قدیمی از گسترش زبان ترکی دانست که مربوط به دوره ای است که زبان مغولی، با اینکه از زبان ترکی جدا شده بود، هنوز نشانه های ویژه زبان ترکی ادبی را نپذیرفته بود و نیز از تاثیر گویشهای ترکی برکنار مانده بود.

اگر این نتیجه گیری از نظر علم قطعی و مسلم دانسته شود، برای مورخ اهمیتی اساسی خواهد داشت. پیش از قرن ششم میلادی نامی از بلغارها و خزرها برده نشده است، با وجود این به یقین می توان گفت که اینان مدتها پیش از آن به حوزه رود ولگا آمده بودند.

در این تردیدی نیست که بر اثر مهاجرت معروف اقوامی که خود را وابسته به هونها می دانند، دو قوم مذکور به سمت ناحیه ولگا رانده شدند.

حتی در قرن دوم میلادی، در زمان بطلمیوس جغرافیدان، هونها در نزدیکیهای ولگا بوده اند. در این دوره هنوز واژه ایتیل (Etil)، نام چوواش (و سرانجام ترک، مشترک در تمام گویشهای ترکی) رود ولگا در منابع نیامده است، اما رود یاییق (Yayiq) همان نام کنونی خود را، که از ریشه ترکی است، داشته و در آثار بطلمیوس به شکل (Diak) آمده است.

(به کار بردن d به جای y اول واژه در زبان مردمی بومی این ناحیه، در دوره‌های بعد از دوره بطلمیوس هم مشاهده می‌شود. بیزانسی‌های قرن ششم می‌گویند که ترکها به مراسم تدفین دوشیا (Dochia) می‌گفته‌اند: در کتیبه‌های ارخون ما همین واژه را به شکل Yogh داریم. این پدیده با ویژگیهای زبان امروزی چوواش نمی‌خواند. در این زبان، همچنان که در زبان یاکوتی، y اول کلمه دیگر گویشهای ترکی با صدای s عوض می‌شود. اما داستان این پدیده آواشناختی (Phonétique) و نیز داستان دگرگونیهای که صداها در ترکی و چوواش از سر می‌گذرانند، هنوز به اندازه کافی روشن نشده است. در هر حال واژه Diach که در آثار بطلمیوس وجود دارد، از لحاظ ترتیب تاریخی می‌تواند مانند قدیمترین واژه‌های ترکی که در آثار تاریخی دوره معینی ذکر شده‌اند، تلقی شود).

به استناد وقایع تاریخی می‌توان گفت که اگر بپذیریم که زبان چوواش باقیمانده یکی از مراحل اولیه گسترش زبان ترکی است، زبان هونها هم باید به همین مرحله تعلق داشته باشد: نتیجه اینکه این زبان، ترکی، به معنای رایج این واژه، نبوده است. یعنی زبانی نبوده است که اقوام ترک، بجز چوواشها و یاکوتها، بدان سخن می‌گویند. این زبان به احتمال قوی به وسیله هونها به غرب انتقال یافته و بقایای آن در تمام زبانهای که مستقیم یا غیرمستقیم با مهاجرت هونها سر و کار داشته‌است بر جای مانده و عناصر ترکی زبان فنلاندی را هم شامل می‌شود.

هند و سکاها (Les Indo - Scythes) - فرضیه‌های مربوط به فعالیت اقوام ترک در بخش باختری آسیای مرکزی پیش از میلاد و در قرون اولیه پس از میلاد تاکنون تأیید نشده است. ما با استناد به آثار کلاسیک کهن (اثر هیپوکرات Hippocrate) «درباره هوا، آب، زمین» در این باره اهمیتی اساسی دارد) می‌توانیم تأکید کنیم که یونانیها هم علاوه بر اقوام هند و اروپائی، اقوامی را می‌شناخته‌اند که به گروه دیگری تعلق داشته‌اند. شاوان (Chavannes) در رابطه با فرضیه‌اش درباره خاستگاه ترکی زمان‌بندی دوازده ساله براساس نام دوازده حیوان^۱، فاتحان قرن دهم پیش از میلاد را ترک می‌داند. اینان همان

۱- Le Cycle des douze animaux دوره‌های زمانی دوازده ساله که هر سال آن به نام یک جانور است، و در گاهشماری چین قدیم رایج بوده و هم‌اکنون هم معتقدان بسیار دارد و برای طالع‌بینی و آینده‌نگری (خرافی) مورد استفاده قرار می‌گیرد. م.

قومی هستند که در آسیای میانه امپراطوری مقتدری تاسیس کردند که چند قرن دوام آورد و چند ناحیه از هند را هم در بر می گرفت. این فاتحان برای یونانیان به نام هند و سکاها شناخته می شدند. وقتی توجه آقای شوان را به این نکته جلب کردند که برخی از حیوانات از جمله میمون که در موطن ترکان وجود ندارد، در دوره بندی دوازده ساله داخل شده بوده است، وی پاسخ داد که این امکان وجود داشته است که ترکان به مناسبت فتح هند در قرن اول پیش از میلاد میمون را شناخته باشند. گرچه بعد از شوان، باز هم چین شناسان بزرگی مانند فردریک هیرت (Friedrich Hirth) خود را طرفدار این فرضیه اعلام کرده است. در حال حاضر فرضیه ترکی بودن «زمان بندی دوازده حیوانی» و نیز ترک بودن هند و سکاها طرفداری ندارد.

دوره بندی دوازده حیوانی مورد بحث ظاهراً منشأ هندی دارد و چینها آنرا از هند گرفته اند و بعدها در زمانهای بسیار قدیم از طریق چینها به ترکها رسیده است.

طخارها (Tochariens) - در میان اقوام هند و سکائی، طخارها در مرتبه ی والتری قرار داشته اند.

با اینکه نویسندگان اسلامی هیچگونه اطلاعی از منشأ قومی این نام نداشتند، نام آنان بار دیگر در قرون وسطی در تسمیه طخارستان در ناحیه علیای رود آمودریا زنده می شود. طخاریها در آغاز در ترکستان چین می زیستند و زبان آنان، یعنی زبان طخاری، یکی از زبانهای نوشتاری بودائی در آسیای میانه است. تاکنون معلوم نشده است که این زبان، در میان زبانهایی که به وسیله محققان اروپائی در ترکستان خاوری کشف شده و ما آنها را می شناسیم، به کدامیک تعلق دارد. با وجود این بحث فقط بر سر دو زبان است، که یکی هند و اروپائی است و دیگری زبانی دیگر است. یکی از این زبانها آثار تاریخی مکتوبی در ختن (Khotan) برای ما بر جای گذاشته و دیگری اسنادی که در کوتچا (Koutcha) (کوشا؟) کشف شده است.

ترکها - ظهور ترکها، به معنای مردمی که به زبانی سخن می گویند که ما امروزه آنرا ترکی می نامیم، بی تردید به دورانهای بسیار قدیمی بازمی گردد. با وجود این ما در حال حاضر دلائل معتبری در دست نداریم که بتوانیم ثابت کنیم که واژه «ترک» پیش از

قرن ششم میلادی هم وجود داشته است.

درباره معنا و منشأ این واژه فقط می‌توان فرضیه‌هایی ارائه کرد. تومسن (Thomsen) در آخرین کار تحقیقاتی خود نظری ابراز کرده است که براساس آن واژه «ترک» به یک قبیله (یا ایل) یا به احتمال قویتر به مردمانی که در قلمرو فرمانروایی یک خان قرار داشته‌اند اطلاق می‌شده است. با وجود این، این فرضیه با تنها فرازی که در کتیبه‌های ارخون واژه ترک (Türk) در آن بکار رفته و آشکارا معنایی غیر از معنای یک «قوم» یا یک قبیله دارد، نمی‌خواند. خان، خاقان (Qaghan) مردم تورگش (Tourgech) را تورکیم بودونیم (Türkim Budunım) یعنی «ترک من، مردم من» می‌نامد. تومسن این جمله را چنین ترجمه می‌کند: «او به ترک من، به مردم من تعلق داشته است» اگر واژه «ترک» در اینجا به معنای یک اسم عام به کار رفته باشد، در حقیقت باید قبول کرد که معنای آن «محصول خلقت، خالق، حاصل آنچه نظم یافته است، نظم و ترتیب» است. خان می‌خواهد بگوید که خان تورگش‌ها که بر ضد او شورش کرده، قدرت خود را به او مدیون است.

بر اساس کتیبه‌های ارخون نمی‌توان با قاطعیت گفت که چه قبایلی در آندوران به عنوان «ترک» مشخص شده‌اند. از این گذشته، ما نمی‌دانیم که این «نام» چگونه به تدریج به جایی رسید که به اقوام مختلف اطلاق شد و اهمیتی را که امروزه دارد پیدا کرد. خان مردمان خود را ترک، و در عین حال اوقوز یا توغوز - اوقوز (Toquz Oghuz) می‌نامد. و شگفت آنکه در فرازهایی از اسناد مکتوب از اوقوزها یا توغوز - اوقوزها به عنوان دشمنان خان یاد شده است.

حتی پیش از کشف و بازخوانی کتیبه‌های ارخون رادلف به این نتیجه رسیده بود که ترکهای قرون ششم یا هشتم میلادی از قوم اوقوز بوده‌اند و اسناد مکتوب نظر او را کاملاً تأیید کرد. اوقوزها یا «ترک» خود به چند تیره تقسیم می‌شده‌اند، که تولوس (Tölös)ها و تارادوش‌ها (Taradouch)، و همچنین تورگش‌ها (Tourgech) در باختر از آنجمله‌اند. غیر از اوقوزها، از دیگر قبایل ترک هم، به معنای امروزه‌ای که این واژه دارد، نام برده شده است. قرلوق‌ها (Qarlouq)، ایغورها (Ouigours) و قرقیزها (Kirghiz)، که بعدها بسیار معروف شدند، از آنجمله‌اند. با وجود این هیچ دلیلی در دست نیست که این اقوام در آن دوره «ترک» نامیده می‌شده‌اند.

به احتمال قریب به یقین مسلمانان بودند که به واژه «ترک» ارزش زبانشناختی امروزه آنرا دادند، یعنی اسم جمعی که مجموعه اقوام ترک را در بر می گیرد. اعراب متوجه شدند که بسیاری از اقوامی که در قرون هفتم و هشتم میلادی با آنان در ارتباط بودند به همان زبانی سخن می گویند که ترکها، و در نتیجه تمام آنانرا «ترک» نامیدند ترکها خود پس از پذیرش اسلام این نام را پذیرفتند، با اینکه حتی در حال حاضر اقوام ترک مسلمانی هستند که خود را ترک نمی دانند و قبول ندارند که زبان آنها ترکی است. خارج از حوزه نفوذ اسلام واژه ترک چندان رواج نیافته است. نمونه ای استثنائی در این مورد به وسیله یک اثر مکتوب بودائی در دست است که زبان آن به عنوان «ترک - اویغور» (Turk Uyghur Tili) مشخص شده است. در دوره ای پس از این دوران، نه روسها و نه اروپای غربیها، پچنگکها (Petchénégues) یا پلوفتسیها (Polovtsy) (کومانها Comans) را ترک نامیده اند، و واژه «ترک» در اروپا فقط برای نامیدن سلجوقیها، و بعدها برای نامیدن امپراطوری عثمانی که مانند ترکهای ارخون، همگی از اخلاف اوقوزها هستند، بکار رفته است. در سالنامه های (Annales) روسی با نام Torki برخورد می کنیم که به احتمال بسیار همان معنای Türk را می دهد، ولی در عین حال برای مشخص کردن قومی که در منابع بیزانسی اوز (Ouz)، یعنی اوقوز (Oghuz) نامیده شده اند بکار رفته است.

قرقیزها (Les Kirghiz) - از میان تمام نامهای اقوامی که در کتیبه های ارخون یافت می شود، فقط یک نام است که در منابع چینی هم آمده است و به دورانی پیش از دوران کتیبه های ارخون مربوط می شود، و آن نام قرقیز (Qırqiz - Kirghiz) است. از قرقیزها قبلاً در منابعی که حاوی اطلاعاتی در مورد رویدادهای دوران هونها است، یعنی رویدادهائی که پیش و پس از میلاد مسیح، رخ داده است، یاد شده است.

پروفسور پلیوت شکل چینی نوشته شده واژه قرقیز را که کین کون (Kien - Koun) است و از طریق مفرد مغولی آن Kirkün، قابل فهم می شود، توضیح داده است. براساس توضیحات وی می توان نتیجه گرفت که چینی ها وجود قرقیزها را از طریق یکی از اقوام مغول دریافته اند. اطلاعات دیگری در منابع چینی در مورد قرقیزها و وطن آنها (ناحیه مجاور قسمت علیای رود ینی سئی) وجود دارد که از اطلاعات مذکور دقیقتر است و به دوران استیلای ترکها مربوط می شود. در این دوران واژه چینی نگاشته شده غلطی از نام

قرقیزها پدید می‌آید که Hakas (Hia - Kia - Sseu) است و شکل درهم ریخته چینی نویسی صحیح Ki-II-ki-Seu (یا Kie-Kia-Sseu) است.

هنگامی که ساکنان ترک کنونی ناحیه بنی سئی علیا، یعنی ناحیه مینوسینسک Minoussinsk پیشین، بعد از انقلاب روسیه مانند اقلیت‌های دیگر روسی، خودمختاری ملی یافتند، در جستجوی نامی برای خود برآمدند، چرا که نامی نداشتند، و در رژیم تزاری به نام نیازی نداشتند. فرهیختگان مینوسینسک با اطلاع از اینکه چینی‌ها قومی را که در این ناحیه می‌زیسته و نقشی سیاسی در آن بازی کرده ها کاس (Hakas) می‌نامیده‌اند، همین نام را برای خود انتخاب کردند، اما نمی‌دانستند که این نام شیوه غلطی برای نامیدن قرقیزها بوده که دیگر هیچ اثری از آن در ناحیه مینوسینسک نمی‌توان یافت.

در تاریخ چینی سلسله تانگ چند واژه قرقیزی ذکر شده است که ثابت کننده این واقعیت است که قرقیزها در این دوران به ترکی سخن می‌گفته‌اند.

در میان این واژه‌ها از جمله واژه آی (Ay) را می‌توان یافت که به معنای ماه (قمر) است. در عین حال از آنچه چینیه‌ها درباره مشخصات جسمانی قرقیزها نوشته‌اند چنین برمی‌آید که از نقطه نظر مردمشناختی اینان با ترکها متفاوت بوده‌اند: موهائی روشن و زردرنگ و چشمانی آبی داشته‌اند. مشاهدات چینیه‌ها بر حسب اتفاق با مشاهدات مسلمانان تأیید می‌شود. بدینسان گردیزی مورخ ایرانی هم که از منابعی استفاده کرده که از میان رفته و برای ما ناشناخته باقیمانده از پوست روشن و موهای حنائی قرقیزها سخن گفته است. از آنچه گردیزی نوشته چنین برمی‌آید که به علت این ویژگی‌هایی که قرقیزها را از دیگران متمایز می‌کرده است، می‌پنداشته‌اند که میان قرقیزها و اسلاوها رابطه خویشاوندی وجود دارد. پذیرفتن نظر مارکورات مبنی بر اینکه این ویژه گیهای جسمانی مشهود را می‌توان دلیلی دانست بر اثبات این مدعا که مهاجرت‌هایی نامعلوم (از اقوام هند و اروپائی) به فراتر از مرزهای اروپا صورت گرفته، دشوار است. اطلاعات بعدی در مورد قرقیزها نیز اسناد معتبری به ما عرضه نکرده‌اند که با استناد بدانها بتوان گفت که چگونه این ویژگی‌های ظاهری قرقیزها به تدریج ناپدید شده و چه اوضاع و احوالی در شکل نوع کنونی قرقیزها، که همین اواخر قره - قرقیز، یعنی قرقیزهای سیاه نامیده شده‌اند، دخالت داشته است.

ذکر نام قرقیزها در منابع چینی در دورانهای بسیار قدیمی نشان می‌دهد که وطن آنان به نسبت موطن اقوام دیگر، خیلی زود در روابط بازرگانی بین‌المللی شرکت کرده است. همین واقعیت را وجود اشیاء عتیقه‌ای که در ناحیه مینوسینسک یافت شده نیز تأیید می‌کند. بر اساس گزارشهای باستانشناسان، از لحاظ غنای مواد و مصالح برای تحقیقات باستانشناسی، ناحیه مذکور از سایر نواحی سیبری بسیار غنی‌تر است. با این وصف، طبقه‌بندی کردن آثار تاریخی، همچنان که در نقاط دیگر جهان، مشکلاتی دارد. برای همین است که نسبت دادن این یا آن سند باستانشناختی به ترکها بطور اعم و به قرقیزها بطور اخص، و تبعیض قائل شدن میان اینان و اقوامی که در گذشته‌های دورتر در این ناحیه می‌زیسته‌اند، بحث و جدلهای شدیدی برمی‌انگیزد. در دوران مسلمانان، کاروانهائی به سرزمین قرقیزها رفت و آمد می‌کنند. کالای اصلی صادراتی قرقیزها مُشک بوده است که در آزمون ارزش زیادی برای آن قائل می‌شده‌اند.

با مقایسهٔ اولین و آخرین گزارشهای جغرافیدانان مسلمان می‌توان چنین تصور کرد که فرهنگ قرقیزها طی این دوران خیلی کند و به تدریج توسعه یافته است. اطلاعات موجود درباره قرقیزها در اولین منابع اسلامی، همچنان که در منابع چینی، فقط از یک شهر به ما خبر می‌دهند که مقرّ خاقان قرقیزها بوده است. نتیجه‌ای که از مطالعهٔ اطلاعات موجود در این منابع به دست می‌آید اینست که در وطن قرقیزها مراکز مسکونی وجود نداشته است.

یعنی قرقیزها از سوئی یک زندگی شبانی داشته‌اند و از سوی دیگر زندگی شکارگری، که شاخصهای تمدنی در مراحل بسیار پایین است.

از سوی دیگر رشیدالدین اگزارش می‌دهد که در دوران مغول چندین ده و شهر در سرزمین قرقیزها وجود داشته است. صرف‌نظر از روابط بازرگانی، حاصلخیز بودن زمینهای ناحیه مینوسینسک می‌باید در شکوفائی فرهنگ کشت و کار نقش مهمی باز کرده باشد.

ترکی کردن قرقیزها (La Turquisation) - قرقیزها اولین نمونه از مردمانی هستند

۱- منظور رشیدالدین فضل‌الله همدانی، وزیر و طبیب و مورخ بزرگ ایران در دوره مغول، و مؤلف جامع‌التواریخ است. م.

که به احتمال قریب به یقین، از اصل و منشأ ترک نبوده‌اند، اما در جریان تاریخ خود اثر «ترکی کردن» را متحمل شده‌اند.

در این دوران نمونه‌های مشابه دیگری نیز، هم در میان اقوام کوچ‌نشین و هم در میان اقوامی که در سکونتگاههای ثابت استقرار یافته‌اند، می‌توان یافت:

بدینگونه است که از میان پنج قبیله‌ای که دودمان اورالی - آلتائی (Ouralo-Altaïque) ترکیب آنان به ترتیب از باختر به خاور چنین است: فنلاندیها، ساموئیدها (Samoyédes)^۱، ترکها، مغولها و تونگوزها. ساموئیدها، به خصوص بخشی از آنان که در مرزهای جنوبی سرزمین خود مستقر شدند، در معرض «ترک شدن» قرار گرفتند. اما روند استحاله آنان (در فرهنگ ترکی) هنوز به نقطه اوج خود نرسیده است. به همین خاطر است که کاراگاسها (Les Karagasses) را هنوز ساموئیدهایی می‌دانند که کم و بیش در همین اواخر ترک شده‌اند. درباره کاماسین‌ها (Kamassines) (که آخرین قومی هستند که به استثنای یاکوتها، در سیبری خاوری مستقر شده و به ترکی سخن می‌گویند) هم باید گفت که نمی‌توان آنها را کاملاً «ترک شده» دانست.

در سال ۱۸۴۸ کاسترن (Castren) در همین ناحیه با زبان ساموئیدی روبرو شده است: رادلف در ۱۸۶۳ ساموئیدها را کاملاً ترک شده پنداشته است، با وجود این آنچنان که وی می‌پنداشته استحاله آنان در فرهنگ ترکی کامل نبوده است، چرا که کاج دونر (Kaj Donner) دانشمند فنلاندی که مدتها بعد از تاریخ فوق با این مردمان سروکار پیدا کرده است تاکید می‌کند که پیرمردانی در میان آنان بوده‌اند که هنوز زبان ساموئیدی را می‌دانسته‌اند. نام ترکی ساموئیدها، یعنی توبا (Tuba) در کتیبه‌های ارخون وجود ندارد، اما در منابع چینی مربوط به همان دوره به صورت توپا (Tupa) آمده است.

آزها (Les Az) - از جمله اقوامی که ریشه غیرترکی دارند و شاید در کتیبه‌ها هم نام آنها برده شده باشد، قوم آز است، که در کنار قرقیزها ذکر شده است. در آغاز نمی‌دانستیم که آیا واژه آز می‌باید به عنوان اسم خاص یک قوم دانسته شود یا چیزی دیگر. از همان آغاز کار من در شمار کسانی قرار داشتم که آنرا نام خاص یک قوم

۱- شعبه‌ای از نژاد زرد آسیائی که بیشتر در استپهای شمالی ساحل اقیانوس منجمد شمالی از دریای سفید شمالی تا حوالی رود بنی سئی سکونت دارند. (فرهنگ معین)

می دانستند.

تومسن در آخرین ترجمه‌ای که از این کتیبه‌ها ارائه داده این نظر را پذیرفت و به ما پیوست. در ناحیه سفلائی حوزه رودخانه ینی‌سئی در ناحیه مرکزی توروخان (Touroukhan) بازماندگان قومی وجود دارد که روسها به اشتباه آنانرا «اوستیاکهای ینی‌سئی» می‌نامند. اما در واقع این نه رابطه‌ای با اوستیاکهای دارد که در دره اوب (L'Ob) مستقر شدند و با فنلاندیها خویشاوندند و نه بطور کلی با خانواده اقوام اورالی - آلتائی. این «اوستیاکهای ینی‌سئی» خودشان خود را به نام کوت (Kott) یا آسن (Assin) می‌شناسند. کاسترن (Castren) در ۱۸۴۵ برای اولین بار اطلاعاتی درباره زبان آنها گرد آورد. چندی بعد آنوتشین (Anoutchin) زبان خاص و زندگی این مردمان را به تفصیل مطالعه و بررسی کرد. احتمال آن هست که این «اوستیاکهای ینی‌سئی» مانند ساموئیدها در دورانهای پیشین، ناحیه‌ای بسیار وسیعتر از آنچه در حال حاضر اشغال کرده‌اند، در اختیار داشته‌اند، و آرزهای کتیبه‌های ارخون از همین قبیله بوده‌اند. در کتیبه‌های ارخون غیر از آرها، در کنار قرقیزها نام قوم تچیک (یا چیک؟) (Tchik) هم آمده است. اما از قرائن چنین برمی‌آید که درباره‌ی این قوم، هیچ اطلاعات متاخرتری در اختیار نداریم.

قرقیزها پس از این دوره نقش سیاسی کم و بیش مهمی بازی کردند.

به استناد کتیبه‌های ارخون، یک خاقان رهبری آنان را بعهدده داشته و بیش از اقوام دیگری که بعدها سرنوشت بدانان فرصت داد که جای ترکهای اوقوز را بگیرند، یعنی اویقورها در خاور و قرقوها در باختر، مورد توجه بوده‌اند. صعود این دو قوم اخیر در مدت زمانی بسیار کوتاه صورت گرفت. در کتیبه‌های ارخون از اویقورها فقط یکبار یاد شده است. این قسمت از کتیبه بسیار روشن است و هیچ دلیل معتبری در دست نیست که به استناد آن بتوان در درست خوانده شدن این نام، و نیز در اطلاق یک نام قومی خاص به آنان تردید کرد. این نام خاص همان اویقور است که هیچ وجه مشترکی با اوقوز ندارد.

در رأس قبایل اویقور شخصی قرار داشته که عنوانی متواضعانه‌تر از خاقان قرقیزها دارد. این عنوان «آلتبیر» (Eltebir) (یا به نظر تومسن آلتبیر Ältäbir) است. تومسن معتقد است که این واژه، مبین وظائف و اختیاراتی است که مشابه همان وظائف و اختیارات

«یک فرمانروای ترک یا همدریف آن» است. با وجود این در هیچ جا سخنی مبنی بر اینکه این التبیر را یک خاقان منصوب می کرده است به میان نیامده است. با این همه باید یادآور شد که قبیله‌ای که یک التبیر (Eltebirlig Budum) رئیس آن بوده کم اهمیت تر از قبیله‌ای بوده است که یک خاقان رئیس آن بوده است (Qaganligh Bubun). قرلوها هم خاقان نداشته‌اند.

تاتارها - از جمله اقوام غیرترکی که در کتیبه‌ها از آن یاد شده، تاتارهایند. مغولها بعدها این نام را از آن خود کردند. در آثار تاریخی با اصطلاحات تاتارتوقوز (Taoquz - Tatar) و تاتار اوتوز (Tatar - Otuz) برخورد می‌کنیم، که تأیید کننده اینست که دو قبیله تاتار وجود داشته، که یکی از آنان نه تیره و دیگری سی تیره داشته است.

اسکان یافتن ترکها

مشکل ترین مسئله‌ای که باید حل کرد، چگونگی برخورد ترکها با زندگی اسکان یافته است. آنچه مسلم است اینست که تمام ترکها، یا اکثریت آنان، در آندوران، کوچ‌نشین بوده‌اند، اما در عین حال تحت تأثیر نفوذ فرهنگ جامعه اسکان یافته چینی و همچنین مردمان متمدن غربی، و به خصوص سغدیها قرار داشته‌اند. از جمله واژه‌های سغدی که در کتیبه‌های ترکی این دوره وجود دارد، واژه خاتون است (Qatun) که به معنای «بانو، خانم» است. این واژه بعدها در میان ترکها و مغولها بسیار رایج شد. سغدیها و وطن آنها در کتیبه‌ها به نام سغد و سغداق (Sogudaq) ذکر شده‌اند. این واژه‌ها را در متون اسلامی دوران متاخرتر باز می‌یابیم.

(فقط در یک جا در کنار واژه «سغد» واژه‌های برت شیکر بوگارا کولوس (Bertcheker Bugarakulus) را می‌یابیم - چندان یقین نداریم که این واژه‌ها درست خوانده شده باشند - مارکورات این واژه‌ها را چنین ترجمه کرده است: «مردان ایرانی سغد و مردان بخارا». اما واژه «اولوس» (Ulus)، به معنای مردم، اگر چه در متون قدیمی مذهبی آمده است، در کتیبه‌ها وجود ندارد. احتمال به کار بردن این واژه در سندی که ما با آن سر و کار داریم بسیار ضعیف است، چرا که واژه Budun در کنار آن آمده و تقریباً

همان معنی را می‌دهد. خلاصه اینکه، پذیرفتن اینکه واژه‌های Uius و Budun که هر دو تقریباً یک معنی می‌دهند، یکی پس از دیگری در یک کتیبه بیابند، بسیار دشوار است. تبدیل واژه پارسی (Parsi) (که چینیها آنرا Po-sseu می‌نویسند) به برشکر (Berchecker) نیز از نقطه نظر زبانشناسی نامحتمل است. با این همه ترجمه مارکورات در ترجمه اخیر تومسن پذیرفته شده، گرچه یک علامت سؤال در مقابل آن قرار داده شده است).

گذار از زندگی کوچ‌نشینی به زندگی اسکان یافته در همه جا تحت فشار نیازهای اقتصادی صورت می‌گیرد. چنین ضرورتی ابتدا در ترکستان خاوری خود را نشان داد. در این سرزمین چراگاه برای دام وجود ندارد و زمین نه به وسیله کانالها آبیاری می‌شود و نه برای چراگاه آماده شده، و شنزاری است که نه برای چراگاه مناسب است و نه برای کشت و کار. به استناد آخرین کشفیات باستانشناسی، دیگر هیچ گونه تردیدی در این مورد وجود ندارد که ترکستان باختری در اصل سرزمینی ترکی نبوده، و مانند ترکستان خاوری ترکان اندک نفوذی در آن داشته‌اند و نفوذ ترکها در این دو ناحیه به تدریج افزایش یافته است. «ترکی کردن» مردمان بومی می‌باید همراه با گذار ترکها از زندگی چادرنشینی به زندگی اسکان یافته صورت گرفته باشد. این دو حرکت از خاور تا باختر مسیری مشابه را طی کرده‌اند.

ما در بخش بعد خواهیم دید که مردمان ترک، در آغاز پس از سقوط امپراطوری توقوز - اوقوزها، و بعدها پس از سقوط امپراطوری اویقورها در مغولستان به صورت گروهای انبوه به ترکستان شرقی کوچ کرده‌اند.

با وجود این، در کتیبه‌های پیش از این دوران واژه بالیق (Baliq) وجود دارد که به معنای «شهر» است و صفت عددی بِش Bech که به معنای «پنج» است: بش بالیق Bech (Bich) Baliq یعنی پنج شهر، که مشخص کننده مجموعه‌های مسکونی است که در بخش خاوری ترکستان چین امروزی، در حوالی گوتچن (Goutchen) کنونی وجود داشته است. ترکهای که در این دوره در بش بالیق می‌زیسته‌اند، مردمان باسمیل (Basmil) بوده‌اند که در منابع چینی هم نام آنها ذکر شده و محمود کاشغری آنانرا مردمانی می‌داند که ترک خالص نیستند.

مسئله گسترش وسیعتر فرهنگ ترکی در ترکستان خاوری در درجه اول به نتایج ناشی از سقوط امپراطوری ترک - اوقوز بستگی دارد و در درجه دوم به اوضاع و

احوال ناشی از انحطاط امپراطوری اویقورها. ما اکنون باید به بررسی این دو مسئله پردازیم.

فصل سوم

ترکها در ترکستان

در کتیبه‌های ارخون که به نام خاقان ترکهای اوقوز نوشته شده چنان وانمود شده که قدرت و اقتدار خان کاملاً تضمین شده و از هر مخاطره‌ای مصون است، با وجود این دهسال پس از مرگ وی، در سال ۷۴۵ میلادی، مغولستان به تصرف قوم دیگری درآمد که همان اویغورها بودند. چند سال پیش از آن نیز شاخهٔ باختری اوقوزها هم استقلال سیاسی و خاقانهای خود را در جنگ برضد اعراب از دست داد. براساس اطلاعات موجود در منابع چینی ترکهای اوقوز به ده قبیله تقسیم می‌شده‌اند که پنج قبیله آن در شمال و پنج قبیله دیگر در جنوب رود ایللی (Ili) می‌زیسته‌اند.

به استناد ترجمه تومسن این ده قبیله با نام اُن اُک (On Oq) یعنی «ده تیر» مشخص شده‌اند. در میان آنان قبیله تورگش برای مدتی اهمیت درجه اول داشته است و آخرین

خاقانهای ترکهای باختری از همین قبیله برخاسته‌اند. در این دوره اعراب فقط در مقابل حملات پی در پی ترکها به جامعه‌های متمدن مقاومت می‌کرده‌اند و آنها را وادار به عقب‌نشینی می‌کرده‌اند. اینان به حمله‌های نظامی در داخل استپ دست نمی‌زدند و به محل استقرار خان که در ساحل رود چو (Tchou) بود نزدیک نمی‌شدند. با وجود این، شکست و مرگ خاقان ترکهای باختری در نزدیکیهای رود سیردریا (سیحون)، سبب تجزیه امپراطوری وی شد.

این آشوبها بی‌آنکه هیچ ارتباطی با فعالیتهای اعراب داشته باشد، چند سالی ادامه یافت تا سرانجام قرقوقها در سال ۷۶۶ موفق شدند در دو سوی رودخانه چو جای ترکهای اوقوز را بگیرند.

برقراری رابطه با اسلام

مهمترین موفقیت‌های اعراب در فاصله سالهای ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی، که همزمان با امارت قتیبۀ بن مسلم در خراسان است، نصیب آنان شد. کتیبه‌های ارخون اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذارند که به استناد آن در نیمۀ دوم این دوره ترکهای خاوری برای مدتی کوتاه بر قلمرو تورگش‌ها مسلط شدند و تا تمیرگاپیش (دروازه آهنین) یا تنگۀ بزغالا (Bouzghala)، که در آنزمان سغد را از طخارستان جدا می‌کرد، پیش رفتند، این دو، کشورهای متمدنی بودند که در حوزه رودخانه‌های زرافشان و قشقه دریا - Qachqa (Darya)، یعنی مناطقی که در ناحیه علیای رود سیردریا قرار دارد، واقع شده بودند.

تومسن جای این تنگه را به درستی در مسیر راهی تعیین می‌کند که سمرقند را به بلخ متصل می‌کند، اما توصیف نادرستی از آن به دست می‌دهد. وی می‌نویسد که این تنگه «میان سغدیان و فرغانه قرار دارد». می‌دانیم که راه سغد یا سغدیان به فرغانه از شمال به سوی شرق می‌رود، و مانند راه بلخ نیست، که شمالی - جنوبی است. بنابراین، اگر این موقعیت‌ها را در نظر بگیریم، می‌توان گفت که اعراب به احتمال قریب به یقین برخورد‌های خصمانه‌ای، نه فقط با ترکهای باختری، که با ترکهای خاوری هم، داشته‌اند و از این دیدگاهست که باید چند فراز از کتیبه‌های ارخون ترجمه و تفسیر شود. با وجود آنچه گفته شد، برخی از فضلا این تعبیر را نمی‌پذیرند.

نظر فوق در آخرین کتاب اچ. ارگیب، دانشمند جوان انگلیسی هم رد شده است. واژه «عرب» در کتیبه‌های ارخون وجود ندارد. در عوض واژه‌ای وجود دارد که نخست ایرانیها اعراب را بدان نام نامیده‌اند، و بعد چینیه‌ها، و آخر سر هم، احتمالاً ترکها. این واژه تازیک (Tāzik) یا طبق تلفظ ترکی آن تزیک (Tāzik) Tezik است.

می‌دانیم که این واژه در حال حاضر معنایی کاملاً متفاوت به خود گرفته است و پیش از این، در قرن یازدهم میلادی برای نامیدن کسانی بکار می‌رفته است که اصل و منشأ ایرانی و غیرعرب داشته‌اند. (غیر عربهایی که شاید اصل و منشأ ایرانی داشته‌اند).

قدر مسلم اینست که در آغاز این واژه را در مورد اعراب به کار بردند و بعدها به مسلمانان به طور کلی اطلاق شد، و سرانجام ایرانیها را به طور خاص چنین نامیدند، چرا که آنانرا مردمانی می‌دانستند که بیشتر مسلمانانی که ترکها می‌شناختند از آنان بودند. ترکها برخلاف ایرانیان به وسیله سپاهیان عرب مغلوب و مطیع نشدند. اعراب پس از فتح سرزمینهای متمدن واقع در حوالی آمودریا، زرافشان و سیردریا، در سراسر قرن هشتم میلادی سیاستی دفاعی در پیش گرفتند و مانند فاتحان پیشین این سرزمینها در مجاورت این رودها، باروها و خندقهای طولی برای دفاع ایجاد کردند. می‌دانیم که دیوارهای دفاعی مشابهی به منظور دفاع در برابر هجوم اقوام غیرمتمدن (بربرها) و محافظت شهرها و مناطق آباد شده، در تمام نواحی دنیای متمدن از بریتانیا گرفته تا چین و منچوری ساخته شده بود.

در آسیای میانه اولین دیوارهای دفاعی قرنهای پیش از ظهور اسلام ساخته می‌شود. این دیوار دفاعی برای حفاظت مرو از هجوم کوچ‌نشینان، که به احتمال بسیار از اقوام غیرترک بودند، در قرن ششم پیش از میلاد ساخته شد. در دوره پیش از سلطه اعراب برای جلوگیری از هجوم اقوام ترک دیواری در ناحیه شمال شرقی سغد برپا شده بود. بقایای این دیوار و همچنین بقایای دیوارهای دفاعی که اعراب برای محافظت ناحیه سغد، منطقه بخارا، و اطراف تاشکند ساخته‌اند تا زمان ما برجای مانده است. پس از زوال قدرت اعراب، یعنی از دوران سلطنت سامانیان، از ساختن و مرمت اینگونه دیوارها خودداری شد. سامانیان به جای سیاست دفاعی سیاست تهاجمی در پیش گرفتند، اما حملات آنان بیشتر جنبه تفننی داشت و فتوحاتی که در دوران فرمانروائی آنان به نام اسلام صورت گرفت واجد اهمیت نبود.

نقش فرهنگی ایران

گرچه ترکها در مقابل هجوم نظامی اسلام مقاومت کردند، پس از نفوذ مسلمانان در آسیای میانه، تاثیر فرهنگ باختری بر روی آنان به نحو قابل توجهی تشدید شد. از همان دوران پیش از ظهور اسلام یعنی در دوره ساسانیان، نفوذ ایران در آسیای میانه بیش از پیش افزایش می یابد، و نفوذ فرهنگ هند رو به کاهش می رود.

در دوره ساسانیان، ایران بر راههای زمینی و دریائی بازرگانی جهانی مسلط می شود و در این زمینه نیز، همچنان که در زمینه های دیگر، به اوج عظمت می رسد و این وضع تا زمان سقوط ساسانیان ادامه می یابد.

ایران ساسانی، برخلاف امپراطوریهای شرقی، نمونه ای از گسترش تدریجی و زوال تدریجی به دست نمی دهد. چنانکه در مورد امپراطوری آلمان در عصر جدید دیده شد، سقوط ساسانیان نیز ناگهانی و غیرمنتظره بود: این سقوط برآیند تنش شدید نیروهای داخلی آن پس از بزرگترین پیروزیها در خارج بود. این موفقیتها بیشتر در غرب و در پیکار بر ضد بیزانس به دست آمد. به خاطر اتحاد با ترکها، در خاور نیز برای مدتی کوتاه موفقیتهایی کسب کرد، اما بعدها رابطه ایران با ترکها قطع شد. به علاوه در دوران ساسانیان، همچنان که در دوران هخامنشیان، جنگ های پی در پی غرب فرصتی برای حفاظت از مرزهای شرقی باقی نمی گذاشت. به همین دلیل بود که ترکها موفق شدند سرزمینهای حوزه رود گرگان را که به دریای خزر می ریزد از چنگ ایرانیان درآورند.

ترکها پس از تسخیر این ناحیه در معرض تاثیر فرهنگ ایرانی قرار گرفتند و زرتشتی شدند. این نمونه نشان می دهد که ایران ساسانی به دلیل اهمیت فرهنگی و اقتصادی می توانست حتی بدون توسل به قدرت نظامی نفوذ خود را در اقوام همسایه اش اعمال کند. براساس اطلاعاتی که در سفرنامه هیویان تسانگ زائر چینی که در سال ۶۳۰ میلادی از آسیای میانه گذشته ثبت شده است، می توانیم بگوئیم که چیرگی دین زرتشتی بر بودائی در اواخر دوره ساسانیان صورت گرفته است: در زمان هیویان - تسانگ دین بودائی دیگر در سغد وجود نداشته است. زائر چینی پس از ترک ترکستان خاوری، که دین بودائی در آن در حال گسترش بود، دیگر با هیچ صومعه بودائی برخورد نمی کند تا وقتی که از مرز جنوبی سغد می گذرد و به طخارستان می رسد.

در شهر سمرقند، پایتخت سغد هنوز دو صومعه بودائی وجود داشته، اما هر دو متروک بوده‌اند و زرتشتیها مانع گرد آمدن راهبان بودائی در آنها می‌شده‌اند: با پرتاب کردن چوبهای نیمسوز راهبانرا از آنجا تار و مار می‌کرده‌اند. هیویان - تسانگ توانست این صومعه را برای مدت کوتاهی هم که شده دایر کند، اما توصیف او از سمرقند نشان می‌دهد که دین بودائی تا اندک زمانی پیش از سفر وی در شهر نفوذ داشته و دین زرتشت به سرعت آنرا از میدان بدر کرده است.

ترکها و دین بودائی - تحقیقات باستانشناسی در ترکستان نشان داده است که ادبیاتی بودائی به زبان سغدی وجود داشته و آثار آن به ترکی ترجمه شده و بی‌تردید ترکها را تحت تاثیر قرار داده است. بررسی کننده اصلی این اسناد، روبرت کوتیو ایرانشناس تخمین زده است که این آثار نمی‌توانسته است پیش از قرن هفتم میلادی پدید آمده باشد: اگر چنین باشد آثار مذکور نمی‌توانسته است به زبان سغدی باشد. اما این ایراد نظر کوتیو را نفی نمی‌کند. امکان دارد که بودائیگری در مهاجرنشینانی که به وسیله سغدیها در آسیای میانه تاسیس شده بود تا مدتی بعد هم نفوذ خود را حفظ کرده باشد. در دوران نفوذ دین بودا در میان ترکها، نه تنها مبلغان بودائی بلکه مبلغان دین هندو هم به میان آنها می‌رفتند. به عنوان بازتابی از این دوره واژه سارت (Sart) برجای مانده که به معنای سوداگر است: در قرن سیزدهم نیز این واژه هنوز همان معنا را داشته و معنای دیگری بخود نگرفته بوده است.

امروزه ثابت شده که این واژه ظاهراً در دوره‌ای که سوداگرانی که به میان ترکها می‌رفتند اکثراً اصل و منشأ هندی داشته‌اند، از هند آمده است. بعدها کار سوداگری به تدریج از دست هندیها بدر شد و به دست ایرانیها افتاد. با وجود این، این واژه در میان ترکها و مغولها فقط در دوره اسلامی و حتی بعد از قرن یازدهم میلادی بود که معنایی قومی گرفت. در این تاریخ این واژه برای مشخص کردن ایرانیان آسیای میانه، که ترکها آشکارا آنها را مردمانی سوداگر می‌دانستند، به کار می‌رود.

ایرانی شدن ترکها

نفوذ ایران در آسیای میانه در دوران اسلامی به نحو قابل توجهی تقویت شد. این بار نفوذ فقط به حوزه فرهنگ محدود نمی‌شد. از دوران اسکندر و سلوکیها به بعد، برای اولین بار بود که ایرانیان آسیای میانه و پارس از لحاظ سیاسی در زیر لوای اسلام، و در قلمرو یک امپراطوری خود را متحد می‌دیدند.

بدیهی است که شمار کثیری از پارسها همزمان با عربها وارد ترکستان شدند و در آنجا رحل اقامت افکندند. ایرانیان آسیای میانه افسانه‌های شاهان ایرانرا به خود اختصاص دادند. گویشهای ایرانی به تدریج جای خود را به زبان فارسی داد و زبان ادبی مشترکی شکل گرفت که در خدمت ایرانیان ساکن ایران و ترکستان قرار گرفت.

زبانهایی که ایرانیان آسیای میانه قبلاً بکار می‌بردند و زبان سغدی هم یکی از آنها بود، جای خود را به زبانی دادند که در حال حاضر آنرا تاجیکی می‌نامیم و با فارسی تفاوتی اندک دارد. تنها رقیب زبان فارسی زبان ترکی بود و مبارزه‌ای که زبان فارسی با آن داشت اغلب به نتایجی مصیبت‌بار می‌انجامید. از همان قرون اولیه اسلامی دو پدیده زیر آغاز شد که تا زمان ما همچنان ادامه یافته است:

الف - جایگزین شدن گویشهای زنده ایرانی به وسیله زبان ادبی فارسی.

ب - جایگزین شدن تدریجی گویشهای ایرانی (که زبان ادبی را هم شامل می‌شود) به وسیله زبان ترکی.

در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآوری کنیم که حتی در خود ایران هم در این دوره زبان ترکی بیش از پیش گسترش می‌یابد. به عنوان مثال اگر ترکها و ایرانیها در یک روستا زندگی می‌کردند، زبان ترکی به تدریج زبان مشترک ساکنان آن روستا می‌شد.

ارتباط ترکها با اسلام

پس از تثبیت قدرت اسلام در آسیای میانه، مسلمانان بلافاصله استفاده از راههای معمولی بازرگانی را آغاز کردند. در منابع تاریخی چینی آمده است که از قرن هشتم میلادی کاروانهای تجاری مسلمانان از سرزمینهایی عبور می‌کرده‌اند که از وطن قرلوها تا ینی‌سی علیا را در بر می‌گرفته و به وطن قرقیزها

می‌رسیده است. اطلاعات مربوط به راههائی که به این کشور منتهی می‌شده در ادبیات اسلامی هم محفوظ مانده است. بخشی از آن با اطلاعاتی که کتیبه‌های ارخون ارائه می‌دهد تطبیق می‌کند. بدینسان سلسله جبال سایان (Sayan) در منابع اسلامی و کتیبه‌های ارخون به یک نام نامیده شده و آن کوگمن (Kogmen) است. همچنین درباره دوراهی که به سمت ایرتیش (Irtych) می‌رود اطلاعاتی در منابع اسلامی وجود دارد. این نام در کتیبه‌های ارخون هم به مناسبت حملات نظامی خانهای ترکهای خاوری در آن ناحیه آمده است. با وجود این نه کتیبه‌های ارخون و نه مورخین چینی، هیچیک اطلاعاتی درباره اقوام ترکی که در حوالی ایرتیش زندگی می‌کرده‌اند به ما نمی‌دهند: فقط در منابع اسلامی است که نام این قوم برای اولین بار ظاهر می‌شود. طبیعی است که اعراب بیشتر به راهی که به چین منتهی می‌شود توجه دارند. درباره این راه و اقوامی که در مسیر آن زندگی می‌کنند اطلاعاتی در منابع اسلامی یافت می‌شود. برعکس، درباره اقوام مغولستان و حوادثی که پیش از چنگیزخان در آنجا رخ داده است منابع اسلامی پیش از دوران مغول تقریباً ساکت‌اند و خبری به دست نمی‌دهند. اما چنانکه منابع چینی گزارش می‌دهند از سال ۹۲۴ میلادی، بازرگانان مسلمان در مغولستان دیده شده‌اند ولی در این باره خبری در منابع اسلامی نیامده است.

دامنه اطلاعات مورخان اسلامی به وطن قرقیزها محدود می‌شود. آنها می‌پنداشته‌اند که این سرزمین تا اقیانوس شرقی امتداد دارد.

بطور کلی اخبار و اطلاعات ارائه شده به وسیله مسلمانان درباره آسیای میانه، در مقایسه با گسترش دامنه بازرگانی و حجم کتابهای جغرافیای نوشته شده آنان، دقیق و روشن نیست. استفاده از این اطلاعات همواره با دشواریهای همراهی که در آغاز کار قابل پیش‌بینی نیست. به این ترتیب به خصوص تشخیص اینکه فلان یا بهمان اشارات یا اطلاعات منابع اسلامی به کدام دوره مربوط می‌شود بسیار دشوار است. آثار جغرافیائی اعراب هم مانند سایر آثار مکتوب آنان بیشتر بر اطلاعات مندرج در کتب متکی است. در هر حال در آنچه به دست ما رسیده استخراج اطلاعات از کتب گذشته بر گزارشهای مسافرائی که شاهد وقایع بوده و مشاهدات خود را ثبت کرده‌اند، غلبه دارد.

اغلب یک روایت بخصوص پی در پی در آثار مؤلفان متفاوتی که در دوره‌های مختلفی زندگی کرده‌اند تکرار می‌شود، بی‌آنکه مؤلف یادآوری کند که روایت مورد

بحث به دوران زندگی او مربوط نیست بلکه به صد سال پیش از آن، یا به دورانی حتی قدیمتر مربوط می‌شود. گاهی مؤلف سیاهه‌ای کلی تنظیم می‌کند و اطلاعاتی را که به وسیله خود او یا معاصرانش فراهم آمده با اطلاعاتی که از کتابها استخراج شده همبزه قرار می‌دهد، بی آنکه میان این دو نوع اطلاعات که بعلم متفاوت بودن منابع آنها، باید هریک در گروه خاص خود طبقه‌بندی شود، تمایزی قائل شود. بدینسان خواننده احساس می‌کند که تمام امور و وقایعی که در آن کتاب نقل شده به دوره‌ای خاص که همان دوره زندگی مؤلف است مربوط می‌شود، احساسی که البته درست نیست و خواننده را همچنان در اشتباه نگاه می‌دارد.

در موارد بسیار شاهد آن هستیم که حتی دانشمندان برجسته، بی آنکه ضرورتی داشته باشد، فرضیاتی دشوار و «عالمانه» ارائه می‌کنند تا این یا آن نظر فلان یا بهمان مؤلف عرب را توجیه کنند، در حالی که در حقیقت آن نظر عیناً از کتابی رونویسی شده که در دوره‌ای قدیمتر از دوران مؤلف نوشته شده بوده است.

(بدینسان، همین اواخر سوء تفاهمی درباره بخشی از کتاب یاقوت حموی، جغرافیدان عرب، که در قرن سیزدهم میلادی نوشته شده است، پیش آمد. در کتاب یاقوت ترکها و یزانی‌ها در کنار هم، به عنوان دشمنان مسلمانان آورده شده‌اند.

این عقیده که در اثری متعلق به قرن سیزدهم ابراز شده، یعنی زمانی که ترکها در میان اقوام مسلمان جای مهمی را اشغال کرده بودند، شگفت‌انگیز می‌نماید. برای توجیه آن گفته‌اند که این نظر دلیل آنست که عقاید شیعی و فرق غیرسنی اسلامی در میان ترکان گسترش یافته بوده است. با وجود این، در حقیقت معلوم شد که این عبارت یاقوت از اثر المقدسی (Al-Maqdisi)^۱ عیناً برداشته شده است. المقدسی در اواخر قرن دهم میلادی می‌زیسته است. وی نیز، به احتمال بسیار آنرا از منبعی دیگر گرفته است. نتیجه اینکه نظر مبنی بر صدماتی که ترکها به اسلام زده‌اند در زمانی ابراز شده بود که غیر از مستحفظان

۱- به احتمال بسیار، منظور نویسنده، شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد المقدسی معروف به بشاری از دانشمندان و جغرافیایان معروف قرن چهارم و معاصر سامانیان است. المقدسی ممالک اسلامی و همه ایران را سیاحت کرده و درباره آداب و عادات و مذاهب و السنه ملل مطالعه کرده و نتیجه مطالعات را در کتاب معروف خود به نام احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم آورده است (فرهنگ ادبیات فارسی دری). تألیف، دکتر زهراخانلری، انتشارات توس - م.

ترک خلفای عباسی و سایر امیران مسلمان، ترک مسلمان دیگری وجود نداشته است. در این دوره ترکان غیرمسلمان و بیزانسی‌ها دشمنان خارجی دنیای اسلام بودند و به همین گونه نیز در آثار مؤلفان قرن دهم میلادی معرفی شده‌اند).

علاوه بر این می‌باید این مؤلفانرا به خاطر بی‌اطلاعی مطلق آنان از حوادث تاریخی که در استپ‌ها رخ می‌داده است، نکوهش کرد. اعراب علاقه چندانی به جنگ‌هایی که میان اقوام مختلف ترک در می‌گرفت و جابجائی دولتهای چادرنشین نداشتند. اگر منابع چینی، و تا اندازه‌ای منابع یونانی در اختیار ما نبود، هیچگونه تصویری درباره جریان این وقایع در میان اقوام ترک نمی‌توانستیم داشته باشیم. به خاطر همین است که وقایعی که در خاور، در ناحیه مغولستان و ترکستان چین، رویداده است برای ما بسیار روشن‌تر از وقایعی است که در بخش باختری استپ‌های آسیای میانه رخ داده است.

اویقورها - منابع چینی تنها منابعی هستند که بر ما معلوم می‌کنند که در سال ۷۴۵ میلادی امپراطوری ترکهای اوقوز جای خود را به امپراطوری اویقورها داد. مرکز اصلی خاقان اویقورها نیز نزدیک ارخون، یعنی تخمیناً در محلی قرار داشته که بعدها مغولها در آنجا شهر قره‌قوروم را بنا نهادند. آنچنانکه ویرانه‌های باقیمانده نشان می‌دهد، نزدیک محل استقرار خاقان اویقورها، شهر دیگری پا گرفت که حتی از شهری که در زمان مغولها ساخته شد بزرگتر بود. امپراطوری اویقورها حدود صد سال، یعنی تا سال ۸۴۰ میلادی دوام آورد و در این تاریخ بود که به وسیله قرقیزهایی که از باختر آمدند مضمحل شد. به استناد اطلاعات موجود در منابع چینی، پیکار میان چادرنشینی که در مغولستان می‌زیستند سبب مهاجرت چادرنشینان رانده شده از آن سرزمین به ناحیه ترکستان چین شد. این مهاجران در ترکستان چین مقیم شدند و به زندگی شهرنشینی خو کردند. در بخش خاوری این ناحیه، علیرغم تغییراتی که در ترکیب قومی جمعیت صورت گرفته بود، سنت‌هایی که به وسیله اولین مهاجران ترک، یعنی باسمیل‌ها (Basmil) ایجاد شده بود، محفوظ ماند. در کتیبه‌های ارخون عنوان رئیس باسمیل‌ها ذکر شده و آن «ایدوق قوت Iduq-Qut» است. (معنای لفظی این عنوان خوشبخت مقدس (Sainte-Félicité) یا والامقام - مقدس است (Sainte - Majesté). در زبان ترکی قوت (Qut) به معنائیکه واژه عالیجناب (Majesté) اروپائی در بردارد به کار می‌رفت. زمانیکه

موضوع یک فرمانروا بوده است این عنوان به صورت ایدی - قوت (Idikut) در قرن سیزدهم به فرمانروای اویقورها داده شده است.

آن گروه از ترکان اوقوز که از مغولستان آمدند و به سمت شرق ترکستان چین مهاجرت کردند به وسیله چینی ها شا - تو (Cha-To) نامیده شدند، که معنای آن «ساکنان استپ» است. اینان تا آغاز قرن نهم میلادی فرمانفرمای شهر بش بالیق (پنج شهر) بودند و بعدها تحت فشار برادران باختری خود ناگزیر به سمت خاور، تا حدود چین مهاجرت کردند و در آنجا در نیمه دوم قرن نهم در آشوبهایی که برپا شد نقش فعالی بازی کرده و در مقابل شورشیان از تاج و تخت امپراطور چین دفاع کردند. در میان دولتهای کوچکی که در نیمه اول قرن دهم بر بخش شمال غربی چین مسلط بودند، چند دولت هم از همین ترکهای شاتو وجود داشت.

در نیمه دوم قرن نهم میلادی اویقورها که به وسیله قرقیزها از مغولستان بیرون رانده شده بودند به منطقه شهر بش بالیق آمدند و در آنجا مستقر شدند. این وقایع در حدود سال ۸۶۰ میلادی صورت گرفت. در این ناحیه دولت ایلی اویقورها تشکیل شد که تا دوران استیلای مغول، یعنی تا قرن شانزدهم میلادی دوام آورد. دولت ایلی دیگری نیز به وسیله اویقورها در سرزمین اصلی چین، در محل کنونی شهر کان چو (Kan - Tchou) تاسیس شد.

مدت کوتاهی پیش از این واقعه، مبارزه‌ای میان چینی ها و تبتی ها برای تسلط بر این منطقه در گرفته بود که نتیجه آن بیشتر به سود تبتیها بود. در قرن یازدهم میلادی تانگوت ها (Tangout) که قومی تبتی بودند با قلع و قمع اویقورها این منطقه را به تصرف درآوردند و در آنجا دولتی تاسیس کردند که بعدها مطیع مغولها شد. این منطقه از آن پس به نام تانگوت نامیده شد. اویقورها که در آنجا ساکن شده بودند از آن پس هیچ نقش سیاسی بازی نکرده‌اند. اما همچنان در آنجا زندگی می‌کنند و زبان خود را هم، که یکی از قدیمی ترین گویشهای ترکی است، حفظ کرده‌اند.

این اویقورهای کان چو تنها قومی هستند که تا حدودی روش منحصر بفرد شمارشی را که کتیبه‌های اویقورها و برخی از متون اویقوری به ما شناسانده‌اند، بکار می‌برند. طبق این روش بجای اینکه اعداد را یک یک به پایه‌های ده - دهی اضافه کنیم، از پایه ده به

بیست می‌روند و بعد اعداد را یک به یک از پایه بیست کم می‌کنند. یعنی همیشه ده واحد جلو ترند و یک یک به عقب برمی‌گردند. مثلاً به جای یازده می‌گویند یک در جهت بیست Bir - Yigirmi. بنابراین معنای یک و بیست، بیست و یک نیست، بلکه یازده است. پیراوتوز (Bir - Otuz) سی و یک معنا نمی‌دهد، بلکه معنای آن بیست و یک است و به همین ترتیب ادامه می‌دهند.

مانوی‌گری - او یقورها هم مانند ترکهای اوقوز چند کتیبه تاریخی برای ما بر جای گذاشته‌اند. با وجود این طولانی‌ترین و مهمترین متن کتیبه‌ای که از آنها باقیمانده به زبان چینی مدون شده است. این اثر تاریخی مشهودات منابع چینی را تأیید می‌کند. براساس این اسناد ترکهای او یقور مانند ترکهای اوقوز شمن پرست نماندند بلکه یکی از ادیان باختری، یعنی دین مانوی را اختیار کردند. مانویها مانند بودائیها و مسیحیان پیش از خود در میان سغدیها موفقیت‌هایی کسب کردند و پس از آن از روابط بازرگانی سغدیها برای محافظت از دین خود استفاده نمودند. علاوه بر کتیبه چینی بلندی که در نزدیکی ارخون در دسترس ما است، و در آن در میان مطالب دیگر، آمده است که او یقورها دین مانوی را اختیار کرده‌اند، کتیبه کوتاه‌تری هم در دسترس داریم که به زبان سغدی است و مسلم می‌دارد که او یقورها به وسیله مبلغین سغدی بدین مانوی گرائیده‌اند. منابع چینی به صراحت می‌نویسند که مبلغین سغدی مستقیماً به میان او یقورهای چادر نشین نرفته‌اند، بلکه در سال ۷۶۲ میلادی، در جریان یکی از حمله‌های نظامی خان او یقورها به چین، با آنها رابطه برقرار کرده‌اند. این واقعیت نشان می‌دهد که رابطه بازرگانی مردمان باختر با سرزمین اصلی چین بسیار گسترده‌تر از روابط آنان با مردمان چادر نشین بوده است. اما فقط پس از تاسیس مهاجرنشینهای بازرگانی در سرزمین اصلی چین و در مسیر راهی که به چین می‌رفت بود که سغدیها توانستند با ترکهای چادر نشین روابط گسترده‌تری برقرار کنند و نفوذ خود را اعمال نمایند. به خصوص این روابط از آنجهت تسهیل می‌شد که ترکها پی در پی حملاتی به سرزمین اصلی چین و ترکستان چین کنونی می‌کردند. در زمینه تبلیغات دینی، نفوذ سغدیها در میان ترکها بسیار گسترده‌تر و متنوع‌تر از نفوذ اقوام هند و اروپائی مقیم ترکستان چین بوده است.

دو زبان هند و اروپائی که ما در این ناحیه می‌شناسیم، و این شناخت را مدیون آثار و

بناهای تاریخی‌ای هستیم که در کوتچا (Koutch) و ختن بدست آمده است، منحصرراً آثار ادبیات بودائی را محفوظ داشته است، در حالی که در آنچه به اصطلاح زبان سغدی نامیده می‌شود (دامنه جغرافیائی گسترش این زبان محدود نیست: احتمالاً در کاشغر و شهرهای همسایه آن هم به این زبان سخن می‌گفته‌اند) علاوه بر آثار ادبیات بودائی، آثار مانوی و مسیحی هم محفوظ مانده است.

این سه دین در نوشته‌های ترکی هم، یا در نوشته‌هایی به زبان اصلی، و یا به صورت ترجمه، تجلی یافته‌اند. مهمترین موفقیت‌های دین مانی و دین مسیحی در پایان قرن هفتم و آغاز قرن هشتم میلادی، یعنی در زمانی حاصل شده که سلطهٔ سیاسی اسلام در آسیای باختری تثبیت شده بود.

اسلام، در آغاز کار به علت فعالیت‌های شخصی مبلغان گسترش نیافت بلکه گسترش آن از طریق کشمکش‌های نظامی و روابط مسالمت‌آمیزی صورت گرفت که قدرت اسلامی با جامعه‌ها و دولتهای بیگانه داشت. بدینسان طبیعی می‌نماید که ادیان دیگر در مورد بهره‌برداری از امکانات و شرائطی که فتوحات مسلمانان پدید آورده بود، بر اسلام تقدم داشتند. اختیار دین مانوی نقش مهمی در تاریخ ترکها بازی کرد. برعکس، موفقیت‌های مبلغان دینی بودائی و مسیحی هرچند بزرگ بوده باشد، به استناد هیچ سندی نمی‌توان ادعا کرد که یک قوم ترک، تماماً، در قرن هشتم میلادی، یا پیش از آن، بودائی یا مسیحی شده باشد.

قوم ترک با اختیار کردن دین مانوی برای اولین بار در تاریخ خود شمن‌پرستی را رها کرد و به دینی گروید که بر پایه‌های اخلاقی استوار بود.

براساس معتقدات شمن‌پرستان، آدمکشی در این دنیا برای زندگی پس از مرگ قاتل سودمند است: برعکس، براساس معتقدات مانویان نه فقط قتل و آدمکشی ممنوع است، بلکه کشتن حیوانات و خوردن گوشت آنان نیز ممنوع شده است. تضاد میان معتقدات پیشین و دین جدید را ترکها خود به خوبی دریافته بودند. در کتیبه‌های ارخون می‌خوانیم که: «مردمی که تاکنون گوشت می‌خوردند، از این پس برنج خواهند خورد. سرزمینی که در آن مرتکب قتل می‌شدند، سرزمینی خواهد شد که خوبی در آن تبلیغ

خواهد شد (اصل اخلاقی).^۱

الفبای اویقورها کتیبه‌ای سغدی که همزمان با کتیبه چینی خاقان اویقورها و چند خط به زبان ترکی و با الفبای کتیبه‌های ارخون، کشف شده، می‌باید از لحاظ ترتیب تاریخی به عنوان اولین سند رواج الفبائی متفاوت با الفبای کتیبه‌های ارخن در صدر اسناد تاریخی قرار گیرد. منظور از این «الفبای متفاوت»، الفبا و خط اویقورها است.

مانویها از بابل (عراق کنونی) الفبای خود را با خود آورده بودند، اما در عین حال از الفبای ملی سغدیها هم استفاده می‌کردند، چنانکه در کتیبه‌ای سغدی که بر سنگ گور خاقان اویقورها حک شده این الفبا را به کار برده‌اند. اقوام سغد - ایرانی پس از پذیرفتن اسلام این الفبا را رها کردند و به جای آن الفبای عربی را برگزیدند. معلوم نیست که خط سغدی برای تزیین متون اسلامی هم به کار رفته است یا نه.

از سوی دیگر، الفبائی که سغدیها به ترکها واگذار کردند در میان اویقورها حفظ شد و در محافل علمی «خط اویقوری» نامیده شد.

می‌دانیم که ترکها پس از پذیرش اسلام الفبای مذکور را یکباره رها نکردند. در همانزمان اویقورها این الفبا را در میان مغولها رایج کردند و مغولها هم دوباره آنرا با خود به باختر بازگرداندند.

چندی بعد منچوها (Mandchous) همین الفبا را از مغولها اقتباس کردند. براساس این واقعیات می‌توان فهمید که چگونه این الفبا، که در آغاز از ریشه سامی است از طریق

۱- با اینکه نویسنده با استناد به متن کتیبه‌ها، نتیجه‌گیری می‌کند، پذیرفتن اینکه قوم ترک، یا به احتمال بسیار خانهای قبایل، دین مانی را خیلی سریع می‌پذیرند، و به سرعت عادات سنتی غذایی خود را تغییر می‌دهند، بسیار دشوار است. تغییر عادات غذایی هیچگاه در مدتی کوتاه، در میان قوم چادرنشینی که در استپ‌ها پراکنده است، نمی‌تواند صورت گیرد. به احتمال بسیار تماس مداوم ترکان با اقوام چینی که غذای اصلی آنان برنج بوده است، و نیز حملات پی در پی ترکان به جامعه‌های کشاورز چینی، و غارت ذخائر برنج آنان، به تدریج آنها را به خوردن برنج عادت داده و سهم گوشت را در غذای آنان کاهش داده است. در هر حال این تغییر عادت ناگهانی، به علت پذیرش یک دین جدید از دیدگاه جامعه‌شناختی قابل قبول نیست. برای پذیرفته شدن این تغییر عادت غذایی در یک جامعه ایلی، زمان درازی لازم خواهد بود تا مردم به تدریج ذائقه خود را با غذاهای جدید سازگار کنند و از خلق و خوی ایلی که ناگزیر خشونت و بیرحمی از اجزاء آنست دست بکشند و به مردمانی نازکدل و مسالمت‌جو تبدیل شوند. در هر حال، برای پذیرفتن احکام نویسنده کتاب، می‌باید دلایل جامعه‌شناختی دیگری را نیز جستجو کرد، و یک پدیده اجتماعی را با پدیده اجتماعی دیگری توضیح داد، که اینکار، البته کار مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان است، و نه کار مورخان و زبان‌شناسان. م.

سغدیها، اویقورها و مغولها تا اقیانوس کبیر آمده است. در اینکه این الفبا در اصل سغدی است، جای هیچگونه تردیدی نیست و این واقعیت را خود مسلمانان نیز پذیرفته‌اند.^۱ رایج شدن الفبا و خط اویقوری به جای الفبا و خط کتیبه‌های ارخون را نمی‌توان پیشرفتی برای ترکها دانست، برعکس این جایگزینی نشان نوعی پس‌روی است، چراکه الفبای ارخون برای انتقال صداها و زبان ترکی بسیار مناسب‌تر از الفبای اویقور بوده است.

اویقورها در ترکستان چین

پس از آنکه اویقورها از مغولستان بیرون رانده شدند، دین مانی را در امیرنشینهایی که در ترکستان چین و کان‌چو بنیاد نهادند رواج دادند. ممکن است دین مانی، پیش از ورود اویقورها، در دوره کوک - ترک - اوقوزها Kōk - Turk - Oghouz یا جانشینان آنها، که در آن سرزمین می‌زیستند، گسترش یافته باشد. منابع جغرافیائی عرب ظاهراً این عقیده را تأیید می‌کنند.

دوره کلاسیک آثار جغرافیادانان عرب قرن دهم میلادی است. از این دوره شمار زیادی از کتب جغرافیایی به ما رسیده است که حاوی توصیفات مفصل و دقیقی است از دنیای اسلامی و در عین حال اطلاعاتی اجمالی درباره راهی که از کشورهای اسلامی به چین می‌رفته و از سرزمینهای ترک‌نشین می‌گذشته نیز در آنها وجود دارد. به استناد اطلاعات موجود در منابع فوق، سرتاسر ناحیه‌ای که از دریای خزر تا چین را در بر می‌گیرد، تحت سلطه سه قوم ترک، به شرح زیر، بوده است:

- ۱- قوزها، یعنی همان اوقوزها، از دریای خزر تا حوزه میانی سیردریا (سیحون).
- ۲- قزلوقها، که از فرغانه تا مرز شرقی کشورشان، گستره‌ای به طول بیست روز راه بوده است.

۱- فخرالدین مبارکشاه مرورودی هم این مطلب را تأیید می‌کند. (فخرالدین مبارکشاه، نویسنده و دانشمند قرن پنجم هجری قمری، مؤلف تاریخ فخرالدین مبارکشاه و تاریخ «الحرب والشجاعه» است. م - به استناد فرهنگ معین).

۳- توقوز قوزها یا توقوز - اوقوزها، که سرزمینشان در آخرین بخش شرقی بوده و از مرز کشور قزلوقها آغاز می‌شده و تا مرز چین ادامه می‌یافته است.

این توصیفات در دوره‌ای نوشته شده که، به استناد منابع چینی، اویقورها بر بخش شرقی ترکستان چین مسلط بوده‌اند.

حتی در مورد متقدمترین این مؤلفان که این خط سیر را توصیف می‌کند، یعنی ابن خردادبه^۱ می‌توان با استناد به مدارک موجود گفت که تاریخ دقیق تالیف کتاب او معین نیست. آیا این اثر پیش از سال ۸۶۰ میلادی، یعنی تاریخ نفوذ ترکان اوقوز به ترکستان چین، یا پس از آن نوشته شده است؟

پاسخ این پرسش را نمی‌توان داد. با این همه از مطالعه و مقایسه منابع فوق به این نتیجه می‌توان رسید که قوم ترکی را که جغرافی‌دانان عرب، توقوز - قوز می‌نامند، در منابع چینی اویقور نامیده شده است. (برای مدتی محدود هم این نام به جای توقوزقوز، توقوزغور (Toghuz - Ghur) خوانده می‌شد، که گمان می‌کردیم همان توقوز - اویقور باشد، اما بعدها از خواندن این نام بدین صورت صرف‌نظر شد)

اما این یکی دانستن توقوز قوزها و اویقورها را منابع عربی انکار می‌کنند. ابن اثیر^۲ سنتی را حفظ می‌کند که به استناد آن قوزهای غربی از اخلاف توقوزقوزهایند. طبری چندی بعد از سال ۸۲۰ از هجوم توقوزقوزها در ناحیه اسروشنه (Osrouchana)^۳ (بین

۱- جغرافی‌نویس مشهور اسلامی در قرن سوم هجری، نویسنده کتاب المسالك والممالك - (ابوالقاسم عبیدالله: اصلاً ایرانی بود و در علم جغرافیا مهارت داشت. فوت: ۳۰۰ ه.ق. فرهنگ معین)

۲- عزالدین ابوالحسن علی ۶۳۰ - ۵۵۵ ه.ق. مورخ معروف عرب در موصل و بغداد تحصیل کرد. اثر عمده ابن اثیر تاریخ بزرگ اوست بنام الکامل فی التاریخ که به کامل ابن اثیر معروف است، و آن تاریخ عمومی عالم است از ابتدای خلقت تا ۶۲۸ ه.ق. ابن اثیر معاصر با استیلای مغول بوده و زماناً اولین مورخی است که وقایع دوره استیلای مغول را به تفصیل در کتاب خود آورده... کتاب او از منابع مهم تاریخ محسوب است. (فرهنگ معین)

۳- اسروشنه، یا سروشنه... ولایتی در ماوراءالنهر، بین سیحون و سمرقند، که در شمال آن چاچ و قسمتی از فرغانه و در جنوبش کش و جغانیان قرار داشت. و سمرقند در مغرب فرغانه در شرق آن بود. این سرزمین بواسطه وفور آب و وجود معادن، آبادان و توانگر بوده است، و گفته‌اند که در آن ۴۰۰ قلعه وجود داشته است. یعقوبی نوشته است که پس از فتح بلاد شرق، اعراب مصری و یمانی در تمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز در اسروشنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع می‌کردند. شهر بزرگ اسروشنه را بلسان (?) می‌گفته‌اند، و از جمله شهرهای آن ولایت بنجیکت ساباط، زامین و ریزک بود، فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آن بود در شهر بنجیکت مقر داشتند و مذهب مردم آن -

شهرهای کنونی دیزک و خُجند) خبر داده است، امری که مسلم می‌دارد که در این دوره نه تنها ساکنان بخش خاوری ترکستان چین، که همسایگان نزدیک کشورهای مسلمان هم توقوز اوقوز نامیده می‌شده‌اند. همین مطلب درباره توقوز قوزهایی که در نواحی تحت سلطه مسلمانان دستگیر و زندانی شده‌اند نیز صادق است: پدر احمدبن طولون موسس سلسله طولونهای مصر از همین زندانیان توقوز اوقوز بوده است.

ابن خردادبه، اولین مؤلف عربی که خط سیر راه زمینی منتهی به چین را شرح داده، شخصاً این راه را طی نکرده، اما از اسناد و مدارک تازه استفاده کرده است. یاقوت نیز همان توصیفات ابن خردادبه را، با استناد به سفرنامه طامین ابن بحرالمطوئی که شخصاً مسیر مورد بحث را طی کرده بوده است، می‌آورد. متأسفانه یاقوت نمی‌گوید که سفر طامین در چه تاریخی انجام شده است. براساس امور وقایعی که گزارش شده این سفر نمی‌باید پیش از سال ۷۶۰ میلادی صورت گرفته باشد - سالی که سلطه قزلو قها بر منطقه سمیرتچی (Semiretchi) Dieti-Su=Yeti-Su «کشور هفت رودخانه» و بخش باختری ترکستان چین آغاز شد - و نه پس از آغاز قرن نهم میلادی. چرا که در آغاز قرن نهم میلادی بود که چاتوهای Cha - T'O منابع چینی - که از اخلاف ترکهای ارخون - یعنی توقوز قوزها، بوده‌اند - از ناحیه بش بالیق به سمت شرق و به درون خاک چین رفتند. مؤلفان عرب بی‌تردید از وجود ناحیه بش بالیق در زمانی که توقوز اوقوزها در آنجا می‌زیستند باخبر بوده‌اند و بعدها به نامیدن این ناحیه و مردم بومی آن به نام توقوز - اوقوز ادامه دادند. اما آنها از این واقعیت بی‌خبر بودند که توقوز - اوقوزها این ناحیه را ترک کرده و به سوی شرق رفته‌اند و اقوام دیگر ترک جای آنها را گرفته‌اند.

دلیل روشنی که به استناد آن می‌توان گفت که در ابتدای کار نام توقوز قوز به اویقورها اطلاق نمی‌شده، روایت مسعودی است از شورش در چین در نیمه دوم قرن نهم میلادی و سرکوب آن به وسیله امپراطور چین باکمک قومی که مسعودی آنها را توقوز

→ ولایت شمنی یا مانوی بوده است. نصر بن سیار در آخر دوران بنی‌امیه در اسروشنه غزا کرد اما کاری از پیش نبرد. مقارن زمان مأمون خلیفه، افشین اسروشنه، نامش کاوس، چون مسلمین را متوجه غزای سند و ولایت خویش را در خطر دید، نامه به فضل‌بن سهل ذوالریاستین، وزیر و کاتب خلیفه، نوشت و تعهد کرد که مالی بپردازد تا مسلمانان در ولایت او غزا نکنند. اما چندی بعد از ادای آن مال خودداری کرد. چندی بعد پسرش جنیدبن کاوس به سبب رنجشی که از پدر داشت و بعثت خصوصی که با برادر خویش یافت، نزد خلیفه مأمون رفت و او را به تسخیر اسروشنه واداشت و خود اسلام آورده لشکر خلیفه را به ولایت اشروشنه راهنمایی کرد (دائرة المعارف مصاحب).

قوز می‌داند، در حالی که منابع چینی آنها را ترکهای چاتو ثبت کرده‌اند. در زمان سفر طامین بن بحر، دینهای زرتشتی و مانوی قبلاً در سرزمین توقوز قوزها نفوذ گسترده‌ای پیدا کرده بود. دین زرتشتی در سرتاسر کشور غلبه یافته بود و دین مانوی بیشتر در پایتخت نفوذ داشت.

به احتمال قریب به یقین بعدها دین مانوی پیشرفت کرد و دین زرتشتی را به عقب راند، چنانکه اعراب بعدها تمام اوقوز قوزها را مانوی معرفی می‌کردند. ملایم شدن خلق و خوی مردم را به نفوذ ادیان مانوی و بودائی نسبت می‌دادند و مدعی بودند که این ادیان برای خصلت‌های جنگجویی توقوز قوزها زیانبخش بوده‌اند. جاحظ که در سال ۸۶۰ فوت کرد تاکید می‌کند که توقوز قوزها پیش از مانوی شدن مردمانی دلیر و جنگجو بوده‌اند: آنان معمولاً در نبردهای خود بر ضد قرلوها حتی اگر تعدادشان کمتر هم بود، پیروز می‌شدند اما پس از مانوی شدن، برخلاف گذشته دوران شکستهای پی در پی آنان آغاز شد.

(مارکوارت این نظر را در مورد اویقورهای چادر نشین بکار می‌برد، و ابراز آنرا دلیل این می‌داند که خبر سرنگون کردن امپراطوری اویقورها به وسیله قرقیزها به عربها رسیده است. با وجود این متنی که مارکوارت از جاحظ نقل می‌کند به روشنی نشان می‌دهد که به نبرد اویقورها با قرقیزها ارتباطی ندارد بلکه مربوط به نبرد اویقورها بر ضد قرلوها است. از این متن می‌توان استنباط کرد که به وقایعی اشاره می‌کند که نه در مغولستان بلکه در ترکستان چین جریان دارد و آنها را که منابع عرب توقوز قوز می‌نامند پیش از آمدن اویقورها به ترکستان شرقی در آنجا می‌زیسته‌اند. این واقعه اخیر، یعنی آمدن اویقورها به ترکستان شرقی فقط سه سال پیش از مرگ جاحظ رخ داده است. از آنچه جاحظ نقل می‌کند چنین استنباط می‌شود که توقوز قوزها از مدت‌ها پیش در منطقه‌ای که اعراب با آنها در تماس قرار گرفته‌اند می‌زیسته‌اند و اینکه به پیکاری دراز مدت بر ضد همسایگان غربی خود، یعنی قرلوها ادامه می‌داده‌اند).

اعراب بر اثر تاثیر منابع مکتوب در دورانی که پیش از آن اویقورها در بخش شرقی ترکستان مستقر شده بودند، همچنان از اوقوز قورها به عنوان ساکنان آن ناحیه سخن می‌گویند. در میان اطلاعاتی که از لحاظ ترتیب تاریخی در منابع عربی یافت می‌شود، دو خبر هست که اهمیتی ویژه دارد و در کتابهای مسعودی و ابن‌الدیم آمده است. این

اخبار در واقع ثابت می‌کند که خان اویقورها از طریق تماس با امپراطور چین و سه تن از امیران سامانی اقداماتی به سود همدینان خود انجام می‌دهد. در اندیم آمده است که به خان اوقوزقوزها خبر می‌رسد که امیر سامانی قصد آن دارد که تمام مانویانی را که در سمرقند زندگی می‌کنند قتل عام کند. خان فوراً دستور می‌دهد که به امیر اطلاع دهند که تعداد مسلمانانی که در کشور اوقوزقوزها زندگی می‌کنند بیشتر از تعداد مانویان کشور سامانیان است و در صورت کشتن مانویان مقیم کشور سامانیان، وی نیز تمام مسلمانان ساکن کشور اوقوزقوزها را به تلافی خواهد کشت. این تهدید سبب شد که امیر سامانی از اجرای قصد خود منصرف شود.

این روایت نشان می‌دهد که عقیده جاحظ در مورد از دست دادن خصلت قدیمی جنگجویی ترکها پس از مانوی شدن، مبالغه آمیز می‌نماید، همچنان که بعدها نیز در مورد تغییر خصوصیات ملی مغولها به علت گرویدن به دین بودائی مبالغه شد. پیکار پیروزمندانه‌ای که مغولها برای حفظ استقلال خود بر ضد چینی‌ها انجام دادند نشان داد که آنان به هیچ وجه خصلت قدیمی جنگجویی خود را از دست نداده‌اند.

تبتیها هم درست پس از بودائی شدنشان در قرن هفتم بود که به عنوان قومی فاتح خود را نشان دادند: حتی در آغاز قرن بیستم، پس از قرن‌ها تسلط دین بودائی در تبت، انگلیسیها در آن سرزمین با مقاومت دلیرانه مردم روبرو شدند. مثال اروپای مسیحی در قرون پیش نشان می‌دهد که مردمان جنگجو می‌توانند دین محبت و صلح را به دین جنگ تبدیل کنند. به همین ترتیب، انتخاب دین مانی به وسیله اویقورهای چادر نشین، تنها دستاویزی جدید برای ترساندن چین بوده است: چینیها در سیاست خود در مورد هموطنان غیر چینی خود می‌باید مداخله خاقان اویقورها را به جانبداری از مانویها در نظر می‌گرفتند. فقط پس از شکست اویقورها به وسیله قرقیزها بود که در چین سیاست آزار و کشتار پیروان ادیان مختلف و از جمله مانویان شروع شد. تهدیدات رئیس اویقورهای ترکستان چین در دوره‌ای که مورد بحث ما است، دیگر نمی‌توانست همان تاثیری را داشته باشد که تهدیدات خاقان قدرتمند اویقورهای مغولستان داشت. با این همه، روایت مسعودی نشان می‌دهد که اویقورهای ترکستان شرقی می‌دانستند چگونه از همدینان خود که در کشورهای دیگر می‌زیستند، حتی بدون توسل به زور حمایت کنند: بدینسان معلوم می‌شود که آنان خصلت جنگجویی خود را از دست نداده بودند.

مانوی‌گری در میان اویقورها

آثار مکتوب مانوی به زبان فارسی، سغدی، ترکی و چینی که بوسیله محققان و باستانشناسان در آسیای میانه کشف شده امکانات تازه‌ای برای دانشمندان اروپائی فراهم آورده است تا دین مانی را با استناد به آثار مکتوب آن مطالعه کنند. تا این اواخر، یعنی تا زمان کشف آثار فوق، معلومات ارائه شده درباره دین مانی متکی بر آثار جدلی و خصومت‌آمیز مؤلفان مسیحی و اسلامی بود. دین مانی امید آن داشته است که مانند دین بودائی در میان توده مردم گسترش پیدا کند. هدف اصل ریاضت‌کشی آن مبارزه بر ضد تقدس نظام کاستی در دین زرتشتی و به خصوص آن شکلی از این نظام بوده است که این دین در ایران دوره ساسانی به خود گرفته بود. برای همین است که آثار مکتوب مانوی به صورتی خاص نوشته می‌شده است تا برای مردم فرودست قابل فهم باشد. به همین دلیل است که در میان تمام آثار مکتوب ایرانی این دوره، نوشته‌های مانوی تنها آثاری هستند که مشخصاً حاوی واژه‌هایی ایرانی‌اند و از نشان - آواهای (Idéogramme) سامی، که در زبان پهلوی به وفور یافت می‌شود، و ایرانیهای مسیحی هم از آنها استفاده می‌کردند، در آنها اثری نیست. مانویان به ترکی هم به روشی ساده و آسان فهم می‌نوشتند. اثر اصلی نوشته‌های مانوی به زبان ترکی، آنچه به خواست وانیف (Khwastwanift) (دعای توبه) معروف است. به گفته رادلف، از نظر بی‌پیرایگی زبان از تمام نوشته‌های ترکی که به ما رسیده، برتر است. این سند ثابت می‌کند که مانویگری، چنان که از آن انتظار می‌رفت، به بودائیگری نزدیک بوده است. بی‌احترامی و توهین به مقدسات دین بودائی، همانگونه کیفر داده می‌شد که بی‌احترامی و توهین به مقدسات دین مانوی، خویشاوندی نزدیک میان این دو دین در اصطلاحات مشترک میان آن دو نمایان می‌شود، که خود دلیل تاثیر متقابل این ادیان در یکدیگر است. این تاثیر متقابل تا بحدی است که نمی‌توان با دقت معین کرد که کدامیک از این دو دین پیش از دیگری در میان ترکان گسترش یافته است. واژه بورخان (Burkhan) که در میان ترکها به بودا و تقدیس‌های بودائی اطلاق می‌شد، به وسیله مانویها اقتباس شد و برای نامیدن قدیسان مانوی به کار رفت. از سوی دیگر بودائیها برای نامیدن کتابهای مقدس خود، اصطلاح مانوی نوم (Nom) را بکار بردند، و این واژه تا زمان حاضر در زبان مغولی همچنان به کار

می‌رود. مانویها و بودائیها، کوشیدند مجموعه‌ای از اصطلاحات دینی به زبان ترکی بسازند، کاری که بعدها مسیحیان و مسلمانان نیز بدان دست زدند، اما این کار همیشه امکان‌پذیر نبود. در حوزه اصطلاحات شمنی ممکن بود اصطلاحاتی یافت که مفهوم «خدا» و «شیطان» را القاء کند. اما در زبان شمنی برای القاء مفهوم «ملک» (Ange) هیچ اصطلاحی که با آن کم و بیش مترادف باشد و بتواند معنای آنرا برساند وجود نداشت. در این مورد مبلغان مانوی، مسیحی و مسلمان که در میان ترکان فعالیت داشتند، ناگزیر شدند واژه «فرشته» فارسی را بکار ببرند.

مؤلفان عرب تمایز دین مانی را از دین بودا به خوبی درک نمی‌کردند، چنانکه به عنوان مثال بیرونی دین مانی را بسیار گسترده می‌داند.^۱

از سوی دیگر مسعودی به صراحت می‌گوید که در میان ترکان جز توقوزقوزها مانوی دیگری وجود ندارد. در این مورد البته منظور وی از توقوزقوزها، همان اویقورها است. بعدها، ظاهراً در چندی پس از قرن دهم میلادی دین مانی در میان اویقورها تضعیف شد و مسیحیت و اسلام تقویت شدند. اما منابع موجود به ما نمی‌گویند که این امر چه وقت و چگونه صورت گرفت. حتی در آثار محمود کاشغری که در نیمه دوم قرن یازدهم میلادی می‌نوشته و امپراطوری اویقورها را بهتر از دیگران می‌شناخته، هیچ خبری مبنی بر اینکه دین مانی بر جای مانده باشد یافت نمی‌شود. باید خاطر نشان کرد که این مؤلف که بر خلاف بسیاری از مؤلفان دیگر اثر خود را به استناد مشاهدات و تجربیات شخصی خود در آسیای میانه می‌نویسد، و به اخبار و اطلاعات «کتابی» استناد نمی‌کند، و بهمین دلیل در میان مؤلفانی که منابع اخبار و اطلاعات، هستند، جایی یگانه را به خود اختصاص داده است، بطور کلی واژه توقوزقوز را حذف می‌کند و فقط واژه اویقور را بکار می‌برد. این کار او به صورتی قطعی ثابت می‌کند که استعمال واژه توقوزقوز برای مشخص کردن اویقورها فقط به علت توسل جستن سنت به تکرار اطلاعات «کتابی» بوده است، و نیز مؤید این واقعیت است که در میان ترکانی که در این

۱- آقای بارتولد - که زیانشناس و مورخ نامداری است، همه جا دانشمندان ایرانی را که به زبان عربی می‌نوشته‌اند، عرب معرفی می‌کند. فضلالی بزدگی چون بیرونی، طبری، نرشخی، کاشغری... همه جا عرب معرفی می‌شوند. ما به علت رعایت امانت در ترجمه، در متن نوشته تغییری نمی‌دهیم، اما نمی‌توانیم این بی‌دقتی علمی نویسنده را نادیده بگیریم. در پایان ترجمه با معرفی این دانشمندان، اشتباهات نویسنده تصحیح خواهد شد. مترجم.

دوره در ترکستان چین می‌زیسته‌اند، این تسمیه دیگر متداول نبوده و کسی آنرا بکار نمی‌برده است.

اویغورهای زمان محمود کاشغری همچنان، اگر نه به مانویگری، به بودائیگری و مسیحیت وفادار ماندند، اما همسایگان باختری آنان، حتی پیش از این دوره، تحت تاثیر اسلام قرار گرفتند: اکنون وقت آنست که ما این امر واقع را، که مهمترین امری است که در تاریخ ترکها پدید آمده است بررسی کرده و گوشه‌های تاریک آنرا تا حدودی روشن کنیم.

فصل چهارم

مسلمان شدن ترکها

اولین موفقیت‌های اسلام در میان ترکها در زمان سلطنت سامانیان، در قرن نهم و دهم میلادی، به دست می‌آید. (تقریباً از ۸۲۰ تا ۱۰۰۰ میلادی). سامانیان در این دوره فرمانروای بلامنازع نواحی متمدن ترکستان روس امروز می‌بودند. عربها به تمام این سرزمینهایی که در آنسوی آمودریا (جیحون) قرار داشتند، نامی کلی دادند، و آن را «ماوراءالنهر» نامیدند، که معنای آن «سرزمین آنسوی رود» بود. (Transoxiane). در تاریخ فتوحات اعراب مردمان «آنسوی رود» گاهی به عنوان ترک مشخص شده‌اند، و البته ممکن است برخی از مناطق این ناحیه در گذشته در سیطره حکومت ترکان قرار گرفته باشد. حتی گفته‌اند که در یکی از کاخهای بنی‌امیه در سوریه به نام قشیر عمرا (Qoçair' Amra)، در یک تابلوی نقاشی، در کنار شاه ساسانی ایران، امپراطور بیزانس،

امپراطور حبشه و پادشاه ویسی گوتهای اسپانیا (Visigoths)، تصویری از امیر بخارا هم قرار داشته است. با وجود این باید گفت که در این دوره زبان ترکی هنوز در میان مردمان بومی این نواحی رایج نشده بود، و چنین به نظر می‌رسد که عربها گاهی به اشتباه زبان مردمان ایرانی بومی این نواحی را ترکی دانسته‌اند. فقط با این توضیح می‌توان نظر جاحظ را مبنی بر اینکه زبانهای خراسانی و زبان ترکی فقط تفاوتهای لهجه‌ای دارند، و تفاوت آنها مانند تفاوت میان لهجه مردم مکه و مردم مدینه است، توجیه کرد.

گسترش اسلام در ماوراءالنهر

از مشهودات چنین برمی‌آید که مرز شمالی اسلام و خلافت اسلامی در آسیای میانه برای مدتی با مرزهای قومی میان ایرانیان و ترکان، و در عین حال با مرزهای میان جوامع اسکان یافته کشاورز و ترکان چادرنشین مصادف شده است. تردیدی نیست که در شمال این ناحیه شهرهائی وجود داشته، اما این شهرها مراکز مهاجرنشینی بوده‌اند که به وسیله مردمان سرزمینهای متمدن که به آنجا مهاجرت کرده و مستقر شده بودند، تاسیس شده بود. حتی جغرافیدانان عرب در قرن دهم ترکها را مردمانی معرفی می‌کنند که بکلی با اسلام بیگانه‌اند، و آنانرا در شمار دشمنان اسلام به حساب می‌آورند. با این همه می‌دانیم که در این دوره اوضاع و احوال این نواحی در حال تغییر بود.

سامانیان نیز، مانند برمکی‌ها، وزرای خلفای عباسی، از مردمان بلخ بودند، و در بلخ در آندوره دین بودائی غالب بود اما در مقابل نفوذ اسلام با مشکلاتی روبرو شده بود و نمی‌توانست نفوذ خود را حفظ کند. تعداد زیاد تندیسهای که در معابد بودائی وجود داشت مسلمانان را به این نتیجه رسانده بود که دین بودائی را اساساً آئین بت‌پرستی بدانند: به همین خاطر بود که هنگام تسلط مسلمانان بر هند، دین برهمنی توانست به موجودیت خود ادامه دهد در حالیکه دین بودائی به سرعت از میان رفت.

بدینگونه بود که دین بودائی در بلخ و بطور کلی در طخارستان از میان رفت، در حالی که دین زرتشتی برای مدتی دیگر توانست در ماوراءالنهر دوام بیاورد. غیر از بودائیها و زرتشتیها، جماعت‌های مانوی، مسیحی و یهودی هم در طخارستان وجود داشتند و این دو دین اخیر تا به امروز هم، همچنان به هستی خود ادامه می‌دهند. با اینکه

دین بودائی بر اثر نفوذ اسلام از صحنه ناپدید شد، اما تاثیر آن در فرهنگ اسلامی برجای ماند. به احتمال بسیار می توان گفت که پیدایش «مدرسه» های عالی الهیات اسلامی به تقلید از ویهارای بودائی پدید آمد. این مدرسه ها در آغاز در متهی الیه شرقی دنیای اسلام تاسیس شدند و فقط در قرن یازدهم میلادی بود که در ایران باختری و بغداد، مقر خلافت، پدید آمدند. شمار زیاد مدرسه ها در بلخ نیز مؤید تاثیر دین بودائی در اسلام است. مدرسه هایی که در قرن دهم منحصراً در بلخ و خراسان وجود داشتند، تا جایی که ما می دانیم، جدا از فشارهای اعمال شده و سیاست دولت اسلامی، وسیله ای مؤثر برای تبلیغ اسلام بود.

شاید این پدیده را با تکیه به این واقعیت بتوان چنین توضیح داد که تبلیغات اسلامی در آسیای میانه، در خارج از مرزهای سیاسی خلافت، به موفقیت هایی دست یافت که بسی برتر از موفقیت هایی بود که در نواحی دیگر دنیای اسلام به دست آمد. آنچنان که پیش از این ملاحظه کردیم، سامانیان از سیاست دفاعی حکومت های قبلی ولایات خراسان در مقابل اقوام چادر نشین دست کشیدند و از مرمت باروها و خندق ها خودداری نمودند و سیاست تهاجمی در پیش گرفتند و به درون استپ ها حمله بردند. گاهی این حملات نظامی به فتح شهر ها می انجامید. شهر طراز یا طلّس (Talax) در محل کنونی اولی به آتا (Auliyé Ata) به همین ترتیب فتح شد. در این مورد باید یاد آور شد که کلیسای بزرگی که در این شهر وجود داشته پس از تسخیر شهر به مسجد تبدیل شده است. با استناد به این امر مسلم می توان گفت که فعالیت مبلغان مسیحی در این شهر مدتها پیش از فعالیت مسلمانان آغاز شده بوده است. اما این فتوحات فقط در نواحی مجاور کشور سامانیان محدود می شد، و حتی در اینجا نیز در کنار جنگ های فاتحانه سامانیان و جدا از آن، مستعمره کردن مسالمت آمیز شهر ها به وسیله مهاجران ماوراءالنهر ادامه یافت. تا پیش از این زمان، فقط سغدیه ها بودند که به استپ ترکها آمده و در آنجا ساکن شده بودند: هنگامی که اسلام دین اکثریت جمعیت این نواحی شد، مسلمانان همان روش آباد کردن گذشته سغدیه را ادامه دادند. بدینسان سه شهر مسلمان نشین در حوزه سفلی سیردریا تاسیس شد: جند، خووارا و یانگی کنت (Yangikent) یا یانگی کند (Yangikend)، یعنی سکونتگاه جدید) به عربی «القرية الحديثة»، به فارسی «ده نو»، به ترکی «یانگی کنت»: واژه کنت Kent از سغدیه ها به ترکها رسیده است) فقط محل شهر اخیر به دقت شناخته

شده است: ویرانه‌های آن امروزه جان کنت (Djan Kent) نامیده می‌شود. براساس آنچه جغرافیدانان عرب نوشته‌اند، مسلمانان در این شهرها سکونت داشته‌اند، اما زیر سلطه حکومت ترکهای اوقوز غیرمسلمان بوده‌اند. این واقعیت نشان می‌دهد که این شهرها در نواحی فتح شده به وسیله سامانیان قرار نداشته‌اند، بلکه مهاجرنشینهای بوده‌اند که با رضایت ترکهای بومی به دست مهاجران ماوراءالنهر ساخته شده‌اند. شهر تراز که به وسیله سامانیان تسخیر شده بود و همچنین شهر یانگی‌کنت در آسیای میانه به گسترش روابط بازرگانی خود ادامه دادند. از هریک از این شهرها راهی به ایرتیش در وطن کیمک‌ها (Kimék)، که برای چینپها ناشناس بودند، می‌رفت (تلفظ ترکی این واژه کیماک Kimäk است). قبیچاق‌ها که بعدها بر ناحیه‌ای وسیع مسلط شدند از اخلاف این کیماک‌هایند.

خوارزمیان و خزرها - از جمله نواحی مجاور فرهنگ اسلامی، خوارزم بود که از سه طرف به استپ محدود می‌شد، و از زمان قدیم، روابط بازرگانی بسیار فعالی، - که در دوران پیش از اسلام بسیار گسترده‌تر از دوران تسلط اسلام بود - با اقوام چادرنشین داشت. اما فعالیت اصلی آنان بیشتر در ناحیه‌ی غربی و شمال غربی در جهت حوزه رود ولگا، که در این دوره مسکن بلغارها و خزرها بود، صورت می‌گرفت. فعالیت خوارزمیان پیش از اسلام در این ناحیه آغاز شد. یک خوارزمی فرمانده سپاه خزرهایی بود که ناگهان در سال ۷۶۴ میلادی در نواحی مسلمان‌نشین قفقاز ظاهر شدند. بعدها هم باز خوارزمیان مسلمان‌نشین را در خدمت خزرها می‌یابیم که این حق را برای خود محفوظ داشته بودند که در جنگهای خزرها بر ضد کشورهای مسلمان، بی طرف بمانند. علاوه بر این شمار کثیری از سوداگران مسلمان در وطن خزرها و پایتخت آن «ایتیل» اقامت داشتند.

ایتیل (Itil) در مصب رود ولگا (Idil) قرار دارد. فقط به علت این داد و ستد بود که شهری بزرگ، در سرزمینی که به قول عربها هیچ فرآورده‌ای نداشت، برپا شده بود. قلمرو دولت خزرها از سمت جنوب غربی به داغستان و سرزمینهای خلافت اسلامی محدود می‌شد. در این ناحیه بود که اغلب جنگها در می‌گرفت.

با اینکه اعراب بعدها سیاست تهاجمی خود را در قفقاز رها کردند (همچنانکه در ترکستان نیز چنین کردند) و در نتیجه داغستان، به استثنای دربند و حومه آن، همچنان در

تصرف خزرها باقی ماند، بر اثر زد و خوردهای مداوم، خزرها ناگزیر پایتخت خود را از داغستان به شهری جدید در مصب رود ولگا منتقل کردند. در خاور همچنان میان قلمرو خزرها و نواحی مرزی قلمرو اسلامی، منطقه‌ای بیطرف بود که به هیچیک از طرفین تعلق نداشت (سرزمین بی صاحب). با این همه، براساس برخی منابع عربی، می‌توان به این نتیجه رسید که علیرغم وجود این منطقه بیطرف، سپاهیان خوارزمی گاهی از این منطقه می‌گذشتند و در وقایعی که در ناحیه ولگا رخ می‌داد شرکت می‌جستند. مهمترین این وقایع پیشروی روسها در حوزه ولگا در قرن دهم میلادی بود. پیش از این پیشروی روسها در حوزه ولگا، خزرها حمله‌ای به سرزمین اسلاوهای شرقی کرده بودند. و قایعنامه‌های اسلاو گزارش می‌دهند که برخی از اقوام اسلاو تا نیمه دوم قرن نهم میلادی به خاقان خزرها خراج می‌داده‌اند. یک امر واقعی نشان می‌دهد که نفوذ خزرها تا دوردست شمال تا چه حد اثر داشته است: امیری روسی که در فاصله‌ای بسیار دور از قلمرو خزرها، در نواحی شمالی نزدیک نووگورود (Novogorod) می‌زیسته، در زمانیکه «سرخها» (Rous) نورمان (Norman) بوده‌اند و به زبان سوئدی سخن می‌گفته‌اند، عنوان خاقان داشته است. با اینکه در دوره‌های بعد در اغلب موارد فرمانروایان روس، عنوان متداول کنیاز را ((Kniaz))، که در اصل آلمانی است) بکار می‌برده‌اند، لقب خاقان هم هنوز بکار می‌رفته است. حکومتی که به وسیله روسها در قرن دهم میلادی در ناحیه میان دریای بالتیک و دریای سیاه تاسیس شد، صدمه هولناکی به دولت خزرها وارد کرد. هنگامی که روسها به مناطقی که مورد هجوم و غارت آنها قرار می‌گرفت، مناطقی را که در دو سوی ولگا و حوزه دریای خزر قرار داشت افزودند، برخورد میان آنها با خزرها غیرقابل اجتناب شد. می‌دانیم که وقایع نامه‌های روسی هیچ اطلاعی در مورد این قتل و غارتها به دست نمی‌دهند. فقط متاخرترین آنها، گزارشهای سویاتسلاف (Sviatoslav) در چند سطر از این وقایع یاد می‌کند. تقریباً تمام اطلاعات ما در مورد این جابجا شدن اقوام جنگجو، از منابع عرب کسب شده، و مؤلفی که با تفصیل بیشتر از اولین هجوم روسها یاد می‌کند، مسعودی است. این حمله ظاهراً بین ۹۱۰ و ۹۱۵ میلادی و به احتمال قریب به یقین در ۹۱۳ صورت گرفته است. این لشکرکشی به منظور غارت با اجازه خزرها، که روسها تعهد کرده بودند بخشی از غنائم را بدانان بدهند، عملی شد. با وجود این، بعداً همان خاقان خزرها که با روسها کنار آمده بود، برخلاف قولی که به روسها

داده بود، به اتباع مسلمان خود اجازه داد که هنگام بازگشت روسها بدانان حمله کنند. در این حمله روسها تقریباً به تمامی کشته شدند.

سوداگران مسیحی که در آنزمان در شهر ئی تیل می زیستند به مسلمانان پیوستند، چرا که آنان نیز مانند مسلمانان طرفدار حفظ امنیت داد و ستد در برابر حملات غارتگرانه بودند.

در گزارشهای اجمالی که مسلمانان از حمله دوم روسها، از سال ۹۴۳ تا ۹۴۴ میلادی، داده اند (حمله ای که موجب ویرانی و غارت شهر بردعه^۱ (باردای کنونی) که مهمترین شهر نواحی مسلمان نشین قفقاز بود، گردید) وی معین نکرده است که آیا این حمله با رضایت خاقان خزرها صورت گرفته یا علیرغم تمایل او. همچنین نمی توان با اطمینان گفت که آیا این حمله، غیر از مناطق مسلمان نشین، موجب ویرانی و غارت مراکز خزر نشین هم شده است یا نه.

سومین حمله روسها، که حمله سویاتسلاف در ۹۶۵ است، فقط بر ضد خزرها صورت گرفت، که برای مدت چند سال مطیع روسها شدند. در این حمله مناطقی هم که در ناحیه داغستان در جوار قلمرو خلافت قرار داشت، به تصرف روسها درآمد. با وجود این روسها در این زمان از مرزهای قلمرو خزرها فراتر نرفتند و به مناطق مسلمان نشین حمله نکردند. آنان دیگر آن بخش از جمعیت را که از قلمرو خزرها می گریختند و به شبه جزیره آبشوران^۲، نزدیک باکو، در قلمرو دولت اسلامی، پناه می بردند تعقیب نمی کردند. آنچنان که ابن حوقل، که شخصاً در لحظه وقوع این حادثه در ساحل جنوب شرقی دریای خزر بوده است، نقل می کند، معاصران او این پیروزی روسها را فتح قطعی قلمرو خزرها می دانسته اند. پناهندگان برای بازگشت به کشور خود با

۱- برزعه یا بردعه، نام کنونی آن باردا - شهری در جمهوری آذربایجان به فاصله ۲۲ کیلومتری رود کورا بر رود ترتر (Tertter)، در مآخذ اسلامی ثرثور (Sarsur)، پایتخت قدیم اران. به قول بلاذری، قباد اول ساسانی آن را بنا نهاد. بردعه در دوره ساسانی و بعداً در دوره اعراب شهری مستحکم در مقابل حملات مهاجمین شمالی و غربی بود. احتمالاً پیش از ۳۲ ه.ق. بدست اعراب افتاد. در ۳۳۲ ه.ق. (۹۴۳ م.) روسها آنرا تصرف کردند و چندین ماه در دست آنها بود. سپس بتدریج از اعتبار افتاد. (دائرة المعارف مصاحب).

۲- آبشوران یا آپشرون (Apšeron) شبه جزیره ای در دریای خزر (۱۰۳۶ کیلومترمربع)، در شمال جمهوری آذربایجان شوروی.. حوزه های نفتی بسیار وسیع دارد. باکو بر ساحل جنوب غربی آنست (دائرة المعارف مصاحب).

روسها وارد مذاکره شدند و با قبول سلطه روسها به کشور خود بازگشتند.

حتی بعد از آن هم این حوقل از این امر واقع خبر ندارد که روسها قلمرو فتح شده را ترک کردند و دولت خزرها دوباره مستقر شد.

برای فهمیدن سیر وقایع، می باید عملیات نظامی در نقاط دیگر را نیز، که همین کنیاز سویاتسلاف انجام داده است، بحساب آورد.

تجاوزات نرمانها به روسیه و همچنین به اروپای غربی در آغاز کار اساساً به قصد غارت انجام می شد. اولین تجاوزات روسها به نواحی دریای خزر نیز همین خصلت را داشت. بعدها این تجاوزات گاه و بیگاه به عملیات جنگی برای تسخیر یک ناحیه تبدیل شد: با وجود این هدف فاتحان ضمیمه کردن نواحی تسخیر شده به متصرفات داخلی خودشان نبود، بلکه هدف آنها مطیع کردن یک کشور برای مستقر شدن و ماندگار شدن در آنجا بود. وقتی سویاتسلاف سرزمین بلغارهای دانوب را فتح کرد، تصمیم گرفت در آنجا ماندگار شود، چرا که این سرزمین از دیدگاه اقتصادی و فرهنگی از سرزمین روسیه بسیار پیشرفته تر و مرکز داد و ستد بازرگانی بود.

علیرغم اصرار اطرافیان، وی از بازگشت به کیف (Kiev) خودداری کرد. به احتمال بسیار در جریان عملیات نظامی علیه خزرها، شهر ئی تیل که از لحاظ بازرگانی کم اهمیت تر از بلغاری دانوب نبود در مقایسه با کیف در نظر وی شهری مهمتر، ثروتمندتر و شایسته تر، برای اقامت یک فرمانروای روسی، آمده بود. ماندگار شدن وی در بلغاری دانوب برای روسیه اهمیتی حیاتی داشت، چرا که اگر وی در ئی تیل ماندگار شده بود، روسها یقیناً تحت تاثیر فرهنگ اسلامی قرار می گرفتند، سویاتسلاف برای این از کشور خزرها عقب نشینی نکرد که به کشور خود بازگردد، بلکه علت عقب نشینی وی این بود که امپراطور بیزانس از وی تقاضا کرده بود که فوراً به کمک او در جنگ بر ضد بلغارهای دانوب بشتابد.

سفیر بیزانس ظاهراً سویاتسلاف را در کیف نیافت، بلکه وی را در منطقه خزرها پیدا کرد. نه منابع روسی و نه منابع بیزانسی به روشنی توضیح نمی دهند که آیا چشم پوشیدن از کشور خزرها و ترک آن را به میل خود انجام داده یا شکستهایی در حوزه ولگا و فشاری که دشمنان بر او وارد می کردند او را وادار به ترک کشور کرده است. شاید بتوان پاسخ این پرسش را در شایعه ای که به بغداد رسیده بود یافت. این خبر شایعه مانند

چنانکه در منابع اسلامی آمده است، اینست که در سال ۹۶۵ میلادی، یعنی در سالی که سویاتسلاف به کشور خزرها حمله برد قوم «ترکی» که هویت آن ناشناخته مانده است به خزرها حمله کرد، و خزرها خوارزمیان را بیاری طلبیدند. خوارزمیان کمک خود را مشروط به این کردند که خزرها دین اسلام را بپذیرند. خزرها این شرط را پذیرفتند و خوارزمیان نیز آنها را از شر دشمنانشان نجات دادند. منابع اسلامی مسلمان شدن خزرها را به صورتی دیگر هم روایت کرده‌اند: براساس این روایت، خزرها بر اثر حمله سپاهیان اسلام به فرماندهی شخصی به نام مأمون که از شهر گرگانج (Gourgenndj)^۱ حرکت کرده بوده است، اسلام را پذیرفته‌اند. البته این مأمون برخلاف تصور مارکوارت همان مأمون خلیفه نبود که وی با تحقیر این عمل را به او نسبت داده است، بلکه شخصی بوده است به نام مأمون ابن محمد که والی گرگانج بوده است.

تردیدی نیست که اخباری که در این یا آن منبع اسلامی در مورد اسلام پذیرفتن خزرها آمده بر مبنای خبرها و شایعات دور از حقیقتی استوار است، چرا که دین رسمی دولت خزرها دین یهود بود و تا پایان کار این دولت همچنان دین یهود باقی ماند. خاقان و اشراف خزرها، به احتمال بسیار در پایان قرن هشتم میلادی، یعنی در دوران خلافت هارون الرشید، دین یهودی اختیار کردند: این واقعه آخرین بازتاب تبلیغات گسترده یهودیگری بود و در انجیل و آثار چند تن از مورخان قدیمی هم ذکر شده است.

دین یهود به عنوان دینی که در سرتاسر جهان تبلیغ می‌شد، به تدریج جای خود را به مسیحیت و اسلام وا گذاشت و به وضعی درآمد که امروزه دارد: یعنی دین ملی قوم یهود، که پذیرش آن برای افرادی که از اقوام دیگر باشند چندان طبیعی جلوه نمی‌کند. براساس منابع اسلامی دین یهود دین حکومت خزرها بوده است و نه دین مردم خزر. حکومت خزرها خود را نماینده دین یهود می‌دانست و مدافع یهودیت بود و به تلافی ویران کردن یک عبادتگاه یهودی در یک کشور اسلامی، در سال ۹۹۲ میلادی یک مناره را در ثی تیل ویران کرد.

با این همه، براساس گزارش اعراب در میان توده مردم خزر، مسیحی و مسلمان بیش

۱- شهری بوده است در دارالملک خوارزم و مرکز حکومت خوارزمشاهیان که به اورگنج مشهور شده و در دولت سلطان محمد خوارزمشاه بسیار آباد گردید و در فتنه چنگیزخان به دست سپاه مغول مسخر و قتل عام و خراب شد (فرهنگ معین).

از یهودی بوده است.

برای همین است که اصل و مبدأ کَرِثیت‌های کریمه (Karaites) (Qara'im) همچنان نامعلوم است. واژه عبری قره‌ئیم (Qara'im) در قرون وسطی برای مشخص کردن یک قوم بکار نمی‌رفت، بلکه به یکی از فرقه‌های یهودی اطلاق می‌شد که تلمود^۱ را قبول نداشتند و از اکثریت یهودیان متمایز بودند. زبان قره‌ئیم‌ها ترکی است و ترجمه‌ای ترکی از انجیل دارند، که دلیلی برای توجیه خالص بودن زبان آنها است. بخشی از کریمه به خزرها تعلق داشته است و شاید در همان بخش بوده است که در آغاز قرن نهم میلادی آخرین فرمانروای آنها که ظاهراً مسیحی بوده - چون نامش ژرژ (George) بوده - می‌زیسته است. اما در منابع تاریخی سندی یافت نمی‌شود که با استناد به آن بتوان گفت که خزرها به فرقه قره‌ئیم پیوسته‌اند. دلائل و اسناد زبانشناختی نیز یکی دانستن خزرها و قره‌ئیم را خلاف واقع می‌دانند. زبان خزرها هم مانند زبان بلغارها برای بقیه ترکان نامفهوم بوده و احتمالاً با زبانی که گویش چوواشها از بقایای آنست عوضی گرفته می‌شده است.

در برابر چنین موقعیتی، یهودی بودن دین قره‌ئیم‌ها و ترکی بودن زبانشان برای تعیین قطعی اصل و منشأ آنها و پذیرفتن پیوند احتمالی آنها با خزرها، کافی نیست. از آنچه گفته شد این نتیجه را می‌توان گرفت که دین غالب در قلمرو خزرها اسلام نبوده است. با این همه، جدا از پیروزی یا شکست تبلیغات دینی مسلمانان در میان خزرها، خوارزمیان برای یاری رساندن به آنان در پیکار بر ضد دشمنان خارجیشان انگیزه‌های کافی داشته‌اند، به خصوص از اینجهت که خاقان یک گارد محافظ خوارزمی داشته است که از ویرانی قلمرو خزرها به دست روسها صدمه بسیار دیده است. در نتیجه می‌توان گفت که عقب‌نشینی سویاتسلاف از سرزمین خزرها، دست کم تا اندازه‌ای، به علت دخالت خوارزمیان بوده است، یعنی حمله آنان از جانب شرق بر ضد روسهایی که ئی تیل را اشغال کرده بودند، در تصمیم وی برای عقب‌نشینی موثر بوده است.

۱- تلمود (Talmud - آرامی، مشتق از عبری = تعلیم) مجموعه مدون شریعت شفاهی یهود بضمیمه تفاسیر خاخامها، در مقابل شریعت مکتوب... مشتمل بر دو قسمت است: مشنا که متن شریعت شفاهی و به عبری است و گما را به زبان آرامی، که نوعی تفسیر و ذیل بر مشنا بشمار می‌رود... (دائرةالمعارف مصاحب).

خوارزمیان و بلغارهای ولگا - بلغارهای ولگا، که همسایگان نزدیک خزرها بودند، روابطی بسیار نزدیکتر از روابط خزرها با خوارزمیان و فرهنگ اسلامی داشتند. منابع اسلامی از این روابط، به نسبت، کمتر سخن گفته‌اند. این منابع فقط از ورود نمایندگان بلغارهایی که مسلمان شده بودند به دربار خلیفه المقتدر بالله در سال ۹۲۱ میلادی خبر می‌دهند. این نمایندگان از خلیفه تقاضا می‌کنند که متخصصان نظامی به کشور آنها بفرستد تا برای آنان برج و بارو و قلعه‌های کوچک بسازند و علمای اسلامی برای تبلیغات دینی. خلیفه برای ادای احترام به بلغارها ابن فضلان را به عنوان نماینده خود به کشور آنان فرستاد. ابن فضلان شرح سفر خود را از بغداد تا سرزمین بلغارها، و نیز شرح بازگشت خود را به بغداد از راه سرزمین خزرها نوشته است.

اثر ابن فضلان تا سالهای اخیر فقط از طریق نقل قسمتهائی از آن به وسیله یاقوت شناخته شده بود. با وجود این چندی پیش اعلام شد که دستنویس آن در کتابخانه آستان قدس رضوی حفظ شده است، گرچه این متن کامل نیست اما با آنچه یاقوت نقل کرده تطبیق می‌کند (فقط چند صفحه‌ای از آخر آن مفقود شده است). از نوشته ابن فضلان چنین برمی‌آید که وظیفه شناساندن اسلام به بلغارها به وی محول شده بوده است. جنبه‌های سیاسی سفارت مورد علاقه وی نبوده است. از طرف سلطان، یعنی حکومت بغداد، شخص دیگری به عنوان سفیر نزد بلغارها فرستاده می‌شود، و تا آنجا که می‌دانیم، ابن فضلان درباره روشی که این سفیر برای انجام وظائف پیش می‌گیرد هیچ سخنی نمی‌گوید و نمی‌نویسد که آیا برج و باروهای که بلغارها ساختن آنها را تقاضا کرده بودند واقعاً ساخته شد یا نه.

همچنین هیچ اطلاعی در مورد اینکه اساساً چگونه بلغارها با اسلام آشنا شدند و آنرا پذیرفتند به دست نمی‌دهد، با این همه خط سیری که این نمایندگان خلیفه طی کرده‌اند، تا حدودی روشنی بخش پاسخی است که می‌توان به پرسش فوق داد. انتخاب چنین خط سیری برای سفر از بغداد به سرزمین بلغارها مبین اینست که بلغارها در سرزمین خوارزم و در قلمرو نفوذ سامانیان با فرهنگ اسلامی برخورد کرده‌اند. راه بغداد به حوزه ولگا در واقع از طریق قفقاز بسیار کوتاه‌تر بوده است، اما نمایندگان خلیفه از این راه نرفته‌اند. روابط نزدیک فرهنگی بلغارها و خوارزمیان همچنین مبین فرضیه وقایعنامه‌نگاران روسی است که نوشته‌اند بین بلغارها و خوارزمیان خویشاوندی قومی وجود داشته است.

نفوذ دولت خوارزمیان همچنین در ظاهر سکه‌هایی که بلغارهای مسلمان در قرن دهم میلادی ضرب کرده‌اند مشهود است: این سکه‌ها در زمانی ضرب شده‌اند که سامانیان مردی را که در بغداد به خلافت رسید قبول نداشتند و سکه‌های خود را به نام المستکفی، خلیفه پیشین ضرب می‌کردند. در سکه‌هایی که بلغارها در همین زمان ضرب کرده‌اند نام المستکفی آمده است.

بلغارها و خوارزمیان، فقط روابط مسالمت‌آمیز با یکدیگر نداشته، بلکه روابط خصومت‌آمیز هم داشته‌اند. ما اطلاعات دقیقی در مورد حملات نظامی خوارزمیان بر ضد اسلاوها در اختیار داریم. به احتمال بسیار هدف این حملات نظامی اسلاوهایی نبوده‌اند که در باختر ولگا مستقر شده بودند. ابن فضلان امیر بلغارها را «فرمانفرمای اسلاوها (صقلاها)» می‌نامد. قبلاً ممکن بود ذکر این اصطلاح را اشتباه یا قوت بدانیم، اما امروزه مسلم شده است که خود ابن فضلان این اصطلاح را ثبت کرده است. تردیدی نیست که بلغارهای ولگا و بلغارهای دانوب در اصل آمیزه‌ای از مردمان ترک - چوواش و اسلاوها هستند، و تنها تفاوتشان اینست که، نزد بلغارهای دانوب زبان اسلاو و نزد بلغارهای ولگا زبان ترکی - چوواشی متداول شده است.

شاید یاری خوارزمیان دولت خزرها را برای مدت کوتاهی از اضمحلال کاملش آن به دست روسها نجات داده باشد، اما نتوانست آنرا دوباره تثبیت کند. بعد از قرن دهم نامی از خزرها برده نمی‌شود و در قرن سیزدهم هم مغولها با هیچ قومی به نام خزر روبرو نشدند. (محمود کاشغری هم هیچ نامی از خزرها نبرده است).

از سوی دیگر روسها کمتر از بلغارهای ولگا از اضمحلال دولت خزرها سود بردند. براساس آنچه ابن حوقل نقل می‌کند، روسها نه فقط دولت خزرها، که دولت بلغارها را هم نابود کردند. با این همه این امر واقعی در وقایعنامه‌های روسی نیامده است. رویدادهایی که پس از ایندوره صورت گرفت با اخبار ابن حوقل نمی‌خواند، چرا که بلغارها از قرن دهم تا قرن سیزدهم فعالیت‌های خود را در ناحیه‌ای بسیار وسیع گسترش دادند: حوزه فعالیت آنها از ولیکی اوستیوگ (Veliki - Oustioug) تا نواحی جنوب ساراتوف، و از ناحیه مورن (Mouron) تا ناحیه اوفا (Oufa) گسترش داشت. از دیدگاه سیاسی کشور بلغارها، همانند کشور روسها، یک دوره کوتاه تجزیه را از سر گذرانند. ابن فضلان فقط از یک فرمانروای عالی بلغار سخن می‌گوید (که با وجود این، مانند

فرمانروای خزرها عنوان «خان» ندارد). اما بعدها وقایعنامه‌های روس همیشه از امیران بلغار یاد می‌کنند و نه از یک «کنیاز» یعنی فرمانروای بلغارها.

از سوی دیگر سطح فرهنگ قوم بلغار در قرن سیزدهم به گونه محسوسی از سطح فرهنگ آنها در قرن دهم بالاتر است. براساس توصیفات جغرافیدانان عرب در قرن دهم شهرهای بلغاری، یعنی شهر بلغار و شهر سووار (Souvar) (نامی که ظاهراً برای نامیدن یک قبیله هم بکار رفته است) که با شهر پیشین پنجاه کیلومتر فاصله دارد، مرکز اردوی چادر نشین بوده‌اند و از کلبه‌ها و چادرهای نمدی تشکیل می‌شده و در فصل تابستان به کلی متروک می‌شده است، در حالیکه شهر بلغار، چنانکه ویرانه‌های باقیمانده‌اش نشان می‌دهد، با آجر و سنگ بنا شده بوده و دست کم پنجاه هزار نفر جمعیت داشته است. در قرن دهم از بلغارستان محصولات به دست آمده از شکار حیوانات (پوست) و زنبورداری صادر می‌شده است. بعدها در سرزمین بلغارها صنعت چرمسازي توسعه یافت، و چکمه‌های بلغاری به کشورهای اسلامی صادر شد. این چکمه‌ها در سرزمینهای اسلامی خواستار بسیار داشتند. (در دوره بعد روسها از بلغارها چرمسازي را آموختند).

کشاورزی هم پیشرفت زیادی کرده بود، چنانکه در سالهای کمبود محصول، روسها می‌توانستند از سرزمین بلغارها گندم تهیه کنند. مبارزه بلغارها بر ضد روسها گاهی با موفقیت و گاهی با شکست همراه بود. پیشرفت روسها به سوی مصب ولگا ناگهانی نبود و به تدریج و با کندی صورت گرفت. فقط در قرن سیزدهم، چندی پیش از هجوم مغولها بود که روسها به مصب اوکا (Oka) در حوزه ولگا رسیدند و شهر نیژی نوگروود (Niji-Novgorod) را در آنجا بنا نهادند. از دیدگاهی دیگر، هیچ سندی در دست نیست که نشان دهد که بلغارها در حوزه فرهنگ معنوی تا حدی پیشرفت کرده باشند که آثار مکتوبی به زبان خود داشته باشند. گرچه سنگ نوشته‌هایی به زبان بلغاری و با الفبای عربی بر سنگ گورهای آنان محفوظ مانده، اما واقعیت اینست که این سنگ گورها به دوره استیلای مغول تعلق دارند، یعنی از قرن چهاردهم باقیمانده‌اند. چندی بعد، زبان ترکی که در سرزمین «اردوی زرین» بر زبانهای دیگر غلبه یافته بود، به سرعت در موطن بلغارها گسترش یافت. زبان گذشته بلغارها فقط در زبان چوواشها، که به احتمال بسیار، از بخشی از قوم بلغار باقیمانده که بسیار کمتر از دیگران تحت تاثیر فرهنگ اسلامی قرار گرفته‌اند، محفوظ مانده است. این چوواشها از اسلام هیچ نمی‌دانستند و با الفبای عربی

هم هیچگونه آشنائی نداشتند. اینان تا این اواخر که الفبای روسی را پذیرفتند، نه ادبیاتی داشتند و نه خطی.

نفوذ اسلام در میان ترکها

مسیر سفر ابن فضلان که در حال حاضر به خوبی شناخته شده به روشنی نشان می‌دهد که نفوذ اسلام گاهی در میان اقوامی که از سرزمینهای اسلامی بسیار دور بوده‌اند خیلی سریعتر گسترش می‌یافته تا در میان همسایگان نزدیک کشورهای اسلامی. به همین دلیل است که ابن فضلان در ناحیه میان خوارزم و سرزمین بلغارها، ترکهای را می‌یابد که اسلام پذیرفته، اما همچنان برخی از اعتقادات شمن پرستانه خود را هم حفظ کرده‌اند و در کنار گور جنگجویانشان سنگهایی نصب می‌کرده‌اند که تعداد آنها نشان تعداد افرادی بوده است که به دست جنگجوی مرده کشته شده بوده‌اند.

اقوام ترکی که در ایندوران در آسیای میانه می‌زیسته‌اند، از لحاظ تمدن در یک سطح قرار نداشته‌اند. در میان آنان از قبایلی یاد شده است که هنوز سلاح آهنین نداشته‌اند و تیرهای خود را از استخوان می‌ساخته‌اند. نمونه بلغارها نشان می‌دهد که اینان اقوامی بوده‌اند که قبلاً به درجه معینی از رشد فرهنگی رسیده بوده‌اند که به خصوص نسبت به نفوذ اسلام حساسیت نشان داده‌اند. یاقوت به ما خبر می‌دهد که در زمان خلافت هشام (۷۴۳ - ۷۲۴ میلادی) نمایندگانی بنزد ترکان فرستاده شده تا آنها را به پذیرفتن اسلام دعوت کنند (متاسفانه یادآوری نمی‌کند که نزد کدامیک از اقوام ترک، خط سیر سفر این نمایندگانرا نیز مشخص نمی‌کند). خاقان در حضور سفیر خلیفه از سپاهیانسان می‌بیند و بعد به وی می‌گوید که در میان اینان هیچ فردی که حرفه و فنی بداند وجود ندارد، نه سلمانی هست، نه خیاط و نه آهنگر. اگر اینان اسلام بپذیرند و احکام آنرا اجرا کنند، آنگاه نمی‌دانند چگونه نیازمندیهای زندگی خود را تامین کنند. ظاهراً هیچ سندی در دست نیست که بتوان به استناد آن تأیید کرد که روحیه جنگجویی ترکان برای گسترش اسلام در میان آنان و مزایای جنگ مقدس (جهاد) و رستگاری پس از مرگ برای کسانی که در جهاد کشته می‌شوند، سازگار بوده است. ظهور مبلغهای منفرد در درون و بیرون دنیای اسلام مستقیماً با گسترش عرفان اسلامی، یعنی صوفیگری، همراه بوده است. در زندگینامه‌های صوفیان معروف معمولاً مطالبی در مورد اینکه اینان تعداد

زیادی از معتقدان به ادیان دیگر را مسلمان کرده‌اند، وجود دارد. صوفیان برای تبلیغ اسلام در میان ترکان به درون استپ هم می‌رفتند و حتی تا این اواخر هم، همیشه موفقیت‌های بزرگتری از مبلغان دین رسمی (ارتدوکس) به دست می‌آوردند. مبلغان صوفی به جای اینکه از جهاد و سعادت در آن دنیا سخن بگویند، از گناه و عذاب جهنم سخن می‌گفتند، همچنان که امروز نیز همان سخنان را می‌گویند، سیاحان اروپائی، بدون این که رابطه‌ای با یکدیگر داشته باشند، نوشته‌اند که بیشتر روایت‌های مربوط به عذاب جهنم بوده است که به گسترش اسلام کمک کرده است. اما در این مورد اسلام حرف تازه‌ای برای ترکها نداشته است، چرا که اینان همین سخنان را از مبلغان مانوی، بودائی و مسیحی شنیده‌اند، وجود این تبلیغ برای دین اسلام حتی در جایی که مردم قبلاً با ادیان پیشین آشنائی داشته‌اند با موفقیت توأم بوده است. برتری اصلی اسلام بر ادیان دیگر طبیعتاً مبنی بر این واقعیت بوده است که در حوزه فرهنگ مادی و معنوی، دنیای اسلام برتری چشمگیری نسبت به سایر اقوام متمدن دوران مورد بحث داشته است. مردمان چادر نشین همیشه نشان داده‌اند که به محصولات جامعه‌های متمدن، به خصوص به پوشاک، نیازمندند.

در تمام نقاطی که روابط داد و ستد میان اقوام متمدن و چادر نشینان برقرار شده (در چین، در دنیای اسلامی، و اخیراً در روسیه) چادر نشینان در اولین فرصت در پی تهیه کردن منسوجات بوده‌اند.

داد و ستد با چادر نشینان برای مردمان متمدن سودآور بوده است. اینان می‌توانستند محصولات دامی، به خصوص گوشت، را با بهائی نسبتاً نازل به دست آورند. اما این داد و ستد مخصوصاً برای چادر نشینان، که در همه جا بدون اینکه بمانند تا سوداگران به داخل استپ نزد آنها بروند خود گله‌های خود را به سمت مهاجر نشینان حاشیه جامعه‌های متمدن هدایت می‌کردند. در عین حالی که به محصولات صنعتی مسلمانان و شیوه‌های زندگی آنان بطور کلی آشنا می‌شدند، تحت تاثیر نفوذ اسلام، نه فقط از جنبه‌های دینی آن، بلکه مجموعه تمدن اسلامی قرار می‌گرفتند. فقط مسلمان شدن آنان می‌توانست موجب برقرار کردن روابط صمیمانه‌تری با فرهنگ دنیای اسلامی شود.

چنین بنظر می‌رسد که در مورد تبلیغات اسلامی در میان ترکان، یکی از محاسن اسلام، که در مقایسه با سایر ادیان جهانی، اسلام در درجه‌ای بالاتر واجد آنست، خود

را بازمی‌نمایاند. با اینکه اسلام از نظر تعداد پیروان، در مقایسه با بودائیگری و مسیحیت عقب می‌ماند، با این وجود می‌توان گفت که تنها دین جهانی به معنای کامل کلمه است، یعنی دینی است که گسترش آن به یک قوم مخصوص که اصل و منشا یگانه یا فرهنگی مشابه داشته باشد محدود نمی‌شود.

موفقیت سایر ادیان گاهی از اسلام بیشتر بوده است، اما این موفقیت عمری کوتاه داشته است. دین مانی هم در گذشته دینی جهانی بوده و در کشورهای کاملاً متفاوتی، از جنوب فرانسه تا چین، پیروان بسیاری داشته است. اما این نفوذ گسترده مانع زوال این دین نشد. دین بودا فعالیت‌های سراسری و اقدامات جهانی خود را با تبلیغات دامنه‌داری در غرب شروع کرد، اما منحصراً دین دنیای متمدن آسیای خاوری باقی ماند. پیش از گسترش اسلام، مسیحیت هم در میان ترکان پیروانی داشت: بعدها اقوام بسیاری در مغولستان شرقی، غربی و جنوبی به مسیحیت گرویدند، در حالی که تبلیغات اسلامی در این نقاط به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسید. اما این موفقیت‌های دین مسیحی موقتی و گذرا بودند، و در حال حاضر مسیحیت بیشتر به عنوان دین کشورهای اروپائی مطرح است. مسیحیانی که در خارج از حوزه فرهنگی اروپا زندگی می‌کردند، از لحاظ تعداد جمعیت و توسعه فرهنگی، در مقایسه با مسیحیان اروپا قابل توجه نیستند.

اسلام - بر اساس همان بن - مایه خود به عنوان دین دنیای متمدن آسیای قدیم جلوه می‌کند، با وجود این، تعداد پیروانش در آسیای خاوری، بخصوص در هند و جزائر سوند (Sond)^۱، از پیروان آن در آسیای مقدم بیشتر است.

در چین مسلمانان یک اقلیت دینی مستقلند: اینان آثار مکتوب دینی مخصوص خودشان دارند که به زبان خود آنها نوشته شده، و به هیچ نوع کمک خارجی در اینمورد نیاز ندارند، در حالی که تمام کوشش‌های مسیحیان برای ایجاد یک کلیسای چینی مسیحی در داخل چین با شکست روبرو شده است. در افریقا هم مسیحیت نتوانسته است هیچ بنیادی مشابه بنیادها و تاسیسات اسلام ایجاد کند: در میان مردم حبشه

۱- Sond - جزایری است در ناحیه مالزی، در اقیانوس کبیر، واقع در جنوب آسیا که از شبه جزیره مالاکا تا جزایر ملوک امتداد دارد، و مهمترین جزائر آن عبارتند از سوماترا، جاوه (این دو جزیره به وسیله تنگه سوند از هم جدا شده‌اند) مادورا، بانگکا، بیلتون، مالی. لمیک، سومیوا، فلورس، تیمور. (فرهنگ معین). احتمالاً منظور نویسنده اندونزی کنونی نیز بوده است. م.

که تنها قوم افریقائی است که کلیسای مسیحی ملی خود را دارد، تبلیغات اسلامی حتی در قرن نوزدهم به موفقیت‌هایی دست یافته است. بطور کلی ما در تاریخ چندین قوم بودائی و مسیحی را می‌شناسیم که به اسلام گرویده‌اند، اما هیچ قوم مسلمانی را نمی‌شناسیم که به دین بودا یا دین مسیح گرویده باشد.

اولین دولت ترک مسلمان: قره‌خانان

واقعه‌ای مهم که با مسلمان شدن بلغارهای ولگا ارتباط نزدیک دارد و حاکی از موفقیت تبلیغات اسلامی در میان ترکان است، اسلام پذیرفتن قومی ترک و پُرشمار (۲۰۰ هزار چادر) در سال ۹۶۰ میلادی، یعنی ۴۰ سال بعد از ورود نمایندگان بلغارها به بغداد است. متأسفانه این خبر فقط در تاریخهای بغداد آمده و نه در آثار نوشته شده در زمان سامانیان و نه در آثار جغرافی‌نویسان عرب، اثری از آن نیست: به همین دلیل خبر بسیار درهم و مغشوش است. در آثاری که این خبر آمده هیچ اطلاعی در مورد اینکه نام این قوم چه بوده و در کجا می‌زیسته داده نشده است. فقط در متون قرن‌ها بعد که در آسیای میانه نوشته شده، و مضمون اصلی آن از طریق اثری متعلق به قرن چهاردهم بر ما شناخته شده، که خود این اثر نیز به اثری متعلق به قرن یازدهم رجعت داده است، که در آن به دقت نقل شده که خان ترکی که در این زمان اسلام پذیرفت، و تمام افراد ایل خود را به پذیرش اسلام کشاند، ساتوق بغراخان عبدالکریم بوده است، یعنی دقیقاً یکی از افراد سلسله فرمانروایانی که در پایان قرن دهم دولت سامانیان را برانداخت و در ماوراءالنهر اولین دولت ترک مسلمان را بنیاد نهاد.

حتی در قدیمیترین نسخه‌ای که از آن محفوظ مانده، روایت اسلام پذیرفتن بغراخان، آشکارا رنگ افسانه به خود گرفته است، و این رنگ افسانه‌ای در «تذکره بغراخان» که در حال حاضر در آسیای میانه در سطح وسیعی منتشر شده، پررنگ‌تر شده است. منابع تاریخی و جغرافیائی حتی به ما نمی‌گویند که دودمانی که بغراخان از آن برخاسته به چه قبیله‌ای تعلق داشته. این سلسله‌ای است که ما به استناد عنوان بغراخان که قره‌خان (Qara - Khan) بوده است آنرا قره‌خانان می‌نامیم. (شرق‌شناسان اغلب آنرا ایلگ خانان می‌نامند، عنوانی که چندان درست نیست، چرا که عنوان «ایلگ» (Ilig)

همیشه با عنوان خان همراه نیست. از این گذشته تمام خانهای این دودمان خود را ایلینگ می نامیده اند)^۱.

این سلسله در چه زمانی ظاهر شد؟ به صحنه آمدن آنها باید با مهاجرت کدامیک از اقوام ترک مربوط دانست؟ خانها خودشان به کدام قبیله تعلق داشته اند؟ پاسخ تمام این پرسشها تا زمان ما معلوم نیست، حتی پس از کشف متن اثر محمود کاشغری نیز پاسخ آنها معلوم نشده است، چرا که وی هنگامی اثر خود را می نوشت که قدرت سلسله قره خانیان مدتها بود تثبیت شده بود و از این گذشته محمود کاشغری چندان به مسائل مربوط به گذشته توجه نداشت. نمایندگان برجسته آثار مکتوب جغرافیائی عرب، حتی آنهایی که بعد از سال ۹۶۰ می نوشتند، حتی به فکرشان هم نمی رسید که در مرز قلمرو سامانیان دولت ترک مسلمانی وجود داشته باشد، چرا که تمام دانستیهای آنان بر اطلاعات «کتابی» متکی بود و در حقیقت به دوره های پیشین مربوط می شد.

گذشته از شمائی ساده که در آثار جغرافی نویسان عرب قرون نهم و دهم میلادی تصویر شده و براساس آن قریلوها سرزمینی را که میان قلمرو قوزها (افوزها) و قلمرو توفوز قوزها قرار داشت تصرف کرده بودند، تصویر معنادارتری در برخی از منابع عربی داده شده است که از طریق دو اثر ایرانی به ما رسیده اند: یکی از اینها یک اثر جغرافیائی بی نام است که تاریخ ۳۷۲ هجری را دارد (۸۳ - ۹۸۲ میلادی)، که در سال ۱۸۹۲ در بخارا کشف شد و به نام کاشفش نامیده می شود (نسخه تومانسکی)، و دیگری اثری تاریخی از گردیزی است که در قرن یازدهم میلادی، بعد از ۱۰۴۰ تالیف شده است. اما حتی این اطلاعات هم، که مسلماً به دوره بعد از دوره ای که شمائی ساده آن در آثار مؤلفان قرن دهم ارائه شده، مربوط می شود، تصویر دقیقی ارائه نمی کند و ظاهراً به دوره های متفاوتی تعلق دارد و به دشواری می توان اطلاعات آنها را با هم، و با تقسیم شدن ترکان، بدانگونه که محمود کاشغری به تفصیل آورده است، تطبیق نمود.

نسخه تومانسکی و اثر گردیزی اطلاعاتی در اختیار ما می گذارند که براساس آن در

۱- ایلگ خانیان، ایلگ خانیه، آل افراسیاب، آل خاقان، خاقانیان، خانیه، قراخانیان، این سلسله از نژاد ترک چگلی بوده و مدتها در کاشغر و بلاساغون و ختن و ماوراءالنهر حکومت کرده اند. طایفه آنان نخست در کاشغر و بلاساغون مستقر بودند و از حدود ۳۱۵ آغاز حکومت کردند و در حدود ۳۴۹ مسلمان شدند... (فرهنگ معین).

قرن نهم بخشی از سرزمینی که به روایت جغرافیدانان عرب قرن دهم قمری در آن می‌زیستند، به وسیله قوم یغما که از اخلاف توقوزقوزها، یعنی ترکهای توقوز - اوقوز بودند، تصرف شد. این یغماها کاشغر و بخشی از سمیرچیه (Semiretchié) در جنوب رود نارین (Narin) یکی از شاخه‌های سیردریا را در تصرف داشتند. سلسله قره‌خانین با کاشغر پیوند بسیار نزدیکی داشتند. این شهر طبق گفته محمود کاشغری، به عنوان مقر خان و دربار او، «اردو کنت» (Ordukent)، یعنی «مقر اردو» (با اردوگاه) هم نامیده می‌شد.

نسب‌اری را عقیده بر این بود که از این اطلاعات می‌توان استنتاج کرد که سلسله قره‌خانین از دل جمعیتی که ساکن کاشغر بوده، برخاسته است، یعنی اینکه قره‌خانین از اخلاف یغماها، شاخه‌ای از توقوزقوزها یا اویقورها بوده‌اند. با این همه محمود کاشغری اقوام دیگری را نیز ساکن همین دره می‌داند، اقوامی که طبق نسخه تومانسکی و اثر گردیزی در سمت جنوب می‌زیستند و توخسی (Toukhsi) و چیگیل (Tchigil) نامیده می‌شدند. مؤلفان ایرانی برعکس آنچه گفته شد، محل سکونت توخسی‌ها را ناحیه شمالی رود چو و محل سکونت چیگیل‌ها را ساحل شمالی رود ایزگیلی - کول می‌دانند. عنوان چیگیل، که از آن پس به فراموشی سپرده شده، در قرن یازدهم برای مشخص کردن چندین قبیله ترک بکار می‌رفته است. شرح حمله سپاهیان ملکشاه سلجوقی به ماوراءالنهر به ما می‌فهماند که سپاهیان قره‌خانیه چیگیل نامیده می‌شدند. براساس اطلاعی که محمود کاشغری به دست می‌دهد اوقوزها تمام ترکانی را که بین آمودریا و چین می‌زیستند چیگیل می‌نامیده‌اند. این واقعیت می‌تواند به عنوان دلیلی در تأیید اهمیت سیاسی چیگیل‌ها در آسیای میانه مطرح شود و مؤید این باشد که سلسله قره‌خانین از میان این چیگیل‌ها برخاسته است. با این همه در کتاب محمود کاشغری هیچ دلیلی در تأیید این فرضیه نمی‌توان یافت. مؤلف اهمیتی را که اوقوزها برای چیگیل‌ها قائل بوده‌اند یادآور نمی‌شود، جز اینکه اهمیت آنها را از طریق ذکر این واقعیت می‌نمایاند که شهری بدین نام وجود داشته که شاخه‌ای از این قوم در آن می‌زیسته‌اند، و این شهر نزدیک طراز (Taraz) بوده (یعنی نزدیک اولی‌یه‌آتای کنونی) و اینکه برای اوقوزها این شهر غربی‌ترین مجتمع مسکونی‌ای بوده است که ترکان خاوری در آن می‌زیسته‌اند.

دو تیره دیگر از چیگیل‌ها در دو قریه ناحیه کاشغر، در دره ئیلی (Ili) نزدیک شهر

قویاس سکونت داشته‌اند. این شهر که در جنوب رود ثیلی واقع شده، به عنوان پایتخت جغتای پسر چنگیزخان و چندتن دیگر از اخلاف او مشهور می‌شود. اما در مورد قرلوقها، محمود کاشغری گزارش می‌دهد که اینان قومی چادرنشین بوده‌اند و آنها را هم مانند او قوزها، ترکمن می‌نامیده‌اند. با وجود این نسخه تومانسکی و اثر گردیزی، قرلوقها را (که مؤلف ایرانی آنها را به شکل خالوخ (Khallukh) آورده است مقیم سرزمین همسایه مسلمانان، نزدیک طراز، در سمت شرق، می‌دانند. اینان شهرهایی هم در ترکستان چین در اختیار داشته‌اند، که می‌توان از جمله شهر پانچول (Pantchoul)، (به چینی ون - سو Wen - Sou - نزدیک اوچ - تورفان کنونی) را نام برد. نسخه تومانسکی درباره این شهر می‌گوید که در موطن قرلوقها قرار داشته، اما فرمانروای آن مطیع توقوز قوزها شده بوده است. بعدها قرقیزها این شهر را تصرف کردند. باز هم براساس نسخه تومانسکی، شهر کاشغر هم در مرز متصرفات قرلوقها، توقوز قوزها و قرقیزها قرار داشته است. این اطلاعات نسخه تومانسکی درباره قرقیزها بسیار جالب است. این معلومات می‌تواند برای این نتیجه‌گیری که مهاجرت قرقیزها به سمت جنوب، به محلی که هم‌اکنون ساکن‌اند، دیرتر از قرن دهم صورت نگرفته، مبنای کار قرار گیرد. با این همه، نه گردیزی، نه محمود کاشغری، و نه مؤلفان دیگر، هیچیک در این مورد اطلاعاتی به دست نمی‌دهند. محمود کاشغری از مهاجرت قرلوقها به سمت شمال، که به همان علتی صورت گرفت که مهاجرت چینگیل‌ها و یغماها، هیچ سخنی نمی‌گوید. اما بعدها، در دوره چنگیزخان، ما در شمال رودخانه ثیلی، موطن قرلوقها را می‌یابیم.

محمود کاشغری بدینسان از سه قوم نام می‌برد که قرلوقها در اصل به یکی از آنها تعلق داشته‌اند، اما مشخص نمی‌کند که کدامیک از سه قوم با سلسله قرلوقها پیوستگی نزدیکتری داشته‌اند. سخن او در مورد قرلوقها یعنی کسانی که مانند او قوزها، ترکمن نامیده شده‌اند، اهمیت بسیار دارد. اصل و مأخذ این واژه، که برای اولین بار در قرن دهم میلادی ظاهر می‌شود، تاکنون مبهم مانده است. این نظر که این واژه از ریشه «ترک» - مانند «فارسی، که محمود کاشغری قبلاً آنها را بکار برده، گرفته شده است، طبیعتاً چندان با واقعیت نمی‌خواند. بدیهی است که شکل و شمایل ترکمن‌ها، با ترکهای معمولی متفاوت بوده و بیشتر به شکل و شمایل ایرانیان نزدیک بوده است. واضح است که قرلوقها بیش از او قوزها در معرض نفوذ عناصر ایرانی قرار داشته‌اند و پیش از گرویدن به اسلام، با

فرهنگ اسلامی نزدیکتر از سایر ترکان بوده‌اند. در قرن دوازدهم فرمانروای شهر بلاساغون را (در ناحیه سمیرچیه) که در معرض نفوذ ایرانیان قرار داشته، و از اخلاف سلسله قراخانیان بوده، «یک ترکمن» می‌نامیده‌اند. شاید این مطلب دلیلی بر تائید این باشد که این سلسله از اخلاف قرلوها بوده است.

دقیقاً در رابطه با شهر بلاساغون^۱، نوشته‌ای از نظام‌الملک وزیر ایرانی معاصر محمود کاشغری موجود است که به استناد آن این شهر قبلاً در حدود سال ۹۴۰ میلادی به عنوان یک شهر مسلمان معروف بوده و تصرف آن به وسیله غیرمسلمانان می‌توانسته است موجب اعلام حکم جهاد شود.

احتمال آن هست که قرلوها پیش از یغماها اسلام پذیرفته و خانهای یغماها از آنها پیروی کرده باشند. اما این وقایع منحصراً بعد از فتح وطن قرلوها که دره رود چو، جایی که شهر بلاساغون در آن واقع شده بود، بخشی از آن بود، صورت گرفته است. اما اینها همه فرضیات است و دلیل و سندی برای اثبات آنها وجود ندارد.

ساتوق بغراخان، اولین خان ترکی که اسلام پذیرفت به عنوان امیر کاشغر شناخته شده و گور او در حال حاضر در قلعه آرتیش (Artichee، در منابع قدیمی Artoutch) در شمال این شهر است.

براساس اولین روایت مربوط به این خان، وی در ۳۴۴ هجری، یعنی ۹۵۶ - ۹۵۵ میلادی فوت کرده است، مطلبی که تا حدودی متناقض با اطلاعاتی است که به موجب آن تاریخ پذیرش اسلام به وسیله اولین قوم ترک ۹۶۰ میلادی بوده است. اما این خبر اخیر قبلاً در آثار طابت بن سینان (Thabit B. Sinan)، که در همان دوره می‌نوشته است نقل شده، و به احتمال بسیار معتبرتر از روایتی است که درباره ساتوق بغراخان نقل کرده‌اند، که در آن ناهمزمانیهای تاریخی و شرح و تفصیلهای افسانه‌ای را می‌توان به سادگی تشخیص داد. در طول قرن دهم میلادی، بخشی از اوقوزها هم که در ناحیه

۱ - Balasaqun - شهر قدیم، در دره رود چو، در قرقیزستان کنونی، که اکنون اثری از آن باقی نیست. بلاساغون از تاسیسات سفدیها بود. بعدها از مراکز لشکرکشی قراخانیان در ماوراءالنهر گردید. در جنگ گورخانیان و سلطان محمد خوارزمشاه، گورخانیان آنرا پس از ۱۶ روز محاصره تصرف و سه روز تاراج کردند (۶۰۷ ه.ق). در دوره مغول به ندرت از آن نام برده می‌شود، و در دوره جنگهای امیر تیمور اسمی از آن نیامده است. (دایرةالمعارف مصاحب).

سفلی رود ولگا می‌زیستند به اسلام گرویدند. رئیس این نومسلمانان کار خود را به عنوان یک امیر مسلمان با آزاد کردن شهرهای مسلمان‌نشین از قید خراجی که به غیرمسلمانان می‌پرداختند آغاز کرد.

بطور کلی اسلام پذیرفتن ناگهانی دو قوم ترک (قره‌خانیان و اوقوزها) آشکارا به عنوان یکی از پیروزیهای اسلام جلوه گر شد: به خاطر این واقعه مناطق مرزی پیشین قلمرو اسلامی از آن پس در سمت شمال و شرق دارای همسایگان مسلمان شدند، و از این امر ممکن بود چنین نتیجه گرفت که اسلام به این ترتیب در مبارزه خود بر ضد دنیای غیراسلامی، متحدان تازه‌ای یافته است. اما در واقع اوضاع و احوال به گونه‌ای رخ نمود که خلاف تصور فوق بود: دو قوم ترکی که اسلام پذیرفتند سلاحهای خود را به طرف کشورهایی برگرداندند که اسلام از آنجا به سرزمینشان آمده بود.

فصل پنجم

آسیای میانه در قرن یازدهم

متصرفات قره خانیان

مورخان اسلامی درباره مسلمان شدن بغراخان، خان کاشغر هیچگونه اطلاعات قابل اعتمادی به ما منتقل نکرده‌اند. اما در آنچه ما درباره حکمای اسلامی در اختیار داریم، از یک متخصص الهیات یاد شده که نام او کلماتی (Kalimati) بوده که دقیقاً در زمانی که در وقایعنامه‌های بغداد به عنوان زمان مسلمان شدن یک قوم بزرگ ترک ثبت شده (در حدود سال ۹۶۰ میلادی)، در دربار خان اقامت داشته است. با این همه در منابع مکتوب مربوط به بغراخان، از این متخصص الهیات ذکری به میان نیامده است.

در روایتی قدیمی از این افسانه، مطلقاً مسئله دخالت یک متخصص فرهیخته الهیات منتفی است. براساس این روایت مسلمان شدن بغراخان بر اثر یک فرمان الهی بوده، که در حالتی رؤیائی به او الهام شده است. در روایتی دیگر به جای متخصص الهیات فوق امیرزاده‌ای سامانی را که به خان پناهنده شده بوده است عامل مسلمان شدن او می‌دانند. به این مناسبت، نامها و تاریخهائی تخیلی ذکر شده که با اطلاعات تاریخی همخوان نیستند، گرچه خود این روایت مستند به اثری از یک مورخ کاشغری قرن دهم میلادی است که به دست ما نرسیده است. در این روایت می‌باید مخصوصاً به جزئیاتی توجه کرد که نشان می‌دهد خان در آغاز کار تا چه حد به جنبه‌های مادی تمدن اسلامی از قبیل محصولات صنایع نساجی و نیازهای معمولی زندگی علاقه نشان داده است. فقط بعد از آنست که به آئین اسلام توجه نشان می‌دهد و از مسلمانان درباره دینشان سؤالاتی می‌کند.

ما در بالا دیدیم که محل اقامت خانی که اسلام آورد، یعنی بغراخان، شهر کاشغر بوده است. پسر او بغراخان هاروبن موسی در شهر بلاساغون می‌زیسته و از همان شهر عازم فتح ماوراءالنهر شده است. بعدها کاشغر و بلاساغون اغلب با هم به عنوان دو شهری ذکر می‌شوند که به خان سلسله قراخانیان تعلق داشته‌اند.

باید خاطر نشان کرد که از شهر بلاساغون، علیرغم اهمیتی که برای این سلسله داشته، به ندرت در آثار مکتوب اسلامی نام برده شده، و از راههای رسیدن به این شهر هم یادی نشده است تا بتوان محل دقیق آنرا در نقشه جغرافیا تعیین نمود. از میان جغرافیدانان قرن دهم، مقدسی تنها کسی است که نام این شهر را می‌آورد (آنرا و لاساکون می‌نویسد) با وجود این محل دقیقش را تعیین نمی‌کند. نسخه تومانسکی و گردیزی از آن نام نمی‌برند. به احتمال بسیار بلاساغون در آغاز نام دیگری داشته و شاید تحت همان نام نخستین در آثار جغرافیدانان قرن نهم و دهم آمده باشد. مؤلفان عرب و چینی همیشه کیفیت شهر مرکز دره چو را به شهر سویاب (Suyab) نسبت داده‌اند (این واژه به آوانوشت چینی Sou-Ye نوشته می‌شود)، که در اثر محمود کاشغری هم از آن نام برده شده است. کاشغری فقط از دژی به نام چو، نزدیک بلاساغون نام می‌برد، که بوسیله چوشاه ساخته شده، و گفته‌اند که این چوشاه معاصر اسکندر کبیر بوده است. وی اضافه می‌کند که این اطلاعات مربوط به زمانی است که شهرهای ایسفی جاب (Isfidâb) یا سایرام، طراز (Talas)

و بلاساغون هنوز ایجاد نشده بودند. می‌دانیم که در حال حاضر صدای Tch در زبان قرقیزها به صدای ch تبدیل شده و اینان رود Tchou را Chou می‌نامند. به احتمال بسیار همین امر تبدیل آواها نزد ترک‌هایی که در ساحل این رود می‌زیسته و نام آنرا مانند قرقیزها Chou تلفظ می‌کرده‌اند، نیز رخ داده است. بعدها عنوان چو (Tchou) از رودخانه به ویرانه‌های شهری که در دره آن واقع بوده و آخرین بقایای آن در برج بورانا (Bourana) دیده می‌شود، تعمیم یافته است.

(اسم بورانا ظاهراً تحریف شده واژه عربی منارة (Manāra) است). محمود کاشغری همچنین می‌گوید که تنگه (یا آبراهه) زنبی (Zānbi) به بلاساغون می‌رسیده است. این تنگه بین قشقرباشی (Qotchqar - Bachī) و بلاساغون واقع بوده است. نام شهر قشقرباشی در دوره‌ای قدیمتر در منابع فارسی آمده است. در شرق طراز آنرا جستجو کرده‌اند. اما احتمال بیشتری هست که این شهر، چنان که از نام آن پیدا است، در ناحیه‌ای رود قشقر واقع شده بوده، که همان ناحیه علیای رود چو است. در اینصورت تنگه زنبی، که نامش نشان می‌دهد که قطعاً با نام‌های ترکی متفاوت است، با تنگه سمشی، که ترک‌ها افسانه‌های بومی بسیار درباره‌ی آن دارند، همخوانست و در نتیجه می‌توان گفت که این تنگه سمشی همان تنگه‌ای است که در گذشته زنبی نامیده می‌شده است.

فرضیه پیوند میان نام شهر بلاساغون و واژه مغولی بالگاسون (شهر = Balghasun) که پیش از این پیشنهاد شده در حال حاضر طرفداران معدودی دارد. در اثر محمود کاشغری با واژه آتاساغون (Atasaghun) به معنای «پزشک» برخورد می‌کنیم، که به وضوح از ریشه واژه «آتا» یعنی پدر، ساخته شده است (ما در اینجا نمی‌خواهیم در مورد اینکه واژه Balasaghun از واژه Bala یعنی کودک مشتق شده و چه معنایی به آن داده‌اند، نظری قطعی ابراز کنیم). در میان ترکان بلاساغون همچنین به نام قوز - اولوش (Quz - Uluch) یا قوز - اردو (Quz - Ordou) هم نامیده شده است (Uluch به معنای «ده» یا «شهر» است). در این دوره یک شهر دیگر هم عنوان اردو گرفته است: مقدسی در قرن دهم از آن به عنوان مقر رئیس «ترکمن‌های» بومی یاد می‌کند. اما در مورد معنای واژه «قوز» در اصطلاح «قوز - اردو» محمود کاشغری توضیحی نمی‌دهد.

بلاساغون یکی از شهرهایی بوده که بوسیله سغدیها ساخته شده و در زمان محمود کاشغری هنوز بطور کامل «ترکی» نشده بوده است:

ساکنان آن مانند ساکنان اسفیجاب و طراز به سغدی و ترکی سخن می‌گفته‌اند. در کتاب محمود کاشغری همچنان که در کتیبه‌های ارخون، سغدیها تحت عنوان «سغداق» مشخص شده‌اند و مؤلف افزوده است که اینان لباسها و آداب و رسوم ترکها را اقتباس کرده‌اند.

سرتاسر ناحیه از اسفیجاب تا بلاساغون آرغو (Arghu) نامیده می‌شده است (مؤلف جای دیگر می‌گوید: از طراز تا...). نام آرغو در هیچ منبع دیگری دیده نشده است. طبق اثر محمود کاشغری، بطور کلی منظور از «آرغو» گذرگاهی بین دو کوه بوده است. بنابراین بنظر می‌رسد که این ناحیه به دلیل موقعیت جغرافیایی آن، یعنی واقع شدن بین سلسله کوههایی که الکساندروفسک (Alexandrovsk) (سلسله کوههای بین رودهای چو و طراز) و کوههای چو-ئی لی (Tchou - ili)، بدین نام نامیده می‌شده است.

از سغدیهای که در منطقه‌ای دورتر در شرق بلاساغون زندگی می‌کرده‌اند ذکر می‌شود که میان نیامده است. در زمان محمود کاشغری ساکنان «آرغو» مسلمان بوده‌اند. ما نمی‌دانیم که آیا اینان پیش از مغلوب شدن در برابر ترکها اسلام پذیرفته بوده‌اند یا پس از آن، و نیز نمی‌دانیم که پیش از آنکه زبانشان ترکی شود و آداب و رسوم و اخلاقیات ترکها را بپذیرند، چه تاثیر فرهنگی‌ای در اقوام ترک داشته‌اند.

همین پرسشها درباره جماعت غیرترکی که در ترکستان چین بطور ثابت می‌زیسته‌اند نیز مطرح می‌شود. ما از طریق محمود کاشغری می‌دانیم که در زمان او این جماعت هنوز هم به عنوان جماعتی مستقل شناخته می‌شده و کنجک (Kendjek) نامیده می‌شده‌اند، نامی که در هیچ منبع دیگری یافت نمی‌شود. در این زمان «کنجک»ها دیگر «ترک زده» شده بوده‌اند، اما هنوز هم بقایای زبان پیشین خود را در چند واژه و ویژگیهای آواشناسانه (Phonétique) حفظ کرده بوده‌اند.

ولایات پیشین سامانیان

این کاشغر نبود بلکه بلاساغون بود که در پایان قرن دهم میلادی به عنوان مبدأ حرکت برای فتح دولت سرحدی دنیای ایرانی - اسلامی، یعنی امپراطوری سامانیان، برگزیده شد. کاشغر هنوز پایتخت اکثریت اقوام ترک نشده بود.

نخست از فتح اسفنجاب (یا سایرام) به وسیله بغراخان هارون، نوه بغراخان، همان خانی که مسلمان شده بود، سخن گفته‌اند. در این منطقه بی‌تردید، متصرفات ترکی کم‌وسعتی، یا نوعی امیرنشین تحت فرمانروائی سلسله‌ای از ترکان، وجود داشته است. در ۹۹۲ اولین قشون‌کشی بغراخان هارون به سمرقند و بخارا آغاز شد. این قشون کشی با موفقیت همراه بود، اما با وجود این اوضاع و احوال فاتحان را بر آن داشت که موقتاً از پیروزی خود صرف‌نظر کنند و به بلاساغون بازگردند. بغراخان در همانسال وفات یافت. اما بر اثر قرارداد صلحی که چند سال بعد منعقد شد تمام متصرفات سامانیان در شمال دره‌ی زرافشان به دست قره‌خانیان افتاد. چند سال بعد، یعنی در سال ۹۹۹، اینان دوباره سمرقند و بخارا را اشغال کردند. تلاشهای آخرین فرمانروای سامانی در آغاز قرن یازدهم میلادی برای تثبیت قدرت حکومت خود، بهیچوجه نمی‌توانست به صورتی جدی مانع تثبیت قدرت ترکان در ماوراءالنهر شود.

بطور کلی تلاشهای سامانیان برای برانگیختن توده مردم به دفاع از دولتی ایرانی در برابر دشمن خارجی هیچ نتیجه‌ای در بر نداشت. چند مجتهد مسلمان فتوا داده بودند که براساس اصول اسلام مسلمانان فقط موقعی موظف به دفاع از دولت هستند که یک کشور اسلامی به وسیله غیرمسلمانان مورد حمله قرار گیرد. چون قره‌خانیان مسلمان بودند و چون هیچ دلیلی وجود نداشت که کسی بگوید وضع مسلمانان تحت فرمانروائی آنها بدتر از وضع آنان در دوره فرمانروائی سامانیان خواهد شد، مسلمانان هیچ انگیزه‌ای برای برپا خاستن و جنگیدن تا پای مرگ نداشتند. از نظرگاهی دیگر هم اوضاع و احوال آنزمان برای سازمان دادن مقاومت همگانی جماعت ایرانی ماوراءالنهر در برابر فاتحان ترک، چندان مناسب نبوده است. آسیای میانه ایرانی در دوران پیش از اسلام با قدرت سلطنتی و نیرومندی سر و کار پیدا نکرده بود: قدرت واقعی در این ناحیه در دست اشراف زمیندار بود. کشور به تعداد زیادی از امیرنشینان کوچک تقسیم شده بود و امیران همان زمینداران بزرگ هر منطقه بودند و همگی مانند اشراف زمیندار «دهقان» نامیده می‌شدند. گاهی اوقات قدرت بکلی محو می‌شد. این طبقه اجتماعی «دهقانان» قدرت خود را بر ترکها هم اعمال می‌کردند: در ماوراءالنهر دهقانانیرا هم می‌یابیم که عنوانهای ترکی دارند. در دوره اسلامی این گرایش به تشکیل یک طبقه اشراف که در ماوراءالنهر و ایران خود را نشان می‌داد، بر اثر توسعه زندگی شهرنشینی،

تاسیس یک قدرت سلطنتی نیرومند و تمرکز اداری، از میان رفت. در همان حال که گویشهای بومی ایرانی جای خود را به زبان فارسی می‌دادند، تصور سامانیان از دولت در آسیای مرکزی جا باز کرده بود و خود سامانیان نیز خود را اخلاف و جانشینان ساسانیان اعلام کردند. گرایشهای استبدادی آنان موجب بیدار شدن روحیه طغیان در اشراف محلی شد، و براساس اطلاعاتی که در یکی از منابع آمده است، بغراخان را «دهقانان» به ماوراءالنهر فراخوانده‌اند. ما براساس اسناد و مدارک موثق می‌توانیم گفت که این «دهقانان» فوراً از فتح کشور به دست ترکها بهره‌برداری کردند. براساس آنچه که مقدسی می‌گوید، در پایان قرن دهم میلادی طبقه «دهقانان» در زندگی اقتصادی بخصوص در منطقه ایلاق (Ilaq ییلاق؟ م.)، در داخل درهٔ آنگرین (Angren)، در جنوب تاشکند، اهمیت سستی خود را حفظ کرده بود. با این همه، «دهقانان» ایلاق فاقد قدرت سیاسی بودند.

با وجود این در دورهٔ سلطه قراخانیان، سکه‌هایی به نام «دهقان» ایلاق ضرب می‌شود، واقعیتی که نشان تقویت قدرت سیاسی اوست.

قراخانیان بعد از فتح ماوراءالنهر بلافاصله در پایتخت‌های قدیمی منطقه، در بخارا (پایتخت سامانیان) یا در سمرقند مستقر شدند. مقرر اولین فرمانروای قراخانی ماوراءالنهر شهر اوزگند (Ouzgend به ترکی Özkend)^۱ بود، که در مرز شرقی فرغانه واقع شده بود و تا آن زمان اهمیتی نداشت. قراخانیان در این شهر، در مجاورت تصرفات داخلی خود مسلماً بیشتر احساس امنیت می‌کردند تا در مرکز کشوری که تازه فتح کرده بودند، یعنی جاثیکه در واقع چند سال بعد از فتح آنان نشانه‌هایی از یک جنبش توده‌ای به طرفداری از سامانیان بروز کرد. باید یادآور شویم که واژه اوزگند به وسیله ترکها ابداع شده، و گر نه این شهر قبلاً وجود داشته اما بدین نام نامیده نمی‌شده است. «اوزگند» از دو واژه ترکی «Öz به معنای مال ما» و Kent به معنای شهر ساخته شده، که در مجموع «شهر خود ما» معنا می‌دهد، و هیچگونه ارزش و اعتبار سستی ندارد. پایتخت بخش شمالی ماوراءالنهر هم که طبیعتاً عناصر ترک در آن اهمیت بیشتری داشتند نیز نامی ترکی بخود گرفت و آن بین کنت (Binkent) بود، که مرکز ناحیه چاش (Tchach) (یا طبق تلفظ عربی آن، که بعدها

۱- Öz-gand شهری است در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه (فرهنگ معین).

در آثار مکتوب محلی رایج شد، شاش بود). آنچنانکه ابوریحان بیرونی به ما می‌گوید نام بین‌کنت از قرن یازدهم به بعد، به نام ترکی «تاشکند» (شهر سنگی - یا شهری از سنگ) عوض شد. با اینکه می‌دانیم که در این ناحیه تقریباً سنگ وجود ندارد، این شهر چنین نامیده شده است.

در آثار مکتوب باقیمانده با کوششهایی روبرو می‌شویم که برای رفع این تناقض بعمل آمده اما این کوششها جز فرضیه‌هایی تعمدی نیستند. محمود کاشغری شکل عامیانه مخفف نام تاشکند را که ترکن (Terken) بوده، نیز ذکر کرده است. (از اثر محمود کاشغری همچنین می‌توان دریافت که از همان زمان او، ریشه ترکی نام شهر سمرقند، در زبان عامیانه سمیز کنت (Semiz - Kent) به معنای «شهر چربی» یا «شهر فربه» یا «شهر ثروتمند» بوده است).

اگر قراخانیان از سمرقند و بخارا به عنوان مقر خود چشم پوشیدند، بهیچوجه از فتوحات بعدی در باختری که نه تنها دین خود، بلکه فرهنگ و ثروت مادی خود را نیز مدیون آن بودند، صرف‌نظر نکردند. حرکت به سمت باختر منافع بیشتری برای آنان در چشم‌انداز داشت تا جنگ در خاور و شمال بر ضد ترکانی که هنوز اسلام نپذیرفته بودند.

در چنین اوضاع و احوالی دین نمی‌توانسته است جهت کلی حرکتی را که هدفش توسعه متصرفات ترکان بود تغییر دهد. باید این نکته را نیز یادآور شد، که چنانکه قبلاً ملاحظه کردیم، در سرزمینهای اسلامی گروهها و اجتماعات منزوی شده‌ای بودند که برای ترکان متحدان خوبی به حساب می‌آمدند، و وجود آنان نیز عامل موثری در جهت گیری ترکان به سمت باختر بود.

ترکها با اینکه نومسلمان بودند، خود را مسلمانانی متعصب‌تر از امیران مسلمان آسیای باختری نشان می‌دادند. حتی در قرن دهم میلادی، افرادی که بخصوص در مسائل دینی بسیار پر حرارت بودند، منتظر ظهور فاتحان اصولگرایی در شرق بودند که بتوانند به سلطه آل بویه شیعی، که در این زمان تمام قدرت را در بغداد قبضه کرده بود، خاتمه دهد. ترکها هم مانند بربرها (Les Berberes)^۱ در مغرب، بطور کلی در شرق، در

۱- نام ساکنین بربری زبان آفریقای شمالی، که از حدود ۳۰۰۰ ق.م. در این سرزمین سکنی داشته‌اند، و حالیه تعداد آنها ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ تن (بیش از نیمی از جمعیت آفریقای شمالی) می‌باشد. بربرها به قبایل متعدد ←

کشورهائی که نمایندگان دین با دولتها در مبارزه بودند، نقش مدافعان دین را بازی می کردند. محمود کاشغری حدیثی را نقل می کند که محمد پیامبر آنرا به خداوند نسبت داده است: «من سپاهبانی دارم مرکب از مردمانی که آنانرا ترک نامیده ام و در شرق مستقر کرده ام. وقتی قومی مرا به خشم آورد، من بدانان قدرت می دهم تا او را سرکوب کنند»^۱

ایران و توران

قره خانیان به عنوان امیران با تقوای مسلمان شهرت داشتند. اینان شراب نمی نوشیدند، و به این طریق خود را از نمایندگان سلسله غزنوی، که آنان نیز ترک بودند، متمایز می کردند. غزنویان از جنبشهای توده ای مردم ترک جدا بودند و میراث سامانیان را در جنوب آمودریا تصاحب کردند. سلطان محمود غزنوی به عنوان فرمانروائی بسیار متدین معروف بود:

وی در هند جهاد کرد و کافرانرا در کشور خود قتل عام نمود. اما شخصاً، در زندگی خصوصیش، از عیش و نوشهائی که دین او ممنوع کرده بود، خودداری نمی کرد. قره خانیان قصد آن نداشتند که در آمودریا متوقف شوند. آنان به قلمرو سلطنت محمود غزنوی حمله کردند. مورخ دربار محمود در این باره حدیثی نقل می کند که در آن از شکل ظاهری ترکان سخن می رود: از چشمان ریز، دماغ پُخ (Plat) و غیره... این حدیث یکی از دلائل اساسی بر ضد این فرضیه قلمداد می شود که ترکها در اصل به اقوامی که به اصطلاح «نوع مغولی» خوانده می شوند، تعلق ندارند. امکان دارد که در ایران، به معنای اصیل آن، جنگ بر ضد ترکان از دیدگاه سنت ملی ایرانیان هم نگریسته

→ و اتحادیه هائی منقسم می شوند، و در ناحیه ای ممتد از اقیانوس اطلس: مصر و از طرف جنوب در صحرای افریقا تا رود نیجر متفرقند، ولی مرکز آنان در کوههای اطلس و در باریکه ای معروف به ساحل بربر (باریکه ای نزدیک مدیترانه بین طنجه و طرابلس غرب) می باشد. عموماً دارای مو و چشمان تیره، پوست روشن، سر گرد و قامت متوسط هستند، ولی موی بور، چشمان آبی، سر کشیده و قامت بلند نیز در میان آنان دیده می شود. بربرها از طریق کشاورزی زندگی می کنند؛ بعضی (مانند طوارق) زندگی چوپانی دارند. استخراج معادن و فلزگری و بافندگی و سفالگری نیز نزد آنان معمولست. بربرها مذهب اسلام دارند... (دائرة المعارف مصاحب).

۱- در صحت این حدیث تردید بسیار است. م.

می‌شده است. دقیقاً در همین زمان شاهنامه فردوسی که از زمان سامانیان سرودن آن آغاز شده بود، اما در زمان محمود بود که پایان یافت و تکثیر شد، ارائه می‌شود.

در شاهنامه، جنگهای ایرانیان و تورانیان جای بزرگی را اشغال کرده است. باید خاطرنشان کنیم که از همان زمان ظاهر شدن ترکان در صحنه تاریخ در قرن ششم میلادی ایرانیان واژه توران را برای مشخص کردن ترکستان، یعنی «کشور ترکها» بکار می‌برده‌اند و در روایات افسانه‌ای آنها قهرمانان جنگهای تورانیان به مرتبه فرمانروایان ترکها ارتقاء یافته‌اند. سازگار کردن این باورهای سنتی با قره‌خانیان از اینجهت آسانتر شد که اینان نه فقط تحت نفوذ اسلام قرار گرفته بودند بلکه اشعار حماسی ایران هم در آنان تاثیر بسیار کرده بود و در نتیجه خود را به استناد نامی اسطوره‌ای، آل افراسیاب نامیدند. نامگذاریهایی که هیچ ریشه و خصلت ترکی ندارد. کتاب محمود کاشغری بود که این واقعیت را برملا کرد که قهرمان تصنیف‌های ترکی، آلپ تونگا (Alp Tonga) (براساس متن نوشته محمود کاشغری تونا Töna) با افراسیاب یکی دانسته می‌شده است. در واقع محمود کاشغری چند تا از این تصنیف‌ها را نقل کرده و طبق معمول ترجمه عربی آنها را هم ارائه کرده است. در این ترجمه به جای نام آلپ تونگا، نام افراسیاب گذاشته شده است. از برخی از فرازهای افسانه‌های سنتی ایرانیان درباره افراسیاب چنین برداشت می‌شد که حوادث آنها در نقاط مختلف ترکستان رخ داده است. کاشغر را پایتخت افراسیاب می‌دانسته‌اند. بنیاد نهادن شهر بارچوق (Barchouq) (در محل کنونی شهر مارال باشی) را هم، که بیژن در آن زندانی شد، به افراسیاب نسبت داده‌اند. بیژن یکی از قهرمانان حماسه ایرانی است که به دستور افراسیاب، به علت ازدواج او با دخترش، به چاهی افکنده می‌شود، و بعداً به دست رستم نجات می‌یابد.

به این ترتیب کاملاً طبیعی می‌نماید که فردوسی، و حتی سلف او دقیقی، معاصران سامانیان، در روایت خود درباره تورانیان افسانه‌ای، عناصری گرفته شده از زندگی ترکان معاصر خود داخل کرده باشند. همین نکات در مورد نام شهرها و اقوام مختلف ترک هم می‌تواند صادق باشد. همچنین نام خط ترکی پیغاولی (Khatt-i-Payghavi) را هم (در شاهنامه) می‌توان یافت. واژه پیغو (Payghu) هم در اینجا، همچنان که در بسیاری موارد دیگر، تحریف عنوان پیغو (Yabghu) است که در کتیبه‌های ارخون وجود دارد و یکی از چند عنوانی بوده است که رئیس قرولقها داشته است.

نتیجه جنگهای قراخانیان بر ضد غزنویها به سود آنان نبود. تمام حملات آنها دفع شد و تلفات بسیاری بر جای گذاشت. حتی چند ناحیه کوچک در شمال آمودریا هم به دست محمود افتاد. قصد محمود این بود که به عنوان فرمانروای عالی سرتاسر شرق شناخته شود و کوشش‌هایی بعمل آورد تا خلیفه را وادار کند که فقط از طریق او با قره‌خانیان ارتباط برقرار کند. اما همزمان با این تلاشها، با خان قراخانیان هم، چنانکه گوئی هم رتبه او است، (par inter pars) مذاکره می‌کند. این واقعه، یعنی ملاقات محمود غزنوی با قدیرخان یوسف، فرمانروای کاشغر، پسر بغراخان هارون، در ۱۰۲۵ میلادی در جنوب سمرقند، به صورت قانع‌کننده‌ای به وسیله گردیزی نقل شده است.

ترکستان خاوری

تنها قشون‌کشی قره‌خانیان به ترکستان خاوری با نام این قدیرخان یوسف که در سال ۱۰۳۲ وفات یافت پیوند دارد. در این حمله که با موفقیت توأم بود و مورخان آنرا ثبت کرده‌اند، قدیرخان شهر ختن را تصرف کرد. تا آنجا که می‌دانیم موفقیت اسلام در این مورد با موفقیت سپاهیان مسلمان درهم آمیخت، چراکه شهری را که طی چند قرن دین بودا در آن غالب بود به دست ترکان مسلمان فتح شد. در آن قسمت از اثر گردیزی که مربوط به ختن است، و مسلماً به دوره‌ای پیش از فتح قره‌خانیان مربوط می‌شود از کلیسای مسیحیان و یک قبرستان مسلمانان نام برده شده است، نکته‌ای که ثابت می‌کند که مسلمانان در دوره بودائی بودن این شهر در آن رخنه کرده بوده‌اند.

جالب توجه است که یادآوری کنیم که نه فقط قره‌خانیان مسلمان، بلکه امیران ترکهای کافر هم با محمود رابطه برقرار کردند. طبق روایت گردیزی در سال ۱۰۲۶ میلادی نمایندگان دو خان ترک به دربار محمود می‌آیند و تقاضا می‌کنند که بین آنها و فرمانروایان غزنوی رابطه خویشاوندی (سببی) برقرار شود. محمود پاسخ می‌دهد که مسلمانان دختران خود را برای ازدواج به نام‌مسلمانان نمی‌دهند و اگر خانها مایل باشند اسلام بپذیرند، آنگاه می‌تواند با تقاضای آنان موافقت کند. متأسفانه گردیزی نه می‌گوید که این خانها فرمانروای کجا بوده‌اند و نه معین می‌کند که آیا اینان از ترکان قره‌خانی

بوده‌اند یا از ترکان دیگر. اگر اینان از قره‌خانیان بوده باشند معنایش این خواهد بود که در میان ترکان قره‌خانی خانهای بوده‌اند که هنوز اسلام نپذیرفته بوده‌اند. در تنها منبع دیگری هم که این واقعه نقل شده، اطلاعات فوق داده نشده است. برای مزید اطلاع یادآور می‌شویم که این تنها منبع دیگر ما، کتاب جمال‌الدین ابن المهنّا درباره زبانهای فارسی، ترکی و مغولی است که در قرن چهاردهم میلادی تالیف شده است. (دو بخش آخر این اثر به وسیله ملیورانسکی (Melioranski) شرقشناس روس ترجمه و منتشر شده است (متن، ترجمه روسی و بررسی زبانشناختی به عنوان مقدمه). کل اثر در ۱۳۴۰ - ۱۳۳۰ هجری بوسیله کیلیسلی رفعت افندی (Kilisli Rifat Efendi) با بهره گرفتن از مقداری یافته‌های جدید که مترجم روس در اختیار نداشته، چاپ و منتشر شد. افندی توانست نام مؤلف را هم معین کند. متأسفانه آن قسمتی که برای ما جالب است در چاپ ترکی حذف یا تحریف شده، به گونه‌ای که ما نمی‌توانیم جز آن قسمت‌هایی را که با ترجمه روسی تطبیق می‌کند، مورد استفاده قرار دهیم).

ابن مهنّا، آنچه را به دوره‌بندی «دوازده جانوری» مربوط می‌شود، به اثر حکیم شرف‌الزمان مروزی (پزشک)، یعنی کتاب «طبایع الحیوان» رجعت می‌دهد. در این اثر ما گزارشی می‌یابیم از دریافت یک نامه بوسیله محمود غزنوی در سال ۴۱۸ هجری یعنی ۱۰۲۷ میلادی از طرف «فرمانروای چین و ترکها» که تاریخ پنجمین ماه سال «موش» را دارد. (نامهای دیگر سال هم ذکر شده، مانند بارس (Bars) (پلنگ)، که در عین حال با نام کاپلان (Kaplan) «سال ببر» و سلان (Salan)، یعنی ارسلان (سال شیر) هم مشخص شده است). این منبع جدید هم معلومات تازه‌ای درباره ملاقات دو خان با محمود به دست نمی‌دهد و فقط مشکلاتی تازه از لحاظ ترتیب تاریخی ایجاد می‌کند. گردیزی تاریخ این ملاقات را سال ۴۱۸ هجری، برابر با ۱۰۲۷ میلادی تعیین می‌کند. اگر براساس دوره تقویمی «دوازده جانور» محاسبه کنیم، تاریخ سال موش برابر با ۱۰۲۴ یا ۱۰۳۶ میلادی خواهد بود.

محمود کاشغری تنها کسی است که درباره حد و حدود قلمرو اسلام در ترکستان خاوری در دوره قره‌خانیان ما را مطلع می‌کند. می‌دانیم که مناطق آباد شده (متمدن) ترکستان شرقی در مسیر دو راه اصلی واقع شده‌اند. یکی از این راهها در شمال است که به سوی کوچا (Kutchā-Kütchā) و تورفان می‌رود، و دیگری راهی است در جنوب که از

ختن به لب نور (Lob Nor) می‌رود. مصب رود تاریم در همین نقطه واقع شده است. محمود کاشغری تصریح می‌کند که اوسمی تریم (Ousmi - Tarim) نام رود بزرگی است که از قلمرو اسلام می‌گذرد و به منطقه اویقورها می‌رود و در آنجا در شتزار ناپدید می‌شود: بنابراین اسلام در قرن یازدهم میلادی هنوز نه به تورفان رسیده بوده است و نه به لب نور. حد نهائی آن در شمال کوچا و بوگور و در جنوب شهر شیرشین (Tcherchen) بوده است. هیچ منبعی به ما نمی‌گوید که آیا در ناحیه میان کاشغر و حوالی آن خان دیگری غیر از خان کاشغر بوده است یا نه. متصرفات خان اویقورها به دورتر، در سمت خاور، دامن می‌کشیده است. عنوانی که به او داده شده کول بیلگاخان (Kul Bilga Khan) است که دو واژه کانایوساما (Kana Yusamma) یعنی «او را می‌نامیده‌اند» پیش از آن آمده است، و این نشان می‌دهد که این عنوان مربوط به دوره‌ای پیش از آن بوده است. مؤلف مشخص نکرده است که در زمان او خان اویقورها چه عنوانی داشته است. واژه کول Kūl که به خاطر کول تگین (Kul Tegin) شخصیت اصلی کتیبه‌های ارخون معروف شد، در کتیبه‌های مذکور هم وجود دارد و آنرا در عنوانهای فرمانروایان قرلوکها هم که کول ایرکین (Kul Irkin) است باز می‌یابیم. اما مؤلف دیگر معنای قدیمی واژه کول را نمی‌داند: آنرا با کُل Kōl در رابطه قرار می‌دهد که به معنای «دریاچه» است و بدینسان به توصیفی از این عنوان متوسل می‌شود که بسیار تصنعی است. به نظر وی معنای این عنوان اینست که هوش و دانائی خان همانقدر وسیع است که دریا. در کتاب گردیزی عنوان کول تگین به شکل کورتگین (Kūr - Tegin) نوشته شده است. بدینسان تردیدی نیست که «کول» و «کور» هر دو در اصل یک واژه‌اند، که در آن «ل» و «د» چنانکه اغلب دیده می‌شود، به یکدیگر تبدیل می‌شوند. باری، محمود کاشغری این واژه Kūr را می‌شناسد و اصطلاح Kūr - Är را به «مردمی نیرومند، دلیر و مقاوم» ترجمه می‌کند، و این نشان می‌دهد که وی معنای قدیمی واژه را می‌دانسته است، اما این واژه را به صورت جدید آن در کول بیلگا Kul - Irkin و Kūl - Bilga نتوانسته است تشخیص دهد.

تعدادی از اشعاری که در اثر محمود کاشغری آمده به پیکار مسلمانان و اویقورها مربوط می‌شود و در این اشعار معرفی اویقورها همیشه با آئین بورخان (Burkhan) و تندیسهای بودائی همراه است. یعنی اویقورها به عنوان بودائی معرفی می‌شوند. انگاره‌های (Images) این «بورخانها»، همیشه با راهبانان، یعنی Toyin همراه است، و این

نامی است که در حال حاضر هم به بخشی از راهبان بودائی در میان مغولها اطلاق می‌شود. ما از طریق جوینی^۱، مولف ایرانی قرن سیزدهم میلادی می‌دانیم که این واژه Toyin، و همچنین واژه نوم (Nom)، که برای نامیدن کتابهای مقدس اویقورها بکار می‌رفته است، واژه‌هایی هستند که مغولها از اویقورها گرفته‌اند. محمود کاشغری می‌گوید که تمام دستورات مکتوب دینی را، که شامل دستورات دینی مسلمانان هم می‌شده است، «نوم» می‌گفته‌اند. کاشغری هیچ اطلاع دقیقی در مورد وجود مانویها یا مسیحی‌ها در میان اویقورها به دست نمی‌دهد.

فقط در توضیح او درباره واژه باچاق (Batchaq)، به معنای «روزه مسیحی» است که اشاره‌ای به مسیحیت شده است، اما در عین حال نباید فراموش کرد که همین واژه در متون مانوی هم، به معنای «روزه مانوی» است.

توجه به این نکته نیز جالب است که در قلمرو قراخانیان، ایرانیان مسلمان و اویقورهای شمن پرست به یک نام نامیده می‌شده‌اند و آن تات (Tāt) بوده است. اصل و منشأ این نامگذاری هنوز مشکوک است. این واژه، بخصوصی در قفقاز مبین معنائی قومی است و یهودیان را هم که در این ناحیه می‌زیند و زبانشان مخلوطی از زبان ایرانی و ترکی است، بهمین نام می‌نامند. واژه تات^۲ را در آسیای مرکزی نزد ترکمن‌ها هم می‌یابیم که برای نامیدن کشاورزان اسکان یافته، و از جمله ساکنان خپوه بکار می‌رود.

۱- عظاملک جوینی، از رجال و مورخان معروف اوایل دوره مغول (۶۸۱ - ۶۲۳ ه‍.ق) صاحب تاریخ «جهانگشای جوینی» عظاملک چند بار در خدمت امیر ارغون به قراقوم پایتخت مغولستان سفر کرد و در ضمن همین سفرها درباره احوال مغول و یورتهای اصلی ایشان اطلاع کافی بدست آورد و برای نوشتن -
→ تاریخ خود مواد لازم را فراهم کرد... عظاملک تاریخ خود را در ۶۵۵ ه‍.ق یعنی مقارن فتح قلعه اسماعیلیه بدست هلاکوری مغول بانجام رسانید... غالب وقایعی را که جوینی راجع به دوره جنگیزی در کتاب خود آورده از معمرانی که با آن ایام هم‌عصر بوده‌اند شنیده و ضبط نموده و از معتبران مغول نیز کسب اطلاع می‌کرده و گویا از بعضی از نوشته‌های مغول هم استفاده کرده است. تاریخ جهانگشا شامل سه جلد است. جلد اول تاریخ شروع کار جنگیزخان و یاساهای جنگیزی و تاریخ قوم اویقور و فتوحات جنگیز در ماوراءالنهر و خراسان و انقراض سلسله خوارزمشاهیان و سلطنت اگتای و گیوگ و احوال جوجی و جغتای، جلد دوم در تاریخ سلاطین خوارزمشاهی و قراختائیان و حکام مغول ایران، جلد سوم در تاریخ منگوقاآن و اردوکنی هلاکو به ایران و شرح تاریخ اسماعیلیه تا سال ۶۵۵ ه‍.ق است... (فرهنگ معین).^۳

۲- آیا زبان «تاتی» که جلال آل‌احمد «در تات‌نشینهای بلوک زهرا» از آن سخن می‌گوید، و اصولاً تات‌های ساکن این ناحیه از بقایای همین اقوامند - یا واژه تات به همان معنای کشاورز اسکان یافته، از همان زمان باقیمانده است؟ م.

براساس مشهودات می‌توان گفت که این واژه در قرن یازدهم میلادی هم همین معنا را داشته است، و اگر نه به دشواری می‌توان علت اطلاق آنرا در عین حال هم به ایرانیها و هم به ترکهای اویقور متمدن شده توضیح داد.

محمود کاشغری درباره شهرهای اویقورها اطلاعات نسبتاً دقیقی داشته است. کتیبه‌های ارخون و متون اویقورها شهر قوچو (Qotcho)^۱، قره خوجه کنونی نزدیک تورفان را به ما می‌شناسانند، که ویرانه‌های ایدی قوت شهری (Idi - Qout - Chahhri) یعنی شهر جناب اشرف «Idi - Qui = فرمانروای اویقورها» را هم دربر می‌گیرد. این شهر پایتخت بخش جنوبی منطقه اویقورها بوده است.

محمود کاشغری واژه «قوچو» را نام شهر یا نام یک منطقه می‌داند. پایتخت بخش شمالی قلمرو اویقورها شهر بش بالیق بود و همان بش بالیق هم می‌ماند. علاوه بر این، نام سه شهر دیگر هم ذکر شده است: سولمی (Solmi)، خانبالق (Tchanbaliq)^۲ یا (Tchambaliq) و یانگی بالی (Yangi - Baliq) = یعنی شهر جدید.

حتی در این دوره هم، قریب سیصد سال پس از مانوی شدن، اویقورها به عنوان قومی که خصلت جنگجویی خود را از دست داده است شناخته نمی‌شدند. مهارت آنان در تیراندازی، از کافران دیگر هم بیشتر بوده است.

اثر محمود کاشغری همچنین به ما می‌گوید که اویقورها مسلمانان را چگونه نامیده‌اند. آنان به مسلمانان چوماق (Chummaq) می‌گفته‌اند. می‌دانیم که در روسیه جنوبی در همان زمان کاسبان دوره گرد را به همین نام می‌نامیده‌اند.

ما بر هیچ اساسی نمی‌توانیم اصل و منشأ این واژه را تعیین کنیم. فقط به دلیل اینکه شکل نوشتاری و آواشناختی آن شبیه واژه‌های ترکی است، آنرا واژه‌ای ترکی می‌دانند. ظاهراً مسلمانان در کشور اویقورها، همچنان که در بسیاری کشورهای دیگر، نمایندگان اصلی سوداگری بوده‌اند.

۱- آیا نام شهر قوچان در منطقه خراسان، از همین ریشه گرفته شده است؟ م.

۲- خان بالی یا خان بالیق یا خان بالیغ (ترکی شرقی و مغولی = شهر خان) نامی که ترکان شرقی و مغولان از عهد قوبلا قاآن بعد به شهر پکن، از آن جهت که پایتخت امپراطوری مغول در چین بود، اطلاق می‌کردند، و بعدها در سراسر جهان اسلامی رواج یافت و حتی در نزد اروپائیان به صورتهای محرف بکار رفت. بقول رشیدالدین فضل‌الله، مغولان قبلاً هم این شهر را بنام خانبالق می‌خواندند... عنوان خانبالق برای پکن پس از انحطاط امپراطوری مغول نیز در آسیای مرکزی و غربی و هم در اروپا باقی ماند.

مسائلی که به اقوامی مربوط می‌شود که در شمال ترکستان خاوری می‌زیسته‌اند به وسیله مؤلف بسیار کم مورد شرح و بسط قرار گرفته است. ما دیدیم که با استناد به اطلاعاتی که وی در اختیار ما گذاشته است. می‌توان به صورتی دقیق حد و حدود توسعه اسلام را در خاور تعیین نمود. اما اطلاعات او درباره حد و حدود مرزهای اسلام و اقوام ترکی که در شمال و شمال شرقی می‌زیسته‌اند چندان دقیق و کامل نیست. جغرافیدانان قرن دهم در واقع فقط با بخش جنوبی منطقه، که در حال حاضر از یتی سو تا کوه‌هایی را دربر می‌گیرد که حد شمالی دره چو را تشکیل می‌دهند، آشنا بوده‌اند. در نسخه تومانسکی درهٔ ئیلی هم ذکر شده است اما مؤلف این رودخانه را خیلی مبهم معرفی می‌کند و می‌نویسد که این رود به ایزیکلی - کول می‌ریزد. از طرف دیگر محمود کاشغری برای این رودخانه اهمیتی بسیار قائل می‌شود. حتی اصل و منشأ دوره سالهای دوازده جانوری با این رود در رابطه قرار داده شده است:

مؤلف روایتی را نقل می‌کند درباره به شکار رفتن فرمانروا که طی آن فرمانروا به دنبال جانوران از رودخانه ئیلی با شنا می‌گذرد، و ترتیب عبور جانوران از رودخانه همان است که بعدها مبدأ سالهای دوازده جانوری قرار گرفته است.

محمود کاشغری

محمود کاشغری اثر خود را در بغداد نوشت. وی تاریخ دقیق شروع کار را داده است: محرم ۴۶۶ هجری برابر با سپتامبر ۱۰۷۳ میلادی. با وجود این به دو دلیل می‌توان این تاریخ را مشکوک دانست. اولاً به دلیل اینکه در اثر ذکر خلیفه المقتدی به میان آمده که در سال ۱۰۷۵ / ۴۶۷ به خلافت رسید، دلیل دوم اینکه در این اثر وی سال مربوط به دوره دوازده حیوانی را، که با سال فوق باید تطبیق کند، سال اژدها ذکر کرده است. که در واقع با سال ۱۰۷۶ میلادی مطابق است. براساس آنچه در پایان اثر نوشته شده، کار نوشتن کتاب در جمادی الاول ۴۶۴ هجری آغاز شده که برابر با ژانویه - فوریه ۱۰۷۲ است، و چهار بار ترتیب و تنظیم آن مورد تجدید نظر قرار گرفته و بازنویسی شده، و روز دوشنبه دهم جمادی الثانی سال ۴۶۶ = دهم فوریه ۱۰۷۴ پایان یافته است، یعنی پیش از به خلافت رسیدن خلیفه‌ای که کتاب به او تقدیم شده است. حل

و فصل این تناقضات ترتب تاریخی دشوار است، بخصوص از آنجهت دشوار می‌نماید که نسخه رونویسی شده معتبر و قدیمی است و تاریخ دقیقی دارد (یکشنبه ۲۷ شوال ۶۶۴ = اول اوت ۱۲۶۶) و اینکه نسخه‌بردار تاکید می‌کند که از روی دستنوشته مؤلف رونویسی کرده است.

با این همه ما هیچ دلیلی در دست نداریم که به این امر که این کتاب به درستی در نیمه دوم قرن یازدهم میلادی نوشته شده است، مشکوک شویم.

مؤلف دلیل تغییر محل اقامت خود را به بغداد ذکر نمی‌کند. براساس آنچه می‌گوید فقط می‌دانیم که وی مناطقی و استپ‌هایی را که در شمار تصرفات ترکها بوده، در نور دیده و گویشهای ترکی، ترکمنی، اوقوز و زبانهای چینگیل، یغما و قرقیزی را آموخته است. حتی این معلومات هم برای ما مشخص نمی‌کند که زبان مادری خود او ترکی بوده یا عربی. اثر او ثابت می‌کند که به زبان عربی کاملاً مسلط بوده است. با وجود این بعضی جاهای اثر وی نشان می‌دهد که مؤلف در اصل ترک بوده است. وقتی درباره خودش سخن می‌گوید ضمیر سوم شخص را بکار می‌برد و اینجا و آنجا گاهی نام خود را هم اضافه می‌کند: می‌گوید «مؤلف این کتاب» و غیره... یا گاهی خود را با نام خود مشخص می‌کند: «محمود» همین و بس. در نتیجه مسلم است که هر کجا در متن اثر «محمود» آمده، منظور خود مؤلف است. در نتیجه می‌توان گفت که در فرازی که می‌گوید: «پدر محمود از اهالی شهر بارسغان یا بارس - خان نزدیک ایزیکلی - کول بود» منظور پدر خود اوست.

بارس - خان قبلاً در منابع پیشین شناخته شده بوده است. گردیزی داستانی افسانه‌ای را نقل می‌کند که طبق آن اسکندر کبیر در جریان لشکرکشی خود به چین، سپاهیان پارسی را در این محل مستقر کرد، و قول داد که در بازگشت، آنانرا به شهر خود بازگرداند. اما چون از راه هند به باختر بازگشت، نتوانست به قول خود عمل کند. طبق توضیحات گردیزی «بارسغان» به معنای «امیر پارسیان است، یعنی نام شهر از واژه‌های پارس و خان گرفته شده است. محمود کاشغری دو توضیح دیگر به دست می‌دهد. براساس یکی از توضیحات، بارس خان نام یکی از پسران افراسیاب بوده است. براساس توضیح دیگر بارس خان میرآخور خان اویقورها بوده است، این تعبیر اخیر می‌تواند توجه ما را بخود جلب کند، چرا که می‌توان از آن چنین نتیجه گرفت که قلمرو اویقورها در گذشته در

سمت باختر تا ایزبگلی - کول رسیده و خاطره این امر تا قرن یازدهم حفظ شده است. [براساس فراز دیگری از اثر وی حتی ما می‌توانیم به این نتیجه برسیم که او نه فقط ترک بوده که از اخلاف دودمان قره‌خانیان بوده است:

«محمود، مؤلف کتاب می‌گوید: «نیاکان ما، امیران خمیر (Khamir) نامیده می‌شدند، چون اوقوزها نمی‌توانستند واژه امیر را تلفظ کنند» کمی دورتر گفته شده است که: «نیاکان ما که اخلاف سامانیان را با جنگ از سرزمین ترکان بیرون راندند...» اما ممکن است در اینجا منظور مؤلف خودش نباشد و به منبعی باز می‌گردد که قبلاً بدان اشاره کرده و در آنجا گفته است که «نظام‌الدین اسرافیل تغان تگینی ابن محمد شاکر تونگاخان برای من نقل کرد که براساس سخنان پدرش...»

حد و حدود مرزهای شمالی

چنین بنظر می‌رسد که توخسی (Toukhsi)، یغما و چیگیل، که در بالا ذکر آنها رفت، و در درهٔ ئیلی می‌زیستند مسلمان بوده‌اند. خطوط مقدم اسلام بدینسان در شمال رود ئیلی، در منطقه‌ای مجاور دریاچه بالخاش (Balkhach)^۱ بوده که با عنوان ترینگ کول (Täring Köl) نامیده شده و توضیح داده شده است که واژه ترینگ نزد اوقوزها به معنای «فراوانی» بطور اعم، و بیشتر به معنای «زیاد» بکار می‌رفته است. دریاچه بالخاش احتمالاً به خاطر اینکه بزرگترین دریاچه ناحیه است، چنین عنوانی یافته است. این واقعیت که رودخانه ایللی به دریاچه بالخاش می‌ریزد ذکر نشده است.

شهر ایکی - اوگوز Iki - Ögüz یعنی «دورود» در نزدیکیهای دریاچه واقع شده بود. این شهر از آنجهت چنین نامیده شده بود که بین دورود ایللی و رود دیگری بنام یافینچ قرار گرفته بود. گرچه در طبق نقشه‌ای که ضمیمه کتاب محمود کاشغری است رود یافینچ در جنوب رود ایللی قرار گرفته و شهر ایکی اوقوز در شمال آنست. در سال ۱۲۵۳ میلادی گ. دو روبروک (G. De Rubrouk) با عبور از شهر اکوئیس (Equius) به شمال

۱- دریاچه بالخاش (یا بلخش) (۱۸۴۳۲ کیلومتر مربع، فرازا ۳۴۰ متر) در جمهوری قزاقستان و بعد از آرال بزرگترین دریاچه‌های درون بومی آسیای مرکزی است، و اگرچه مخرجی ندارد میزان شوری آن کم است. رود ایللی و چند رود دیگر به آن می‌ریزند... (دائرةالمعارف مصاحب).

رود ثیلی رسیده است.

به احتمال بسیار سیاح اروپائی نام ایکی - اوقوز را شنیده و آنرا «لاتینی» کرده است. نزدیک شهر ایکی اوقوز شهر دیگری هم بنام قاملانچو (Qamlantchou) واقع شده بوده است.

براساس کلیه مشهودات موجود، می باید در این ناحیه، در حد نهائی قلمرو اسلام، شهر کومی - تالاس Kumi - Talax نیز که در نقشه مذکور در آنسوی رود ایللی نشان داده شده، یافت شود. گرچه در جای دیگر خاطرنشان شده که این شهر در نزدیکیهای مرز اویقورها واقع شده است. احتمالاً این شهر می باید در شمال ایللی در حوالی اوقوز واقع شده باشد. فراتر، در سمت شمال، رود یاماد، که ظاهراً همان اُبی (Obi) است، در همان محلی که اکنون شهر چوگوچاق (Tchougoutchaq) قرار دارد، جریان داشته است. «در همین جا قوم یاباکو (Yabaqou) می زیسته است» اما این وجه تسمیه یاباکو شاید بر اثر مصادف بودن محل اقامت این قوم با محل رودخانه کوچکی به همین نام باشد که در حوالی اوزگند، نزدیک مرز فرغانه جریان داشته است (یعنی نزدیک قره - دریا).

تنها ماجرای جنگی مسلمانان بر ضد کافران که در اثر محمود کاشغری نقل شده با نام این قوم همراه است، و آن شرح ماجرای پیروزی چهارصد هزار مسلمان به فرماندهی ارسلان تگین بر هفتصد هزار کافر به فرماندهی بوگه بودراچ (Buge - Boudratch) است که می گریزد. در اشعار مربوط به این قشون کشی آمده است که سپاهیان مسلمان نخست از رود ایللی و بعد از رود یاماد، یعنی همان رود اُبی (?) می گذرند. در صف مخالفان مسلمانان، باسمیل ها هم قرار دارند. محمود کاشغری توانسته است شخصاً با یکی از رزمندگان ملاقات و مذاکره کند، این ملاقات پیش از نوشتن کتابش صورت گرفته است. با این همه این واقعه در هاله ای از افسانه های پی در پی قرار گرفته است.

طبیعی است که تعداد کافرانی که در جنگ شرکت کرده اند از دل همین افسانه ها بیرون آمده است: حضور سپاهی با این تعداد در دل استپ، با توجه به شرائط زندگی کوچ نشینی، غیر ممکن بنظر می رسد.

چنانکه می دانیم در دیگر روایت های مربوط به جنگ های چنگیزخان، با ارقامی به همین اندازه تخیلی روبرو می شویم.

قوم یاباکو از جمله اقوامی است که مؤلف آنانرا ترک نمی داند، گرچه تاکید می کند

که این مردمان غیر از زبان خاص خود، زبان ترکی را هم می دانسته اند. قوم باسمیل هم به همین گروه از اقوام تعلق دارد. از قوم باسمیل، چنانکه پیش از این دیدیم، در کتیبه های ارخون به عنوان جماعتی یاد شده است که در منطقه ای از ترکستان شرقی، در محل شهر بش بالیق، که بعداً به تصرف اویقورها درآمد، زندگی می کرده اند.

[در نسخه چاپ شده کتاب کاشغری، واژه یاسمیل به جای باسمیل گذاشته شده است. اما این غلط در دستنوشته محمود کاشغری وجود نداشته است. این امر را می توان با توجه به فهرست اعلام جلد اول ثابت کرد. با مراجعه به صفحه ۳۹۹ خواهیم دید که واژه باسمیل در ردیف واژه هائی آمده که با «ب» شروع می شوند، یعنی این واژه بعد از Basbal و پیش از Bachgil آمده است.]

مغولها و چین

در میان اقوامی که اصل آنها ترک نیست از تاتارها هم نام برده شده است. ما دیدیم که این نام، که ما آنرا پیشاپیش در کتیبه های ارخون می یابیم، بعداً مشخص کننده مغولها شد.

به احتمال قریب به یقین می توان گفت که دیگر اقوامی را هم که محمود کاشغری اصل و منشأ آنها را ترک نمی داند، از جمله یاباکوها، مغول بوده باشند. اگر این حقیقت داشته باشد، مغولها از همان زمان زندگی مؤلف به غرب آمده بوده اند، و به منطقه ای رسیده بوده اند که قبایل ترک از همه طرف در همسایگی آنها قرار داشته اند.

قرقیزها که در حوالی ینی سئی علیا می زیسته اند، در این دوره به عنوان یک قوم کاملاً ترک شناخته می شده اند.

در هر صورت، محمود کاشغری تاکید می کند که ترکها به وسیله مغولها از مغولستان بیرون رانده شدند. سلسله کوههای اوتوکن (Utuken) جایی که در زمان کتیبه های ارخون اردوگاه اصلی خان بوده است در نظر محمود کاشغری «در داخل استپ تاتارها، در حوالی کشور اویقورها» قرار داشته است. اگر براساس اطلاعات موجود در منابع چینی قضاوت کنیم، آخرین قوم ترکی که مغولستان را در تصرف داشته قرقیزها بوده اند که در سال ۸۴۰ میلادی اویقورها را مغلوب کردند.

بیرون راندن آنها از مغولستان در آغاز قرن دهم با افزایش قدرت مغولهای ختائی^۱ (Qitay) در رابطه است. ختاها امپراطوری بسیار قدرتمندی در چین شمالی بنیاد نهادند و نام خود را بدان دادند.

با این وصف این تسمیه ختا فقط نزد مغولها، روسها، و مخصوصاً نزد مسلمانان رایج است و اروپائیان غربی آنرا بکار نمی‌برند.

ترکها از باختر نام عربی چین را که سین (Çin) بود اقتباس کردند (به جای واژه فارسی چین: چ فارسی اغلب در عربی به س تبدیل می‌شود)، و بعلاوه نام تابغاش (Tabghach) را که قبلاً در کتیبه‌های ارخون ظاهر شده است، با خود آوردند. در واقع از زمان محمود کاشغری بین چین و ماچین تفاوتی قائل می‌شده‌اند. (فارسی چین و ماچین). منظور از اولی چین شمالی، و منظور از دومی چین جنوبی بود و اسم تابغاش (در کتاب محمود Tabghach) فقط در مورد چین جنوبی بکار می‌رفت که تحت سلطه سلسله چینی سونگ باقی ماند. نام تابغاش یا ماچین، چین علیا را هم شامل می‌شد. چین، به معنای درست آن، یعنی چین مرکزی، ختا نامیده می‌شد، که نام قومی بود که بر آن حکومت می‌راند. کاشغر به عنوان کشوری تلقی می‌شد که چین سفلی را تشکیل می‌داد. بنظر می‌رسد که واژه تابغاش به معنای دیگری هم بکار رفته است. در گذشته، همچنان که در زمان حاضر هم، شاهکارهای تمدن قدیم آسیای مرکزی را اشتهاها به چینیه‌ها نسبت می‌دادند، و بهمین جهت است که محمود کاشغری واژه تابغاش را با قوم باستانی عربی که در قرآن ذکر آن آمده، یعنی قوم «عاد» در رابطه قرار می‌دهد.

تردید نیست که محمود با روشی خلاف قاعده، نام قوم عاد را با عنوان تابغاش و خان وابسته کرده و قره‌خانیان هم از آن بهره‌برداری کرده و معنایی دیگر از آن گرفتند که «سرور بزرگ و سالمند» بود. آنچه بیشتر مقرون به حقیقت است اینست که این عنوان یادگاری است از همسایگی گذشته این اقوام با چین و اصل و منشأ آن مزیت بزرگی است

۱- ختا یا خطا (هر دو قاعده) نامی که در منابع اسلامی به قسمت شمالی چین (نواحی منچوری، مغولستان، و ترکستان شرقی) اطلاق شده است. این کلمه از نام طایفه ختای (-قراختای) گرفته شده است، که از اواخر قرن ۳ هجری دست به کشورگشایی در چین شمالی زدند. قلمرو وسیع آنها به ختا یا خطا معروف شد -
→ (دائرةالمعارف مصاحب) آنچه در تحقیق بارتولد می‌خوانید با این توضیح دائرةالمعارف مصاحب تطبیق نمی‌کند. چون بارتولد قراختائیان را ترک می‌داند، در حالیکه ختاها، چنانکه در متن می‌خوانید، از اصل مغولند. م.

که ترکان برای مفهوم دولت در چین قائل بوده‌اند. ما همین عنوان را در روی سکه‌های قره‌خانیان می‌یابیم: مالک السین (یعنی پادشاه چین). از تانگوته‌ها هم که در سال ۱۰۲۰ سرزمینی را که در کانچو اویقورها تصرف کرده بودند تسخیر کردند، در کتاب محمود یاد شده است.

[بین چین و تانگوت شهری بوده است که نام ترکی غریبی داشته است: خاتون سینی Qatun Sini («تصویر زن» یا «تصویر شاهزاده خانم» یا «گور شاهزاده خانم» ما نمی‌دانیم چگونه این عنوان را می‌توان توضیح داد: بی‌تردید مجسمه‌ای در کار نبوده است تا نامش را به شهر بدهد. در منابع فقط از جنگی میان تانگوته‌ها و ساکنان خاتون سینی سخن رفته است که به سود تانگوته‌ها پایان یافته است]

فصل ششم

پیشروی اوقوزها

ظهور ترکان در نواحی جنوب آمودریا به دوره‌ای پیش از گسترش نفوذ آنها و هدفهای توسعه جویانه‌شان در قرن دهم، مربوط می‌شود. ممکن است هنوز هم در پاره‌ای موارد اخلاف آن ترکان در همان محل‌ها باقیمانده باشند. از قرن هفتم یا هشتم میلادی فاتحان عرب قرلوکها را در بدخشان یافته بودند: در حال حاضر در همانجا طایفه‌ای زندگی می‌کند که «قرلول ازبکها» نامیده می‌شود. پیوند این دو نام ما را به پذیرفتن این امر وامی‌دارد که پس از فتح بدخشان به دست ازبکها در قرن شانزدهم ترک‌هایی که در آنجا ساکن بودند به ازبکها پیوستند. جغرافیدانان عرب خلیج‌ها را تنها ترک‌هایی می‌دانستند که در جنوب آمودریا مستقر شده بودند. (به استثنای افراد و گروه‌های جدا افتاده ترکی که گارد محافظ خلیفه و امراء او را تشکیل می‌دادند).

حتی در حال حاضر هم خلیج‌هایی در میان ترکانی که در ایران زندگی می‌کنند می‌یابیم. [خود ترکها این نام را مسلماً «قلاچ» (Qalatch) تلفظ می‌کرده‌اند. منشأی که به این نام نسبت داده‌اند در افسانه بی‌نامی به اویقوری درباره اوقوزخان آمده، و محمود کاشغری هم آنرا نقل کرده، بر اشتقاق این نام از دو واژه عامیانه تکیه دارد و آن اینست که این واژه از قال - آچ (Qal-Atch!)، بمان و بازکن! گرفته شده است].

محمود کاشغری خلیج‌ها را اوقوز می‌داند. از بیست و چهار طایفه^۱ اوقوزی که رشیدالدین فضل‌الله نام می‌برد خود بیست و دو طایفه را بیشتر نمی‌شناسد، اما یادآور می‌شود که در اصل اوقوزها بیست و چهار طایفه بوده‌اند و بعدها دو طایفه خلیج از بقیه قوم جدا شده‌اند.

فرض بر اینست که بخشی از خلیج‌ها استفاده از زبان خود را رها کردند و در انبوه مردم افغانستان مستحیل شدند. علت نامیده شدن قبیله افغانی قلزای - قلعجائی (Gilzay - Ghilidjay) هم همین وجود خلیج‌ها در افغانستان بوده است. گرچه از دیدگاه قوانین آواشناختی (Phonetique) زبان افغانی می‌توان ایراداتی به این فرضیه وارد کرد. در هندوستان، جایی که در دوره خاصی نقش سیاسی مهمی بازی کردند، ظاهراً نام آنها خلیج Khildj تلفظ می‌شده است. گروه‌هایی از این قوم ساکن ایران هستند و همچنان به زبان ترکی سخن می‌گویند، کاری که احتمالاً از طریق پیوستن به ترکان اوقوز، که در ایران تعدادشان بسیار زیادتر بوده برای خلیج‌ها امکان‌پذیر شده است.

عملیات جنگی و فاتحانه اوقوزها با قره‌خانیان بسیار متفاوت است. قره‌خانیان پیش از غلبه بر سامانیان امپراطوری خود را داشتند و سرزمینهای فتح شده را بدان افزودند، اما رؤسای اوقوزها سرزمین خود را رها کردند تا در سرزمینهای فتح شده دولتی تشکیل دهند و خود این دولت بعداً پایگاهی شد برای فتح سرزمینی که ترکش کرده بودند.

۱- برای غلبه بر دغدغه خاطر خود در مورد دقیق نبودن واژه‌هایی که بار مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی دارند، ناگزیر یادآور می‌شوم که در اینجا «طایفه» را در مقابل کلان (Clan) بکار برده‌ام، که ترجمه دقیقی نیست. در متن حاضر در اینمورد دقت کافی بکار نرفته است. گاه برای تقسیم‌بندی یک قوم Tribu (قبیله، ایل) بکار رفته است، و گاه - به اشتباه - کلان... در هر حال بکار بردن کلان برای قبائل ترک درست نیست. م.

سلجوقیان

اوقوزها هم مانند قزلوقها خان نداشتند. رئیس دودمانی که بعدها سلطه خود را بر ایران تثبیت کرد، به استناد اثر محمود کاشغری و چند منبع دیگر، فقط عنوان سوباشی^۱ (فرمانده سپاه) داشت.

دانشمندان اروپائی با استناد به دیکته عربی این نام، آنرا سلجوق (Seldjuq) خوانده‌اند. این تلفظ که با قواعد آواشناختی و هموائی دستگاههای صوتی (حنجره و دهان) زبان ترکی ناهمخوانست، بوسیله دانشمندان اروپائی اقتباس و متداول شده است. دانشمندانی که بیشتر به ضرورت‌های آواشناختی آشنا بوده‌اند، کوشیده‌اند آنرا تصحیح کنند و بصورت سلجوق (Saldjuq) یا سلجیق (Saldjiq) بنویسند. اما متون ترکی نشان می‌دهد که تلفظ صحیح آن سلجوک Saldjök (Seltchük) است. همین تلفظ است که در اثر محمود کاشغری. کتاب «بابا قورقود»^۲ و چند منبع دیگر، از جمله اثری عثمانی از قرن شانزدهم، شعرهایی بی‌نام که در ۹۵۰ هـ ق = ۱۵۴۳ میلادی، در دوره سلطان سلیمان سروده شده و در متنی خطی در کتابخانه دانشگاه استانبول که تاریخ ۹۴۵ هجری را دارد، نگهداری می‌شود، (کتابخانه کالیج افندی) آمده است.

اما درباره عملیات سلجوق، آنچه می‌دانیم اینست که اسلام آورد و ساکنان بخش سفلی سیردریا را از قید خراجی که به اوقوزها می‌دادند آزاد کرد.

بنابراین می‌توان پذیرفت که روابط تنگاتنگی میان مسلمانان ساکن این مهاجرنشینان حوزه سیردریا و بازماندگان سلجوق برقرار شده باشد.

با این همه، ما در قرن یازدهم میلادی در شهر جند (Djend) امیری می‌یابیم که نامی

1- L'Haromie Vocalique

۲- کتاب «باباقورقود» را با همین عنوان فریبا عزیدفتری و محمد حریری اکبری به فارسی ترجمه کرده‌اند. چاپ اول آنرا نشر ابن سینا - تبریز در سال ۱۳۵۳ منتشر کرده است. کتاب از روی متن انگلیسی، که به وسیله جفری لويس Geoffrey Lewis، ترکشناس انگلیسی تهیه شده به فارسی ترجمه شده و حاوی مقدمه مترجم انگلیسی، و نیز مؤخره‌ای درباره محتوای داستانها است. متأسفانه مترجمان فارسی، زیرنویسهای مترجم و محقق انگلیسی را در ترجمه فارسی نیاورده‌اند و مؤخره‌ای که از کتابنامه اصلی گرفته‌اند، با همه مفید بودنش، برای تحلیل اثری با این اهمیت کافی نیست. اما ترجمه روان و سلیس است، و خواننده با لذت داستانها را تا به آخر دنبال می‌کند. جای آن دارد که در اینجا از آقای احمد عزت‌پور، دانشجوی جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی که ترجمه فارسی این کتاب را به من هدیه کردند سپاسگزاری کنم. م.

اسلامی دارد (شاه ملک)، و گزارش داده‌اند که دشمن خونین دودمان سلجوق بوده است.

بعد از آنکه اوقوزها به سمت باختر مهاجرت کردند، تصور خامی را که پیش از آن در مغولستان از دولت داشتند، فراموش کردند.

اینان پیش از مهاجرت فوق در مغولستان در قرن ششم یکی از بزرگترین امپراتوریهای چادرنشینان را تاسیس کرده بودند. امپراتوری آنان پس از امپراتوری مغولان دومین امپراتوری بزرگی بود که در تاریخ به وسیله چادرنشینان تاسیس شده بود. دولت آنان چندین بار از یوغ چینیان خود را رها کرد، و چند بار پس از مضمحل شدن دوباره پا گرفت. با این همه، فکر دولت، و اندیشه اساسی سازمان دولتی از طرف چینیان با اجبار به آنها تحمیل شده بود: در کتیبه‌های ارخون، جاهائی که خانها (که در این کتیبه‌ها خاقان نامیده می‌شوند) توقوز - اوقوزها، یا ساده‌تر، همان اوقوزها را دشمن و شورش می‌خوانند بسیار بیشتر از جاهائی است که آنها را مردم خود می‌خوانند. در استپ‌های شرق دریای خزر، نه اوقوزها و نه ترکمن‌ها که اخلاف آنان بودند، هیچگاه به اتحاد سیاسی دست نیافتند و از جنگیدن با یکدیگر بازماندند. برخی از بخشهای قوم اوقوز، جدا از یکدیگر سرزمینهای نسبتاً وسیعی را متصرف شدند و به نواحی دوردست مهاجرت کردند اما این فتوحات و مهاجرتها هیچگاه به تمامی قوم اوقوز تعمیم نیافت. از تناقضات غریب تاریخ اینست که همین قوم اوقوز که هیچگاه نتوانسته بود به اتحاد سیاسی دست یابد، قوم ترکی بود که قدرتمندترین و پردوام‌ترین امپراطوری ترک، و از جمله امپراطوری عثمانی را بنیاد نهاد.

پچنگ‌ها (Les Petchénégues) - بعد از امپراتوری ترکان در قرن ششم تا هشتم میلادی، قدیمیترین حرکت اوقوزها به جانب غرب را که تاریخ می‌شناسد، مهاجرت پچنگ‌ها در قرن نهم میلادی است. پورفیروژنت (Porphyrogénète) امپراتور بیزانس که در قرن دهم می‌زیسته است می‌نویسد که این مهاجرت پچنگ‌ها پنجاه سال پیش از زمان او صورت گرفته است.

رشیدالدین و محمود کاشغری هنگامی که از طوایف اوقوز سخن می‌گویند، نام پچنگ‌ها را هم می‌آورند. این واژه با همین تلفظ در وقایعنامه‌های روسی هم آمده و از

یونانیها که آنرا به گونه‌ای متفاوت، پاتزینا کیتا Patzinakitai تلفظ می‌کنند گرفته نشده است. به احتمال بسیار روسها این واژه را همانگونه که شنیده‌اند ثبت کرده و به صورتی که بنظر ما صورت درست آن بوده است، آنرا به ما منتقل کرده‌اند.

انخست چنین فرض شده بود که در اینجا ما با واژه ترکی «باجناق» سروکار داریم. اما نسخه خطی اثر محمود کاشغری به گونه‌ای صریح و روشن تلفظ پچنگ را به دست می‌هد]

قدر مسلم اینست که پچنگ‌ها خیلی زود از بقیه اوقوزها جدا شدند. جغرافیدانان عرب قرن نهم میلادی، آنانرا حتی پیش از مهاجرشان قومی جدا می‌دانند که با اوقوزها متفاوتند. در این دوره اینان همسایگان شرقی خزرها بوده‌اند و در حوالی رود یایق می‌زیسته‌اند. در سال ۹۲۲ میلادی ابن فضلان در این سرزمین فقط شمار اندکی از پچنگ‌ها را می‌یابد: جماعت اصلی آنان، با رضایت یا عدم رضایت فرمانروای خزرها از سرزمین خزرها عبور کرده و در روسیه جنوبی کنونی مستقر شده بوده‌اند و از آنجا از زمان سویاتسلاف حتی کیف را تهدید می‌کرده‌اند. حملات پچنگ‌ها در روسیه و پیکارهایی که امیران روسی برضد آنها داشته‌اند اغلب در وقایعنامه‌های روسی ذکر شده است. کنستانتین پورفیروژنت هم درباره پچنگ‌ها اطلاعات مختصری به دست می‌دهد و طوایف آنها را برمی‌شمارد. در حدود قرن یازدهم، بعد از سقوط امپراتوری خزرها، مهاجرت جدیدی از طرف اوقوزها صورت گرفت: از رود ولگا عبور کردند و به روسیه جنوبی کنونی رسیدند. اما اینبار در منابع بیزانسی با نام واقعی قوم خود، یعنی اوز Ouz (Ouzoi) نامیده شده‌اند. وقایعنامه‌های روسی آنانرا ترک می‌نامند. باری، این اوقوزها با خویشاوندگان نزدیک خود، یعنی پچنگ‌ها نه تنها متحد نشدند بلکه با آنان به جنگ پرداختند و آنانرا ناگزیر کردند تا به شبه جزیره بالکان پناه برند. اوقوزها در آنجا هم رد پای آنانرا دنبال کردند. این واقعه زمانی رخ داد که امپراتوری بیزانس در آسیای صغیر در معرض حملات شدید اوقوزهای دیگری بود که به دنبال اخلاف سلجوق بدانجا آمده بودند. برای اولین بار در تاریخ متصرفات بیزانس در آسیای صغیر و شبه جزیره بالکان پُر از اقوام ترک شد، که مستقل از یکدیگر، هریک از طرفی می‌آمدند. خوشبختی امپراتوری بیزانس در این بود که این واقعه به شکل اتحادی همگن از جانب ترکها نیانجامید. در پایان قرن یازدهم میلادی در لحظه‌ای که جنگهای صلیبی آغاز شد،

امپراتور بیزانس دیگر خود را در مخاطره نمی‌دید و از اینکه از اروپای غربی برای مقابله با ترکان که او را از همه طرف مورد تهدید قرار داده بودند، تقاضای کمکی کرده بود که بی‌فایده از آب در آمد، احساس ناسف می‌کرد.

مسیحیت در میان اوقوزها

اوقوزهایی که در این عملیات جنگی شرکت کردند نه با اسلام رابطه‌ای داشتند و نه با فرهنگ آن. در منابع عربی روایتی هست که در کتاب مؤلفی از قرن سیزدهم میلادی محفوظ مانده و از آن چنین استنباط می‌شود که در میان اوقوزها افراد مسیحی بوده است، اما روایت به دوره‌ای بسیار پیش از قدرت یافتن اوقوزها است. اوقوزها از طریق کشور متمدنی که با آن روابط مستمر داد و ستد داشتند توانستند تصویری از اسلام و مسیحیت پیدا کنند، و این کشور خوارزم بود. این واقعیت که در میان خوارزمیان مسیحیانی وجود داشته‌اند به وسیله ابوریحان بیرونی، دانشمند خوارزمی قرن یازدهم میلادی تصریح شده است.

اما نکته بامعنی در این میان اینست که این مسیحیان مانند اغلب مسیحیان ایران و ترکستان پیرو کلیسای نسطوریه^۱ نبودند و از کلیسای ارتدوکس پیروی می‌کردند و احتمالاً مسیحیتی که اوقوزها پذیرفتند همین مسیحیت بود.

سلجوقیان در فلات ایران

پس از تشکیل مهاجرنشینان مسلمان در حوالی سیردریا (سیحون) یعنی در همان محلی که مقر اصلی رئیس بزرگ اوقوزها واقع شده بود، غلبه فرهنگ اسلامی، همانند

۱- نسطوریوس (و ۳۸۰ ف ۴۴۰ میلادی) اسقف قسطنطنیه، برخلاف اسقفان اسکندریه که به ربانیت عیسی اعتقاد داشتند معتقد بود که عیسی انسان از مادر زاده شد، و توحید ربانیت و انسانیت در وجود عیسی چون وحدت و وصلت زن و مرد پس از ازدواج است، یعنی دو طبیعت جدا در جسمی واحد. نسطوریوس بخاطر این اعتقاد در شورای افز (۴۳۱ م) و کالسدون و قسطنطنیه (۴۳۵ م) تکفیر و به صحرای لیبی تبعید شد. پیروان او در ایران، هند، مغولستان، چین و عربستان پراکنده شدند و کیش نسطوری در این نواحی قوت گرفت (فرهنگ معین).

برخی نقاط دیگر، تحکیم شد. علاوه بر این، بخشی از ترکمن‌ها به خدمت سامانیان درآمدند و چراگاههایی از آنان گرفتند و متعهد شدند که از مرزهای قلمرو سامانیان در برابر برادران ترک غیرمسلمان خود دفاع کنند.

در میان ترکانی که در این زمان در نواحی مجاور امپراتوری سامانیان می‌زیستند، کسانی بودند که با فرهنگ اسلامی آشنائی پیدا کرده بودند.

فارابی، فیلسوف معروف عرب زبان در اصل نسب ترکی داشته است.^۱

در جریان پیکارهای میان سامانیان و قره‌خانیان، اوقوزهاگاهی از این وگاهی از آن یک حمایت می‌کردند. اوقوزها در آغاز قرن یازدهم میلادی به قلمرو سلطان محمد غزنوی مهاجرت کردند. مورخان ایرانی ایندوره تفاوت اولین گروههای مهاجر اوقوز را، که فاقد هرگونه سازمان سیاسی بودند با اخلاف سلجوق که امیران فاتحی بودند و نه چوپانانی بیابانگرد بخوبی شرح داده‌اند. گروههای نخستین با حملات ویرانگرانه خود از لحاظ اقتصادی برای متصرفات غزنویان و سایر دولتها زیان‌آور بودند.

این هجومهای غارتگرانه در نواحی بسیار گسترده‌ای صورت می‌گرفت اما در هیچ جایی سبب جابجائی قدرت سیاسی نمی‌شد: کوچ‌نشینان از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رفتند، بی آنکه هیچگونه قلعه یا پایگاه نظامی بر جای بگذارند، شهرهای ویران شده را بازسازی کنند یا زحمت اینرا به خود بدهند که دولتهای موجود را سرنگون کنند و خود بجای آن دولتی تازه تاسیس کنند.

از سوی دیگر اخلاف سلجوق بلافاصله پس از اولین فتوحات خود در خراسان در زمان سلطان مسعود غزنوی مدعی حق فرمانروائی شدند و دستور دادند که نام آنها در خطبه‌های نماز جمعه ذکر شود و سکه‌هایی هم به نام خود ضرب کردند.

۱- ناگزیر یادآوری کنیم که نویسنده در اینجا نیز، مانند بسیاری موارد دیگر که پیش از این بدان اشاره کردیم، فارابی را «فیلسوف عرب» نامیده، در حالیکه خود اذعان می‌کند که وی نسب ترکی داشته است. بجای «فیلسوف عرب» فیلسوف عرب زبان گذاشته‌ایم، که بیشتر با واقعیت تطبیق می‌کند. درباره نسب ترکی فارابی، نویسنده سندی به دست می‌دهد. اما لقب «فارابی» خودگویای حقیقتی است و اصل و نسب او را نیز می‌تواند روشن کند. آشکار است که این دانشمند از شهر «فاراب» برخاسته است، و فاراب به استناد «فرهنگ معین»، شهری بود بر ساحل غربی سیحون و آن همان «اترار» است. امیر تیمور در آنجا وفات کرد. خرابه‌های این شهر در ۹ فرسنگی جنوب شرقی ترکستان حالیه باقی است. اسماعیل بن حماد جوهری و ابونصر فارابی بدان منسوبند. و نیز: «ملوکی است از دهستان عمارلو، بخش رودبار شهرستان رشت.....» (همان مأخذ). اما پرسش اینست که این ناحیه از رودبار را چرا فاراب نامیده‌اند؟ م.

این همه، البته پیش از آن بود که نگران اتحاد خود و تثبیت یک قدرت واحد در میان طوایف خود باشند. همچنان که در امپراتوری ترکان در قرن ششم میلادی پیش آمده بود، امپراتوری اخلاف سلجوق به دست دو برادر تاسیس شد. این دو برادر، دو نوه سلجوق بودند که نام هر دو همزمان با هم در خطبه‌ها ذکر و بر سکه‌ها ضرب شد، یکی در نیشابور و دیگری در مرو.

فکر ایرانی یکپارچگی قدرت فقط بتدریج به ذهن آنان خطور کرد و آنرا بکار بستند. این نکته با معنی است که برای اولین بار در خراسان در زمان ترکان فاتح سلجوقی عنوان قدیمی ایرانی شاهنشاه دوباره زنده شده و بر سکه‌های آنان ضرب می‌شود. نه سامانیان و نه غزنویان هیچیک رسماً این عنوان را نداشتند، چرا که اینان همچنان امیران مسلمانی که سر بفرمان خلیفه داشتند باقی ماندند و می‌خواستند از هر گونه سوءظنی در مورد زنده کردن ستهای پادشاهی پیش از اسلام برکنار بمانند.

فقط دودمان شیعی آل بویه بود که قدرت را در بغداد و در ایران غربی قبضه کرده بود و فرمانروایان آن از عنوان شاهنشاه استفاده کرده خود را شاهنشاه نامیدند. سلجوقیان هرچه بیشتر در سمت باختر پیشروی می‌کردند، با عنوان شاهنشاه بیشتر فاصله می‌گرفتند و بیشتر عنوان سلطان را بکار می‌بردند. واژه سلطان در دورهٔ آنان معنایی دقیق‌تر از پیش یافت. با قدرت یافتن سلجوقیان عنوان سلطان فقط به امیران مستقل و قدرتمند اطلاق شد. امیران نواحی و والیان را (Vassaux) «مَلِک» که در عربی به معنی «شاه» است، یا همان شاه فارسی می‌نامیدند. دنیای اسلام به عنوان مجموعه‌ای یکپارچه تلقی می‌شد که خلیفه بعنوان رهبر دینی و سلطان اسلام، که خلیفه قدرت دنیوی خود را به او واگذار می‌کرد، در رأس آن قرار داشتند. نکته قابل تأمل اینست که اخلاف سلجوق برای ارضای تمایلات سلطنت طلبی خود کمترین کمک ممکن را از جانب برادران اوقوز خود، که پیش از آنها وارد ایران شده بودند، دریافت کردند:

در برابر تقاضای اخلاف سلجوق از اوقوزها مبنی بر به رسمیت شناختن قدرت آنان، اوقوزها با صراحت، پاسخ منفی دادند و فقط با بکار گرفتن زور بود که سرانجام به اطاعت سلجوقیان تن در دادند.

روابط میان نمایندگان قدرت و قومی که خاستگاه آنها بود، در نواحی مسخر شده به وسیله سلجوقیان بسیار پیچیده‌تر از روابطی بود که قراخانیان با زیردستان خود داشتند.

قراخانیان خود را خیلی ساده «ترک» و «آل افراسیاب» می‌نامیدند. هیچیک از اقوام ترکی که در متصرفات قراخانیان بسر می‌بردند بر دیگری برتری نداشت و هیچیک از منابع تاریخی هم در مورد اینکه قره‌خانیان در اصل از دل کدامیک از این اقوام ترک برخاستند اطلاعی به دست نمی‌دهد.

سلجوقیان نخست خود را «شاهنشاه» خواندند و بعد «سلطان اسلام». همچنان که در مورد قره‌خانیان تبارنامه جعلی درست کرده بودند، برای سلجوقیان نیز تبارنامه‌ای جعل کردند که به استناد آن نسبشان به افراسیاب می‌رسید. گرچه خود آنان پیش از هرچیز دیگر اوقوز بودن و ترکمن بودن خود را مطرح می‌کردند و نیز این واقعیت را اعلام می‌کردند که از طایفه قینیق (Qiniq) هستند که یکی از بیست و چهار طایفه اوقوزها است. (محمود کاشغری تلفظ این واژه را به همین صورت آورده است).

[محمود کاشغری و رشیدالدین دقیقاً همین نام طایفه (کلان) اوقوز را ذکر کرده‌اند، فقط تفاوت میان آنچه آیندو آورده‌اند اینست که محمود کاشغری صورت قدیمی‌ترین واژه را آورده است. همین کار را هم در مورد طایفه‌ای که عثمانیان از آن برخاسته‌اند کرده است، یعنی نام طایفه را قاییق (Qayigh) می‌نویسد و نه قایی (Qayi) و نام قبیله را هم به جای یوزیر (Yozir) یزقیر (Yazghir) می‌نویسد. براساس کتاب محمود کاشغری، و نیز چنانکه دانشمندان ترک با دقت بسیار ثابت کرده‌اند، نظر مارکوارت که کوشیده است نام طایفه قایی را به نام قومی که براساس نوشته ابوریحان بیرونی و منابع دیگر، در خاور دور می‌زیسته و به نام قای (Qay) مشهور بوده، منسوب کند، پایه و اساسی ندارد. مارکوارت از ارتباط برقرار کردن میان این دو واژه به این نتیجه رسیده است که عثمانیان تبار مغولی داشته‌اند. محمود کاشغری قوم قای را از جمله اقوامی می‌داند که تبار آنان ترک خالص نبوده است. این نام قای طبیعتاً هیچ وجه مشترکی با نام طایفه قاییق (Qayigh) که محمود کاشغری هم آنرا ذکر کرده است ندارد.]

از این دوره به بعد اوقوزها دیگر سنت‌های مربوطه به دوران پیشین تسلط اقوامشان بر مغولستان را حفظ نکردند: ناحیه مجاور ایزگیلی‌کول را وطن تورک (Turk) نیای افسانه‌ای ترکها می‌دانستند و خاطره قومی اوقوزها از شرق، فراتر از این ناحیه را نمی‌شناخت.

اوقوزها در کرانه‌های سیردریا روایات افسانه‌ای باباقورقود پیر سالار و خواننده

محبوب ترکها و تدوین کننده خرد قوم را فراگرفتند و با خود به باختر بردند. حتی در حال حاضر هم مقبره قورقود را نزدیک سیردریا به شما نشان می دهند. آثار ادبی منسوب به قورقود حتی تا به امروز هم نزد ترکمن ها باقیمانده است: در قرون وسطی در آناتولی هم این افسانه ها را می شناخته اند و در دوران عثمانیها هم تا قرن هفدهم بار دیگر بیش از پیش در میان ترکهای آذربایجان رواج یافت.

در قرن دهم میلادی نام قورقود را نزد پچنگ ها هم می یابیم. از آنچه گفته شد، می توان چنین استنباط کرد که افسانه های باباقورقود میراث تاریخی پیش از اسلام است که اوقوزها آنرا فراگرفته اند و با خود به باختر آورده اند.

از نقطه نظر فرهنگی اوقوزها عقب مانده تر از ترکان امپراتوری قراخانیان بودند اما از سوی دیگر سنت های زندگی ملی ترکها را بسیار وفادارتر از قراخانیان حفظ می کردند. رؤسای اوقوزها خود را شریک رنجها و زحمات مردم خود می دانستند و تقریباً در تمام کارهای مردم شرکت می کردند و در جنگها لباسی همانند جنگجویان ساده می پوشیدند به گونه ای که اغلب با افراد ساده عوضی گرفته می شدند. در اثری که بوسیله ابوالفرج، مؤلف قرن سیزدهم میلادی به زبان سُریانی نوشته شده شرح عروسی سلطان طغرل بیگ اولین نوه پسر سلجوق با دختر خلیفه بغداد آمده است. وی ضمن شرح مراسم عروسی رقص ترکی را توصیف می کند که در آن «ترکان در حال رقص گاه می نشینند و گاه بر می خیزند». براساس کلیه شواهد، این رقص همانی است که در روسیه به عنوان پلیاسکاف پریزادکو (Pliaskav Prisiadkou) نامیده می شود و روسها به احتمال قریب به یقین آنرا از ترکها آموخته اند.

با اینکه مسیحیت پیش از اسلام در میان اوقوزها نفوذ کرده بود، اینان پیش از گرفتن الفبای عربی، هیچگونه نوشتار، یا چیزی که بتوان آنرا نوشتار نامید، نداشتند، در حالیکه در قلمرو قراخانیان الفبای اویقور همچنان بکار برده می شد و فقط بتدریج الفبای عربی جای آنرا گرفت. حتی بر روی سکه های قراخانیان نوشته هایی به حروف اویقوری وجود دارد: همچنان که بعدها در مورد سکه های خانهای مغول مشاهده کرده ایم، بر سکه های قراخانیان هم نام خان را، حتی هنگامی که نام او عربی بوده است، ضرب می کردند. تفاوت میان نوشتار ترکهای آسیای میانه و ترکهای آسیای مقدم که دانشمندان لنینگراد بر آن تاکید کرده اند، به این علت است که ترکهای اوقوز با الفبای اویقوری

چندان آشنائی نداشته‌اند.

ترکهای آسیای میانه عادت داشتند که در نوشتار اویقوری تمام حروف باصدا را بیاورند، و این امر سبب شد که هنگامی که الفبای عربی را اقتباس کردند مکرراً حروف باصدای بلند عربی را بکار ببرند. (الف - و - ی). در نسخه‌های ترکی که در آسیای میانه نوشته شده است، حروف باصدا را با امساک بیشتر بکار می‌برده‌اند این امساک در کاربرد حروف صدادار تا بدانجا پیش رفته است که در Di سوم شخص ماضی مطلق i را بکلی حذف کرده‌اند و فقط حرف D باقیمانده است. فقدان دقت در نوشتار سبب شده است که در دستنوشته‌ها حروف صامت را مصوت کنند: در آسیای مقدم تعداد دستنوشته‌هایی که حروف باصدا در آنها بکار رفته است بسیار مهمتر از دستنوشته‌های مصوت شده عربی یا فارسی است.

سیاست اسلامی سلجوقیان

آخرین نوه‌های پسری سلجوق، به عنوان «سلطان اسلام» در پیروی از اصول دین بسیار متعصب‌تر از قره‌خانیان بودند. اینان در صحنه تاریخ نه فقط به عنوان پیروان متعصب اسلام، بلکه در عین حال به عنوان پیروان مکتب حنفی که در امپراطوری سامانیان غلبه داشت و ترکان بدان گرویدند، ظاهر می‌شدند. در دوران فرمانروایی طغرل بیگ شافعیان بشدت سرکوب شدند و مورد زجر و آزارهای هول‌انگیزی قرار گرفتند. این سرکوب هولناک بیشتر از آنجهت بود که اینان نه تنها نظامی جزمی بر ضد کفر پدید آورده بودند، بلکه در مکتب خود عنصری عقلی و حتی عناصری از علم یونانی وارد کرده بودند که از نظر حنفیان خیانت به اصول سنتی تلقی می‌شد.

برخی از محققان گاهی اظهار نظر کرده‌اند که سرکوب شافعیان از لحظه بقدرت رسیدن آل‌بارسلان جانشین طغرل بیگ که نظام‌الملک شافعی را به وزارت گرفته بود، متوقف شد. اما خود نظام‌الملک تاکید می‌کند که آل‌بارسلان هم یک حنفی بسیار متعصب بوده و از شافعیان نفرت داشته و از اینکه ناگزیر شده است وزیری شافعی را به خدمت بگیرد خود را نکوهش می‌کرده است.

سلجوقیان به عنوان «سلطان اسلام» نه تنها می‌باید هم خود را صرف اصولگرائی دینی

در درون امپراطوری خود کنند، بلکه می‌باید در فکر پیروزی اسلام بر دشمنان خارجی و فراتر بردن مرزهای دنیای اسلام باشند. طبیعی است که این فکر را اساساً در آسیای غربی که نسبت به تسخیر سرزمینهای دیگر با مزایای اقتصادی بزرگی همراه بود به مرحله عمل درآوردند.

در این مورد باید از پیکارهای آنان بر ضد مسیحیان آسیای صغیر و قفقاز و نیز از نبردهای آنان بر ضد شیعیان سوریه و مصر یاد کرد.

پیروزی اسلام در مبارزه‌اش بر ضد بیزانس با نیرو گرفتن هرچه بیشتر قدرت ترکان در دستگاه خلافت اسلامی رابطه‌ای تنگاتنگ دارد.

اندک زمانی پیش از این، در نیمه دوم قرن دهم و نیمه اول قرن یازدهم میلادی، در زمان فرمانروائی دودمان ایرانی آل‌بویه، بیزانسی‌ها از تشدید مبارزه میان سنیان و شیعیان استفاده کرده و قلمرو خود را در سوریه و بین‌النهرین گسترش دادند. زمانی که سلطه ترکان در قلمرو خلافت اسلامی تثبیت شد بیزانسیها نه تنها متصرفات قبلی خود را از دست دادند بلکه اسلام برای نخستین بار به درون آسیای صغیر راه یافت و در آنجا امپراطوری‌ای بنیاد نهاده شد که در عین حال هم اسلامی بود و هم ترک.

اهمیتی که اخلاف سلجوق برای جنگی که در مرزهای این منطقه جریان داشت، قائل بودند آنقدر زیاد بود که برادران هم‌نژاد خود را برای جنگیدن بدانجا اعزام کردند. جمعیت بخش شرقی ایران (که از دیدگاه جغرافیائی، نزدیکترین بخش به خواستگاه اصلی اوقوزها بود) بطور کلی ترکیب قومی پیشین خود را حفظ کرد، در حالیکه ناحیه شمال غربی ایران، یعنی آذربایجان و آناتولی، از نظر زبان به تدریج تحت نفوذ زبان ترکی قرار گرفت، و زبان ترکی در این ناحیه غالب شد.

همچنان که می‌توان انتظار داشت، گسترش اسلام در سرزمینی که از مدتها پیش به مسیحیت خو کرده بود، بسیار کند صورت گرفت:

حتی در نیمه دوم قرن یازدهم میلادی منبع اصلی درآمد حکومت اسلامی بومی در این ناحیه جزیه بود، یعنی مالیات سرانه‌ای که غیرمسلمانان باید به دولت اسلامی پرداخت می‌کردند. از این واقعیت می‌توان چنین نتیجه گرفت که جمعیت غیرمسلمان در این ناحیه پرشمار بوده است. این مسئله هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که بدانیم که «ترک کردن» بومیان (چون «عرب کردن» اقوام دیگر، پیش از این دوره) با گسترش اسلام

همزمان با هم پیش رفت. می‌دانیم که حتی آن بخش از مردمان سوریه و مصر که یهودی یا مسیحی ماندند و اسلام نپذیرفتند، زبان عربی را پذیرفتند و عرب زبان شدند. در زمان تسلط ترکان، نه فقط کسانی که در مسیحی ماندن خود سماجت کردند زبان ترکی را پذیرفتند، بلکه آنهایی هم که زبان مادری خود را همچنان حفظ کردند مسلمان شدند. در چنین مواردی اسلام خود را با زبان اقوام مختلف سازگار می‌کرد. در نیمه دوم قرن سیزدهم، سلطان ولد پسر جلال‌الدین رومی نه فقط به زبان فارسی و ترکی، بلکه به زبان یونانی هم شعر می‌سرود. اشعار یونانی او که با الفبای عربی نوشته شده است، به عنوان تنها سندی که از زبان محلی، ناحیه کونیا (Konía) (قونیه؟) باقیمانده است، برای زبان‌شناسان بسیار با ارزش است.

چنین به نظر می‌رسد که موفقیت زبان ترکی و دین اسلام در این دوره در ناحیه قفقاز چندان قابل توجه نبوده است.

واژه آذری (Azeri) که نخست به گویشی ایرانی در ناحیه آذربایجان اطلاق می‌شد، در حال حاضر به گویشی ترکی اطلاق می‌شود که تقریباً تمام مردم آذربایجان بدان سخن می‌گویند. حوزه گسترش این گویش، در شمال و در جنوب این منطقه، از ناحیه ایرانی که نام آذربایجان را حفظ کرده است، بسی فراتر می‌رود. اما اطلاعات موثق ما درباره گسترش زبان ترکی در این منطقه محدود به اطلاعات مربوط به بعد از سلطه مغولها است. به احتمال بسیار زبان ترکی پیش از سلطه مغولان و افزایش مجدد جمعیت ترک زبان ناشی از آن در این منطقه نمی‌توانست بر زبانهای دیگر کاملاً غلبه کند. اندک زمانی پس از فتوحات سلاطین سلجوقی در منطقه قفقاز، تفوق سیاسی از آن مسیحیان شد. سراسر قرن دوازدهم و دهه‌های نخستین قرن سیزدهم دوران شکوفایی دولت قدرتمند گرجیها (گروسینی‌ها) بود. همسایگان مسلمان گرجیها در معرض همان تحقیرهایی قرار گرفتند که همسایگان مسلمان بیزانس در قرن دهم و نیمه اول قرن یازدهم تحمل کرده بودند. تنها تفاوت میان ایندو این بود که گرجیها برخلاف بیزانسی‌ها با فرهنگ اسلامی خصومتی نشان نمی‌دادند و برای نواحی مسلمان نشین سکه‌هایی ضرب کردند که نوشته‌های روی آنها به حروف عربی بود. به استناد نوشته‌های یک مؤلف عرب فرمانروایان گرجی میان اتباع خود هیچگونه تفاوتی قائل نمی‌شدند و برای آنان گرجی بودن یا مسلمان بودن آنان اهمیت چندانی نداشت.

اخلاف سلجوق به عنوان «سلاطین اسلام» تمام کوشش خود را بکار می بردند تا کل دنیای اسلام را به اطاعت از مقام والای خود وادار کنند. در اجرای این هدف نگاه آنان بر آسیای میانه، که خاستگاه خود آنان بود، و در این زمان قره خانیان بر آن فرمان می رانند، متمرکز شد. حتی پیش از این سلطان آلبارسلان که در دوران فرمانرواییش تسخیر آناتولی به وسیله ترکان صورت گرفت، حملات جنگی پیروزمندانه ای در ناحیه سیردریا و قلمرو فرمانروائی قره خانیان انجام داده بود. پسر و جانشین او ملکشاه (1072-1052)، که در زمان سلطنتش امپراطوری سلجوقی به اوج قدرت خود رسید، تا اوزگند و فرغانه پیش رفت و خان والی نشین کاشغر از او استقبال کرد. بدینسان در دوره فرمانروائی او قدرت «سلطان اسلام» در سراسر آسیای اسلامی، از مرزهای قلمرو اویقورها در شرق تا کرانه های دریای مدیترانه در غرب به رسمیت شناخته شد. فقط غزنویها در افغانستان و هند، که نام سلطان تا دوره سنجر پسر ملکشاه در خطبه ها برده نمی شد، استقلال خود را حفظ کردند. در آسیای میانه نیز همانند نقاط دیگر سلاطین سلجوقی فقط از طریق اعمال زور توانستند به هدفهای خود برسند. ما هیچ دلیل و مدرکی در اختیار نداریم تا بتوان با استناد بدان نتیجه گرفت که انبوه جماعت ترک سلاطین سلجوقی را به راستی فرمانروای خود و از یک ریشه می دانستند، یا اینکه خود این سلاطین بر ترک بودن خود تاکید می کردند. سلاطین سلجوقی می توانستند با قره خانیان به عنوان والیان دست نشانده خود رفتار کنند، اما نتوانستند یک امپراطوری که تمامی ترکان مسلمان را در بر بگیرد و میان آنان اتحادی مستحکم برقرار کند، ایجاد کنند. رسیدن به چنین هدفی برای آنان غیر ممکن بود.

حتی در همین زمان اختلاف میان ترکان آسیای میانه و اوقوزهایی که به غرب مهاجرت کرده بودند بسیار زیاد بود. اوقوزها هیچگاه اتباع وفادار سلاطین سلجوقی نشدند. سنجر آخرین بازمانده دودمان سلجوق که قدرت خود را تا حدودی حفظ کرده بود ناگزیر شد همانند خانهای قرن هشتم میلادی برضد قوم خود به جنگ برخیزد. حتی مدتی به اسارت اوقوزها درآمد، و با توسل به فرار، توانست جان خود را نجات دهد.

قپچاقها (Les Qipchaq) - غیر از ترکهای متمدن شرق، یعنی اویقورها، که در دایره فرهنگ اسلامی قرار نگرفتند، شمار قابل توجهی هم ترک چادر نشین در شمال

غربی وجود داشت که با اینکه با تمدن اسلامی بیگانه نبودند، با اسلام به عنوان یک دین دشمن بودند. در قرن یازدهم میلادی، قوم قبقاق که از کرانه‌های رود ایرتیش (Irtych) به حرکت درآمده بود موفق شد قلمرو خود را بسیار گسترش دهد. برای اینکه تصور روشنی از دگرگونی‌هایی که در میان اقوامی که در حوالی ساحل ایرتیش می‌زیستند داشته باشیم، می‌باید ردپای تغییر نامهای آنانرا دنبال کنیم.

در کتیبه‌های ارخون، نام رود ایرتیش چندین بار آمده است، اما هیچ اشاره‌ای به اقوامی که در کرانه‌های آن می‌زیسته‌اند نشده است.

ظاهراً سرزمین‌هایی که مطیع خاقان اوقوزهای غربی، یا تورگش‌ها (Tourgech) شدند، تا کرانه‌های ایرتیش گسترش می‌یافته است.

نام ایرتیش علیرغم اشتقاقهای عامه پسندی که پاره‌ای از محققان بدان نسبت داده و از این طریق کوشیده‌اند این نام را به زبان ترکی پیوند بزنند، بی‌تردید از ریشه ترکی نیست. جغرافیدانان عرب ساکنان کرانه‌های ایرتیش را قوم کیمک (Kimék) می‌دانند، که در شمال سرزمین اوقوزها منطقه وسیعی را در اختیار داشتند. سرزمین آنان از سمت غرب تا رود ولگا یا کاما (Kama) ادامه می‌یافته است. (در آنزمان بخش علیای رود ئی‌تیل یا ولگا را کاما می‌نامیدند). کیمک‌ها به چند قبیله تقسیم می‌شدند که قبقاق‌ها و «امک»‌ها (Emek) از آنجمله‌اند.

مارکوارت، با روشی که بی‌تردید مبتنی بر تصویری اشتباهست، توضیح می‌دهد که واژه «کیمک» از یکی‌امک (Iki - Imek) (یعنی دو‌امک) مشتق شده است، و بدینسان می‌پندارد که امک‌ها از دو کلان که در آغاز از یکدیگر جدا بوده‌اند، تشکیل شده‌اند. با این همه واژه کیمک در کتاب محمود کاشغری دیگر وجود ندارد، اما وی بر این گمان است که در نزدیکی‌های کرانه‌های ایرتیش امک‌ها (Yamak - Yimak) زیست می‌کنند و آنانرا یکی از قبایل (ایل) (Djil) قوم قبقاق می‌داند. بعدها اغلب نام قوم قانگلی (Qangli) هم در کنار قوم قبقاق می‌آید. در اثر محمود کاشغری واژه قانگلی به عنوان نام یک قوم نیامده بلکه یادآوری شده است که قانگلی نام یکی از مردان بزرگ قبقاق‌ها است. از این گذشته این مؤلف واژه «قانگلی» را به عنوان نوعی ارابه یا گاری هم می‌شناسد. تاریخ بیهقی مورخ ایرانی به ما می‌گوید که قبقاق‌ها پیش از تالیف اثر محمود کاشغری، از سمت جنوب با سرزمین اسلام هم مرز بوده و از همسایگان خوارزمیان

بوده‌اند. به احتمال بسیار آنچه محمود کاشغری درباره قوم ترکی به نام بولاق (Bulaq) یا إلک (Elek) (Älkä) یا آلکابولاق می‌نویسد مربوط به قانگلیها است. به روایت محمود قبیچاقها الکابولاقها را به اسارت می‌گیرند، و اینان فقط با یاری خداوند موفق می‌شوند خود را از اسارت برهانند. ما در این مورد، همچنان که در برخی موارد دیگر نیز، در کتاب محمود کاشغری اشارات مبهمی به واقعه‌ای تاریخی می‌یابیم که ایکاش اطلاعات دقیقتری درباره آن و نیز تاریخ وقوع آنرا در دسترس داشتیم.

احتمال آن هست که مهاجرت اوقوزها به سمت باختر و جنوب در قرن یازدهم به علت فشار قبیچاقهایی بوده باشد که از شمال آمده‌اند. شاید براساس این فرضیه بتوان اشغال شبه جزیره منقشلاق^۱ را (Manghishlaq)، که تا آنزمان نامسکون بود، به وسیله اوقوزها، که جغرافیدانان عرب آنرا متذکر شده‌اند، توجیه نمود. از آن پس شبه جزیره منقشلاق ترکمن باقیماند تا اینکه در قرون اخیر ترکمن‌ها مجبور شدند بر اثر فشار موج جدید قزاقهایی که از شمال آمدند آنرا ترک کنند^۲. آشوبها و جابجاییهای قومی در قرن یازدهم را می‌توان از طریق این واقعیت دریافت که سرزمین گسترده‌ای را که جغرافیدانان عرب «دشت اوقوز» می‌نامیدند، از آن پس «دشت قبیچاق» نامیده شد. این نام حتی پس از آنکه قبیچاقها دیگر بعنوان یک قوم وجود خارجی نداشتند برجای ماند و همانسان که دریای کاسپین پس از انهدام خزرها همچنان دریای خزر (Kazar Denizi) نامیده شد، دشت قبیچاق نیز در آثار علمی مسلمانان نام خود را حفظ کرد. قبیچاقها همراه با قانگلیها که پیوندی تنگاتنگ با آنان داشتند، در ناحیه سیردریا میراث اوقوزها و در ناحیه روسیه جنوبی هم میراث پچنگ‌ها را که پیشتر از آن اوقوزها جایشان را گرفته بودند به چنگ آوردند. بدینسان قلمرو قبیچاقها از شرق تا غرب سرزمین بسیار فراخی را در بر گرفت. ظاهراً سراسر منطقه وسیع پوشیده از استپی که در شمال این دشت بی‌کرانه قرار داشت، و اکنون به قزاقستان ملحق شده است، در تصرف آنان بود. از این پس دیگر

۱- در فرهنگ معین درباره منقشلاق آمده است که: «شهری معروف در شرق بحر خزر، ادیب صابر در مدح سنجر گوید: بلوک خاضع نامش ز روم تا قنوج. گرفته مملکت از مصر تا به منقشلاق.

۲- چنانکه بارتولد بعدها معلوم و مشخص کرده است ترکمن‌ها در قرن شانزدهم به وسیله نوگای‌ها Nogay و در قرن هفدهم به وسیله کالموک‌ها (Kalmouks) بیرون رانده شدند. بعد از انقلاب روسیه شبه جزیره منقشلاق ضمیمه قزاقستان شد. م.

موج مهاجرت اقوامی که از شمال می آمدند متوقف شد. قبچاقها در غرب با روسها و اروپائیهای غربی در تماس قرار گرفتند. اما نه روسها و نه اروپائیهای غربی هیچیک نام آنانرا نمی دانستند. روسها آنانرا پلووتسی (Polovtsy) می نامیدند و اروپائیهای غربی کومان (Coman). تا جائیکه میدانم نام کومان در آثار اسلامی یافت نمی شود. فقط آنرا در اثر ادریسی، که در اروپا نوشته شده است می توان یافت و نیز در آثاری که از وی نقل قول کرده اند.

[مارکوارت اثری دانشمندانه و سرشار از قریحه را به بررسی ظهور قبچاقها اختصاص داده که با عنوان (Osttürkisen Dialektstudien) به نام W. Bang و J. Marquart در ۱۹۱۴ در برلین منتشر شده است. در این اثر وی می کوشد ثابت کند که یکی از اقوام خاور دور که برخی از نویسندگان مسلمان از آن نام برده اند، یعنی قونها (Qun) از قبچاقها بوده اند و این نام قونی یا «Cuni» در اروپای غربی بسیار شناخته شده بوده است. بنظر من وی نه تنها موفق به اثبات مهاجرت قونی ها از شرق به غرب نشده بلکه حتی وجود آنانرا نیز نتوانسته است ثابت کند. در همان ناحیه مورد نظر مارکوارت گردیزی قومی به نام فوری (Furi) را قرار می دهد که سطح فرهنگ آن از قرقیزها پائینتر بوده است. احتمال آن هست که در این نام «فوری» واژه بوری (Büri، به معنای گرگ) ترکی مستتر باشد.

در چند نسخه خطی که مارکوارت بدانها استناد کرده است، از جمله آثار ابوریحان بیرونی و عوفی^۱، به جای واژه قون، واژه «فوری» را می یابیم. به احتمال بسیار باید واژه دوم را مرجح شمرد.

همچنین ادعای مارکوارت با استناد به برخی آثار چینی، در مورد اینکه قبچاقها یک دولت حاکم داشته اند که بعدها، یعنی در قرن دوازدهم در شرق دور تشکیل شد، مستدل و قانع کننده نیست.]

مهاجرت قبچاقها نمونه نادری از یک قوم به دست می دهد که موفق به تسخیر سرزمین بسیار وسیعی می شود ولی هیچگاه به اتحاد سیاسی دست نمی یابد و به قدرت فرمانروائی خود آگاهی نمی یابد. قبچاقها فرمانروایانی جدا از یکدیگر داشتند اما

۱- سدیدالدین یا نورالدین محمدبن محمد عوفی بخاری. از نویسندگان و دانشمندان بزرگ ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم. در بخارا متولد شد؛ به بلاد ماوراءالنهر و خراسان و سیستان سفر کرد... در اوائل حمله مغول به سند رفت. از آثار او لباب الالباب و جوامع الحکایات مشهورند. م.

هیچگاه خان بزرگی که فرمانروای تمام قبیچاقها باشد وجود نداشت. سرزمین وسیعی که در تصرف آنان بود در این لحظه تاریخ خارج از دنیای اسلامی باقیماند و در قرن سیزدهم در ناحیه قفقاز قبیچاقها در جنگ بر ضد کشورهای اسلامی شرکت کردند. حتی گاه پیش می آمد که گرجیها با مسلمانان متحد می شدند تا حملات قبیچاقها را که از جانب شمال صورت می گرفت دفع کنند. این حملات فقط به قصد غارت صورت نمی گرفت، بلکه تصرف سرزمینهای اضافی هم در شمار هدفهای آن بود. مسلمانان حتی دربند و ناحیه واقع در سمت جنوب را که شامل شهر شاباران (Châbâran) هم می شد، برای مدتی کوتاه از دست دادند، اما سرانجام با یاری گرجیها موفق شدند این نواحی را دوباره تصرف کنند. از جمله دشمنان اسلام که در سال ۱۱۷۵ از این سمت به کشورهای اسلامی حمله می کردند، از روسها هم نام برده شده است.

در سالنامه های روسی هیچ اطلاعی در این مورد یافت نمی شود. ظاهراً حملات مذکور به وسیله گروههای پراکنده صورت می گرفته و امیرانی که روسیه را میان خود تقسیم کرده بودند در این حملات شرکت نداشته اند.

تمدن اوقوزها

خانهای قبیچاقها، حتی در روسیه جنوبی، نمایندگانی از فرهنگ اسلامی، به ویژه متخصصان مشاغل مربوط به امور جنگی را در خدمت خود داشتند. با اینهمه، حتی در نواحی مجاور مناطق مسلمان، خان نشینهای قبیچاق غیرمسلمان هم وجود داشت، که چند شهر هم جزو آنها بود. در قرن دوازدهم، مرکز یکی از این خانات، که خوارزمیان در نیمه دوم قرن دوازدهم با آن روابطی برقرار کردند، شهر سوقناق (Soughnaq) بود (ویرانه های امروزی سوناق قوزقان Sounaq - Qouzghan) که محمود کاشغری هم از آن یاد می کند و آنرا شهری می داند که در منطقه اوقوزها واقع شده است. در منابع اسلامی به وضوح کامل آمده است که قبیچاقها و قانگلیها (چنانکه پیش از این یادآور شدیم، نام این دو قوم آنقدر باهم در منابع اسلامی می آید، که متمایز کردن آنها از یکدیگر دشوار است) در قرن دوازدهم بدلیل همکاریها و اشتراک افکاری که با خوارزم داشتند اسلام پذیرفتند. در چنین اوضاع و احوالی واقعه اسلام پذیرفتن جمعی یک قوم ترک

در استپ کنونی قزاقها که به استناد روایت ابن اثیر^۱ (این روایت، تا جایی که من میدانم تاکنون به وسیله منابع قدیمتر تأیید نشده است) در ماه صفر ۴۳۵ هجری، برابر با ماه سپتامبر یا اکتبر سال ۱۰۴۳ میلادی صورت گرفت، تأثیر چندانی بر گسترش بعدی اسلام در دشت قبیچاق نداشت. در این مورد هم مانند روایتی که درباره واقعه سال ۹۶۰ میلادی نقل شده است، نام قومی که اسلام پذیرفته ذکر نشده است. باوجود این ناحیه‌ای که این قوم در آن کوچ می‌کرده‌اند مشخص شده است.

در زمستان در نزدیکیهای بلاساغون می‌زیسته‌اند و در تابستان به نواحی مجاور کرانه‌های ولگا کوچ می‌کرده‌اند. علیرغم وسعت این ناحیه، شمار این قوم ظاهراً کمتر از قومی بوده است که در سال ۹۶۰ اسلام پذیرفت. مورخین آنانرا دارای ده هزار چادر می‌دانند و حتی ابوالفدا که به کتاب ابن اثیر استناد می‌کند آنانرا فقط دارای پنجهزار چادر می‌داند. در اثر محمود کاشغری دریافت این که این نفوذ اسلام در سمت شمال غربی تا کجا گسترش یافته است، بسیار دشوار است. بطور کلی نمی‌توان به وضوح فهمید که نمونه‌های اشعاری که وی نقل کرده است به کدام قوم و به کدام محل تعلق دارند. این اشعار گاهی زاده تخیل جمعی و گاه آثاری برگرفته از کارهای شاعرانه است. اطلاعات مربوط به اعتقادات دینی ترکان، آداب و رسوم آنان، و جزئیات مربوط به سازمان اداری دولتهای آنانرا هم نمی‌توان به درستی منظم و مشخص کرد. اشعاری که این مؤلف نقل کرده است از نقاط کاملاً متفاوتی به دست آمده‌اند. از جمله اشعاری که در میان آنها وجود دارد شعرهائی است که درباره پیکار شهر خاتون سینی Qatun - Sini با تانگوته‌ها و شعرهائی که ولگا در آنها ذکر شده است:

آب اتیل (ولگا) در جریان است.
به تخته سنگ ساحل سر می‌کوبد.
در برکه‌هائی که مدّش لبریزشان می‌کند.
ماهیان و وزغهای بسیاری هست.

۱- ابن اثیر صاحب کتاب کامل التواریخ، معاصر با استیلای مغول بود و وقایع زمان قراختائیان و خوارزمشاهیان را تا اواخر ایام سلطان جلال‌الدین منکبرنی ضبط کرده است (نقل به تلخیص از فرهنگ ادبیات فارسی - دکتر زهرا خانلری کیا)

در میان ترکان غیر از اشعاری عامیانه، آثار شاعرانه و شعر درباری نیز وجود داشته است. در جای خاصی شاعر خود را «خدمتگزار خاتون» (همسر خان) می نامد و می افزاید که افتخار این خدمتگزاری وی را بر آن داشته است که شعری برای خاتون بسراید. این گونه شعر را قشوق (Qochugh) می نامیده اند و در زبان عربی به «قصیده» ترجمه شده است. بعدها بین «قشوق» و نوع دیگری از شعر که وزن دیگری داشته است تمایز قائل شدند و این نوع دوم را تویوق (Tuyuq) نامیدند. واژه تویوق در کتاب محمود کاشغری یافت نمی شود.

همچنانکه نفوذ فرهنگ فارسی نتوانست یکباره اشعار ترکی را که پیش از آن پدید آمده بودند از میان ببرد، پذیرفتن اسلام هم نتوانست اعتقادات دینی پیشین را بکلی نابود کند. حتی آئین پرستش اومه (Oumay) که در کتیبه های ارخون ذکر شده است برجای می ماند. محمود کاشغری می نویسد که روح محافظ جنین را در زهدان مادران «اومه» می نامیده اند. ضرب المثلی می گفته است که «هر زنیکه اومه را ستایش کند صاحب پسر خواهد شد». در همان اثر اصطلاح قدیمی «یوق» (Yogh) به معنای «جشن مردگان» هم ذکر شده است. مراسمی را که پس از تدفین به خاطر مرده انجام می دهند و سه تا هفت روز ادامه می یافته است، «یوق» می نامیده اند.^۱ مردم بر این عقیده بوده اند که هنگام جنگ میان دو سپاه «ارواح» هر دو ناحیه درگیر جنگ هم برضد یکدیگر می جنگیده اند. شب پیش از درگیر شدن جنگ، جنگندگان از ترس اینکه هدف تیر ارواح قرار نگیرند جرأت نمی کرده اند از چادر خود خارج شوند. این تقسیم بندی ارواح را چه وی (Tchevi) می نامیده اند. سرنوشت جنگ میان انسانها به پیروزی «چه وی» هر سپاه بر «چه وی» سپاه دیگر بستگی داشته است. زمانی که می خواسته اند از جنسیت نوزادی آگاه شوند به جای آنکه طبق معمول پیرسند که آیا نوزاد پسر است یا دختر، می پرسیده اند که: «نوزاد گرگ (Büri) است یا روباه؟»

در مورد جزئیات مربوط به سازمان اداری دولت از جمله، به عنوان مثال، نشانه ها یا علائم یاری قدرت خان توصیف شده است. از جمله این علائم توق (Tugh) بیرق یا پرچم بوده است. بالاترین تعداد بیرقهایی که یک خان می توانسته است داشته باشد نه

۱- بدینسان می توان این پرسش را مطرح کرد که آیا برگزاری مراسم سوم و هفتم برای مردگان از ترکان به ما رسیده است یا از جای دیگر؟ م.

(۹) بیرق بوده است. وقتی از خانی سخن می‌گفته‌اند که نه بیرق دارد (توقوز توقولوق خان Toghuz (Tughlugh Khan)، معنایش این بوده است که این خان قدرتمندترین خانها است. همچنین جزئیاتی در مورد یک خان غیرمسلمان اویقور نیز ذکر شده است. در مورد توضیح واژه قامدو (Gamdu) نویسنده می‌گوید که این نام تکه‌های پارچه کتانی بوده است که هر تکه چهار ذراع (Aume) (تقریباً دومتر) درازا داشته و یک وجب (حدود ۲۴ سانتیمتر) پهنا و مهر خان اویقورها را بر آن می‌زده‌اند و در داد و ستدهای بازرگانی معیار قیمتها بوده است. هر هفت سال یکبار این تکه‌های پارچه را می‌شسته‌اند، وصله پینه می‌کرده‌اند و دوباره مهر خان را بر آن می‌زده‌اند. استفاده از پارچه به مثابه پول اغلب در ترکستان چین رایج بوده و حتی در زمان حاضر نیز هنوز در پاره‌ای نقاط آن سرزمین رایج است. در این کتاب گاه به تفاوت اصطلاحات اداری بکار گرفته شده در سرزمینهای زیرسلطه قره‌خانیان و قلمرو فرمانروائی اوقوزها، یعنی اخلاف سلجوقیان، نیز اشاره شده است. به عنوان مثال در میان چیگیل‌ها (Tchigils) یعنی ترکهای خاوری، در همانزمان اصطلاح یارلیق (Yarliq) وجود داشته است. این اصطلاح بعدها در امپراتوری مغول هم همچنان بکار می‌رفت. اما اوقوزها این اصطلاح را اصولاً نمی‌دانستند و آنرا هرگز بکار نبردند. از سوی دیگر اوقوزها اصطلاح طغراق را (Toughragh) که در حال حاضر طغرا (Tughra) گفته می‌شود، در اصل به معنای «مهر» و امضاء بوده است بکار می‌برده‌اند. مؤلف در این باره می‌نویسد که «ترکان آنرا نمی‌شناسند و من اصل و منشأ آنرا نمی‌دانم». ابن مختار نویسنده‌ای از دوران مغول هر دو واژه «یرلیق» و «طغرا» را در کنار هم در یک صفحه می‌آورد. با اینحال می‌دانیم که واژه طغرا، حتی بعدها نیز، جز در میان ترکان سلجوقی و بعد هم در میان ترکان عثمانی، در جای دیگری رایج نشده و بطور کلی در آسیای میانه کاملاً ناشناخته می‌ماند.

دانستن اصل و منشأ این اصطلاح مربوط به یک تمدن که اوقوزها با خود از آسیای باختری آوردند و برای دیگر ترکان بکلی ناشناخته بود، برای مورخان ارزش بسیاری خواهد داشت.

فصل هفتم

قراختائیان^۱ و تمدن ترکی در کاشغر

محمود کاشغری اطلاعاتی هم درباره پیکارهایی که قره‌خانیان در شمال برضد قوم

۱- برای مزید اطلاع خوانندگان و مقایسه با آنچه در این ترجمه می‌خوانند - آنچه در «فرهنگ معین» درباره قراختائیان آمده است در زیر نقل می‌شود:

قراختائی... یکی از قبائل ترک که در اواسط قرن ششم هجری دولت عظیمی مابین مملکت خوارزمشاهیان و مسکن مغولان شرقی، یعنی در ولایات کاشغر و ختن تشکیل داده و ترکان قرلوق و اویقور را باجگزار خود کرده بودند. سرحد بین مملکت قراختائیان و متصرفات خوارزمشاهیان از طرف مشرق شط سیحون بود. این قبیله از آئین کنفوسیوسی و بودائی پیروی می‌کرد و بهمین جهت مزاحم مسلمانان مجاور بود. همین قوم بود که در جنگ قطران سلطان سنجر را به تحریک اتسز خوارزمشاه شکستی عظیم داد و بر تمام ماوراءالنهر مسلط شد، و آن ناحیه را که از زمان سامانیان در دست اولاد ایلک‌خان یا آل‌افراسیاب بود تحت اطاعت خود درآورد، ولی آن سلسله را منقرض نکرد بلکه خراجگزار خود نمود. پس از استیلای بر ماوراءالنهر آنان همسایه ممالک خوارزمشاهیان گردیدند و اتسز خراجگزار آنان شد. سلطان محمد خوارزمشاه که پرداخت خراج را وهنی برای خود می‌دانست در سال ۶۰۷ ه.ق. بکممک کوچلک سلسله قراختائیان را از ماوراءالنهر برانداخت.

قراختائیان پادشاهان خود را به لقب «گورخان» می‌خواندند. (فرهنگ معین).

یاباکو (Yabaqou) (که نامش از این دوره به بعد از تاریخ محو می‌شود) و در شرق برضد اویقورها، انجام دادند در اختیار ما می‌گذارد. اما درباره پیکارهای شدیدی که از نیمه اول قرن یازدهم برضد ختاها (Khitay = Khitay = Qitay)، که در خاور دور قدرت را قبضه کرده بودند صورت می‌گیرد، سخنی نمی‌گوید. ما دیدیم که تا به امروز هم در زبان رایج روسها، مغولها، و تاحدودی مسلمانها، چین به نام این قوم نامیده می‌شود. اما علیرغم رواج این عنوان، می‌دانیم که سلطه ختاها در امپراتوری چین در قرن دوازدهم پایان یافت، و خود این قوم و زبان او هم در دوره امپراتوری مغول از صحنه تاریخ محو شد.

ختاها، هنگامی که بر چین مسلط بودند سلسله حکومتی خود را لیاو Leao نامیدند، و با همین نام هم در تاریخ چین شناخته شده‌اند. [منابع اسلامی برای مشخص کردن این سلسله حکومتی این نام را بکار نمی‌برند. نزد نویسندگان مسلمان، این قوم به نام ختا (Khitay)، شناخته شده و این نام گاهی حتی در کتاب محمود کاشغری با ت مشدد نوشته می‌شود].

امپراتوران سلسله لیاو پس از تسخیر شمال چین در مغولستان مستقر شدند و در سال ۹۲۴ در آنجا با بازرگانان مسلمان برخورد کردند. این برخورد غیر از منابع اسلامی، فقط در منابع چینی ذکر شده است.

قرقیزها که به وسیله ختاها از مغولستان بیرون رانده شدند به احتمال بسیار به کرانه‌های ینی سئی^۱ (Ténisseéi)، که بعدها آنرا در آنجا بازخواهیم یافت، برگشتند. اویقورها، سلطه گران پیشین مغولستان، که در این زمان در ترکستان چین می‌زیستند، به اطاعت قراختائیان گردن نهادند. ختائیان به آنان پیشنهاد کردند که به ناحیه‌ای که پیش از آن در مغولستان در اختیار آنان بود بازگردند، اما مردم اویقور که در ترکستان چین به کشت و زرع و زندگی اسکان یافته خو کرده بودند، این پیشنهاد را نپذیرفتند.

۱- در فصل‌های پیشین مکرر از این رود نام برده شده است. برای اطلاع بیشتر خوانندگان مشخصات این رود را آنچنان که در فرهنگ معین آمده است در اینجا می‌آوریم:

«ینی سئی: رودی بطول ۳۸۰۰ کیلومتر در روسیه سوسیالیستی شوروی (سابق)، در سیریه مرکزی، که از شرق کوه‌های سایانسک (Sayansk) واقع در شمال چین سرچشمه می‌گیرد و جریان آن به سمت شمال است، و سرانجام به اقیانوس شمالی می‌ریزد. در قسمت پائین مسیرش پهنای آن به ۶/۵ کیلومتر می‌رسد و مدت ۷ ماه از سال قسمت عمده آن یخ بسته است».

مؤلفانی که به عربی نوشته‌اند، از زمان عُتبی^۱ Al - Otbi معاصر محمود غزنوی، اغلب از حملاتی سخن گفته‌اند که از جانب شرق به قلمرو فرمانروایی قره‌خانیان صورت می‌گرفت. تمام این مؤلفان این حملات را به ختائیان نسبت می‌دهند. اگر منظور از این حملات، لشکرکشی‌های نظامی فرمانرویان لیائو بوده باشد، بی‌تردید از جانب اینان مسکوت نمی‌ماند. بعلاوه هیچ سندی دال بر لشکرکشی اینان به جانب غرب تاکنون به دست نیامده است. به احتمال بسیار این فشارهایی که از جانب غرب وارد می‌شده است، از طرف ختائیان نبوده بلکه از جانب قبائل مغولی بوده است که ختائیان ابتدا بخش خاوری و بعد بخش غربی سرزمین آنانرا تسخیر نموده و موجب مهاجرت برخی از آنان شدند. از نامه‌ای که یکی از کشیشان نسطوری آسیای میانه برای کاتولیک‌های نسطوری بغداد فرستاده و در آن از حمله‌های قومی که به هشت تیره (کلان) تقسیم می‌شده سخن گفته است، همان مطلب فوق را می‌توان استنباط کرد: به احتمال بسیار منظور وی از این قوم، نایمن‌ها (Nayman) بوده که همان قوم مغولی است که در زمان چنگیزخان بخش غربی مغولستان را در تصرف داشته است. این فرضیه از آنجهت درست بنظر می‌رسد که واژه «نایمن» به زبان مغولی معنای هشت (۸) می‌دهد، و این همان عددی است که نویسنده نامه بر آن تاکید کرده است.

دودمان لیائوها بی‌تردید کاملاً از دیگر اقوام قدرتمندی که از تباری غیرچینی بودند و بر چین مسلط می‌شدند و در فرهنگ آن سرزمین جذب می‌شدند، فرهنگ چینی را پذیرفتند و در آن مستحیل شدند. علیرغم این واقعیت، آخرین فرمانروای این سلسله ناگزیر شد از قدرت چشم‌پوشد و چین را ترک کند. این واقعه هنگامی رخداد که جُرجین‌ها (Djur- Djin)، که مسلمانان آنانرا جرجی Djurji می‌نامند، و از تبار تونگوز (Tongouse) اند، به عنوان فرمانروا در منچوری مستقر شدند.

در سال ۱۱۲۵ این جرجین‌ها، قلمرو دولت لیائو را مسخر کردند و این دولت را در چین شمالی برانداختند و دولت زرین را (Dynasty D'or) تاسیس نمودند. (در زبان چینی. Kin، در زبان مغولی Altan Khan و در زبان ترکی Altın Khan). بدینسان آخرین

۱- ابونصر محمدبن عبدالجبار نویسنده معروف ایرانی نیمه دوم قرن چهارم و قرن پنجم هجری قمری، وی از مردم ری بود و مدتی در خراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور و سبکتکین بسر برد، و چندی هم نیابت قابوس وشمگیر را در خراسان داشت... مؤلف «تاریخ یمینی» است. (به تلخیص از فرهنگ معین).

فرمانروای لیائو به جانب باختر عزیمت کرد، اما فقط بخشی از ختائیها همراه او رفتند. بقیه ختائیها در چین ماندند و به اطاعت جورجین‌ها گردن نهادند اما بعدها هنگام اوج گرفتن قدرت چنگیزخان شورش کردند و همراه با سپاهیان او برضد جورجین‌ها جنگیدند. منابع اسلامی بعدها عنوان قراختائی را هم برای آن بخش از ختائیانی که به جانب باختر رفتند و هم برای آن بخشی که در چین ماندند و به فرمانروائی جورجین‌ها گردن نهادند، بکار برده‌اند.

مهاجرت ختائیان به سمت باختر

درباره مهاجرت ختائیان به سمت باختر، در منابع اسلامی اطلاعات واضحتر و موثقتی از اطلاعات موجود در منابع چینی وجود دارد. چینی‌ها فقط از مهاجرت ختائیان به رهبری برادر آخرین شاهزاده ختائی به سمت ترکستان خاوری و عبور آنان از قلمرو اویقورها، که آنانرا یاری کردند، سخن گفته‌اند. فقط منابع اسلامی است که اطلاعات دقیقتری درباره این مهاجرت و فاجعه آمیز بودن آن در اختیار ما می‌گذارد. ختائیان به دست خان کاشغر کاملاً سرکوب شدند و خبر سرکوب شدن آنان به وسیله سلطان سنجر سلجوقی به اطلاع خلیفه رسید. اما موفقیت وی بجای آنکه بقیه ختائیان را از مهاجرت باز دارد، بخش دیگری از آنانرا به مهاجرت برانگیخت.

اینان راهی شمالی‌تر را که از مغولستان غربی می‌گذشت در پیش گرفتند و در سر راه خود در معرض حمله قرقیزها قرار گرفتند. اما با این همه بدون درگیری از قلمرو قرقیزها گذشتند و در سمت جنوب غربی اندکی دورتر رفتند و شهر ایمیل (Emil) را در ناحیه چوگوچاق (Tchousoutchaq) بنیاد نهادند. این محل همان جائیست که در قرن سیزدهم جنگ قراخانیان بر ضد قوم یاباکو در آن رخ داد.

به استناد اکثر شواهد موجود، این ناحیه همچنان که در قرن یازدهم خارج از حوزه نفوذ اسلام بود، در قرن دوازدهم هم همچنان غیراسلامی باقیماند.

شمالی‌ترین کشور اسلامی در این سمت مانند سابق شهر بلاساغون و نواحی آن بود، که زیر فرمان یکی از امیران دودمان قراخانیان قرار داشت.

اینبار برخلاف آنچه در قرن پیشین رخ داده بود، با اینکه فاصله دشمن تا شهر

بلاساغون هشت روز راه بود، نتوانستند حملات دشمن ختائی را دفع کنند. پیروزی ختائیان به علت درگیریهای میان خان بلاساغون و چادرنشینی که در خدمت او بودند تسهیل شد.

ختائیان در این درگیری جانب خان را گرفتند، اما پس از آنکه او را از شر دشمنانش رها نکردند، از تخت فرمانروایی فرودش آوردند و املاک و مقر اقامت او را ضبط کردند. مقرر فرمانروایی او از آن پس مقرر دائمی اقامت فرمانروای اصلی امپراتوری قراختائیان شد. این منطقه نقطه عزیمت قراختائیان برای لشکرکشیهای آنان به سمت شرق شد. آنان خانات کاشغر را که هنگام آمدن از شرق نتوانسته بودند تصرف کنند، مسخر کردند، و به سمت شمال خاوری لشکر کشیدند تا دشمنان قدیمی خود، قرقیزها را مجازات کنند. او یقورها هم به اطاعت آنان در آمدند. در ۱۱۳۷ به مداخله در امور ترکستان غربی، که صحنه درگیری میان خان و چادرنشینیان شده بود، پرداختند. اما این بار برخلاف آنچه در بلاساغون کرده بودند، جانب چادرنشینیان را گرفتند و در نتیجه خان سمرقند در نزدیکیهای خجند شکست خورد.

در ۱۱۴۱ خود سلطان سنجر هم از آنان شکست خورد. این شکست سلطان قدرتمند سلجوقی به دست کافران چنان تاثیر شدیدی بر معاصران نهاد که اطلاعاتی مبهم و آشفته درباره این واقعه به مرکز مسیحیت رسید. به علت همین واقعه سال ۱۱۴۱ بود که در اروپا افسانه‌ای شایع شد که طبق آن پادشاه - کشیشی به نام ژان (Jean) که از شرق آمده است به دنیای اسلام حمله می‌کند و می‌رود تا در سرزمین مقدس به همدینان خود بپیوندد.

در واقع قراختانیان در آمودریا باز ایستادند، اما با وجود این، بعدها منطقه واقع در جنوب این رود را گرفتند و شهر بلخ را محاصره کردند. سراسر ترکستان مسلمان، از جمله بخارا و خوارزم به قدرت برتر آنان گردن نهاد.

امپراتوران قراختائی که در حوالی بلاساغون می‌زیستند، از طرف مسلمانان و همچنین مغولها گورخان (Gürkhan) نامیده می‌شدند. این عنوان نه پیش و نه پس از آندوره، در هیچ منبعی دیده نشده است و اصل و منشأ آن همچنان نامعلوم باقیمانده است.

[مؤلفان اسلامی این عنوان را به «خان خانان» ترجمه کرده‌اند. احتمال این هست که

واژه Kür و Gür همان واژه ترکی قدیم Kür و Kùl باشد که در کتیبه‌های ارخون و در آثار گردیزی و کاشغری آمده است.]

از آن پس سرزمین بسیار وسیعی که از خوارزم تا موطن اویغورها را دربر می‌گرفت، تحت فرمانروائی گورخانیان قرار گرفت. با این وجود دیگر در چین هیچ ناحیه‌ای در تصرف آنها نبود، و علیرغم این واقعیت، مورخان چینی این «لیاوه‌های باختری» را در شمار سلسله‌های سلطنتی می‌آوردند و طبق رسم چینی که تاریخ وقایع مختلف را براساس سالهای سلطنت این یا آن امپراتور می‌سنجند، سالهای تاجگذاری امپراتوران مختلفی را ثبت می‌کنند. [هنگامی که مغولها در قرن چهاردهم از چین بیرون رانده شدند، سلسله یوان (Yuan) (لقبی که اخلاف چنگیزخان به عنوان سلسله سلطنتی چین به خود داده بودند) منقرض دانسته شد و از آن پس دیگر از سالهای فرمانروائی اخلاف چنگیزخان، که از آن پس فقط بر مغولستان فرمان می‌راندند، ذکری به میان نیامد]

این واقعیت که «چینیان در مورد سلسله لیاو» استثناء قائل شده‌اند به روشنی نشان می‌دهد که قراختانیان عمیقاً در فرهنگ «امپراتوری آسمان» مستحیل شده بودند: آشکار است که چینی‌ها دیگر آنها را بیگانه نمی‌دانستند.

دولت قراختانیان

براساس اطلاعات اندکی که ما از منابع اسلامی درباره قراختانیان به دست آورده‌ایم می‌توان نتیجه گرفت که زبان چینی - حتی زمانی که پس از ترک چین به باختر آمدند و در ترکستان مستقر شدند - همچنان به عنوان زبان روابط بازرگانی آنان حفظ شد.

به عنوان مثال اصطلاح داماد (Beau - Fils) با اصطلاح چینی فو - ما (Fou - Ma) بیان می‌شد، نزد ایرانیان نیز، همچنان که نزد مغولان، برای مشخص کردن علامت‌ها و نشانهای کارمندان دولت اصطلاح پایزا (Payza) بکار میرفته است.

امپراتوری قراختان از دولتهای چادرنشینان به این دلیل متمایز می‌شد که اجزائی به صورت نواحی مستقل در آن وجود نداشت. درباره اولین گورخان گزارش داده‌اند که وی هیچگاه بیش از صد سوار جنگجو در اختیار یک فرمانده قرار نمی‌داد.

اما از طرف دیگر، اصل خودمختاری داخلی کشورهای تابع تاحدود زیادی رعایت

می‌شد. قراختائیان موفق شدند به سلطه قراختانیان بر شهر بلاساغون، که گورخان شخصاً آنرا اداره می‌کرد، پایان دهند (گرچه این شهر بعثت ترکیب جمعیت آن، حتی در دوره‌های بعد هم همچنان یک شهر مسلمان باقیماند)، اما در مناطق دیگری که تسخیر کردند، در کاشغر و در ماوراءالنهر، خانهای قراختانی را برکنار نکردند. دولتهای پیشین هم همچنان برجای ماندند: در باختر در خوارزم و در شرق در سرزمین اویقورها دولتهای سابق برجای ماندند. اطاعت از گورخان بوسیله پرداخت خراج مشخص می‌شد. علاوه بر این گاهی در دربار برخی از امیران نماینده‌ای از طرف گورخان هم حضور داشت.

گاهی هم مانند دوران مغول در زمانهای بعدی، این نوع اطاعت هم گاهی با نوعی دیگری که امتیاز بیشتری داشت، عوض می‌شد: گاهی پیش می‌آمد که نماینده گورخان فقط برای دریافت خراج به دربار امیر دست نشانده می‌آمد و پس از دریافت خراج بلافاصله آنجا را ترک می‌کرد. حتی گاهی امیر دست نشانده شخصاً خراج را به دربار گورخان می‌برد. نظام مالیاتی قراختائیان براساس الگوی چینی تنظیم شده بود و هر سکونتگاهی مالیات می‌پرداخت: از هر سکونتگاهی یک دینار مالیات اخذ می‌شد. این نظام مالیاتی کاملاً مغایر با نظام مالیاتی اسلامی و نیز مغایر با نظام مالیاتی چادر نشینان بود. [در دورانهای بعد مغولها کوشیدند در سرزمین اصلی چین نظام مالیات سرانه را برقرار کنند، اما با مخالفت شدید کارکنان چینی روبرو شدند.] باری، این بدعت قراختائیان در آسیای میانه کاملاً از میان نرفت و آثاری از خود برجای گذاشت. مواردی از پرداخت مالیات براساس هر سکونتگاه و رسم پرداخت مالیات برحسب تعداد واحدهای مسکونی در امپراتوری آسیای میانه تا میانه قرن نوزدهم برجای ماند.

[بعنوان مثال در تاشکند، در زمان خانهای خوقند (Khoqand)^۱، مالیات برحسب تعداد واحدهای مسکونی که فهرست آنها در دفتری قدیمی زمانی تنظیم شده بود که تعداد واحدهای مسکونی در شهر بسیار کمتر از زمان حکمرانی این خانها بود، دریافت می‌شد. نیز، همچنان که در قرن دوازدهم در دوره حکمرانی گورخانها معمول بود، در دوران خانهای خوقند، از هر خانه‌ای یک تیل (Tila)، یعنی یک سکه طلا (Dinar)

۱- خوقند Kawayand (خواقند)، شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان) واقع در کنار شعبه‌ای از سیردریا. (فرهنگ معین).

می گرفته‌اند. متأسفانه ما اطلاعات بسیار اندکی درباره دریافت مالیاتها در فاصله میان قرن دوازدهم و قرن نوزدهم در اختیار داریم و نمی‌توانیم براساس آن رابطه‌ای میان نظام اداری گورخانها و قراختائیان و خانهای خوقند برقرار کنیم: شاید مشابَهت دریافت مالیاتها در فاصله هفت قرن یک تصادف باشد.

تا بدینجا به روشنی نمی‌دانیم که استقرار سلطه قومی که از فرهنگ خاور تاثیر پذیرفته، در آسیای میانه می‌توانسته است بطور اعم بر تاریخ مسلمانان آسیای میانه و بطور اخص بر تاریخ ترکان تاثیر بگذارد یا نه. این پرسش و چندین پرسش دیگر، موضوع کار تحقیقی مارکوارت، با عنوان (das Volkstum der Komanen) است. وی در این تحقیق اهمیت بسیاری برای امپراتوری قراخانیان قائل شده است. به نظر او امپراتوری قراخانیان به گونه قابل تحسینی خود را از زمینه تاریخی رقت آور قرن دوازدهم و سیزدهم رها می‌کند و (گامهایی سریع به پیش برمی‌دارد). اما مارکوارت برای اثبات ادعای خود هیچ دلیل و سند معتبری ارائه نمی‌دهد. عقیده او ظاهراً ناشی از نظر منفی او نسبت به اسلام و ترکان است.

نخست اینکه، حتی زندگی سلسله فرمانروایان «لیاثوهای باختری» تصویری غم‌انگیز به ما می‌دهد. این مطلب درست است که در قلمرو آنان با ناآرامی‌هایی که ناشی از وجود نظام فئودالی و وجود طوائف و قبائل متعدد در کشورهای اسلامی است روبرو نمی‌شویم. اما از سوی دیگر در دولت آنان اغلب قدرت به دست زنان و عشاق آنان می‌افتاد، چنانکه یکبار در چین اتفاق افتاد: یکی از این فرمانروایان ناگزیر شد برای فرونشاندن فتنه‌هایی که رفتار و کردار معشوقه‌ی او برانگیخته بود، وی را به دست خود به قتل برساند.^۱

۱- دلالتی که نویسنده برای رد نظریات مارکوارت ارائه می‌کند، سست و غیرمحققانه است: «افتادن فرمانروائی به دست زنان»، خودبخود نمی‌تواند دلیل فاسد بودن و ناتوان بودن یک دولت باشد. به فرمانروائی رسیدن زنان هم در شرق، و هم در غرب، امری استثنائی نیست و تا جائیکه مترجم این کتاب اطلاع دارد، هنوز هیچ تحقیق علمی در مورد فرمانروائی زنان و آثار سوء ناشی از آن انجام نشده تا بتوان ادعای نویسنده را پذیرفت. هم در دوران گذشته و هم در دوران معاصر زنان بسیاری را می‌شناسیم که با تدبیر و اقتدار بر کشورهای بزرگی فرمان رانده‌اند و نه تنها سبب آشفتگی و عقب‌ماندگی این کشورها نشده‌اند، بلکه چه بسا دوران فرمانروائی آنان با شکوفائی و گسترش قدرت آن کشور نیز همراه بوده است. مردان بسیاری را نیز تاریخ بیاد دارد که بخاطر فرونشاندن آتش هوسهای خود، و گاه بخاطر معشوقه‌های خود با سرنوشت کشورها بازی کرده‌اند، و دست کم در کوتاه مدت، آشفتگی و جنگهای بسیاری را ←

ما همچنین هیچگونه اطلاعاتی در اختیار نداریم که به استناد آن بتوانیم ثابت کنیم که گورخانها تمام امکانات خود را بکار می‌گرفتند تا سطح فرهنگی اتباع خود را در کشورهای تابعه بالا ببرند. حتی اگر کوششهایی هم برای خلع سلاح و اسکان دادن قبائل کوچ‌نشین و تبدیل آنان به کشاورز صورت گرفته باشد، بخصوص در مورد قرلوها که در خدمت قراختائیان بودند، این اقدام موفقیتی درازمدت نداشت و قراختائیان بزودی ناگزیر شدند شورشهای رؤسای آنانرا فرو نشانند. بطور کلی هیچ دوره‌ای را نمی‌شناسیم که طی آن قراختائیان توانسته باشند صلح و امنیت داخلی و خارج را در سراسر قلمرو فرمانروائی خود برقرار کنند. با اینکه خوارزم را مطیع خود کردند، هنگامی که این منطقه در معرض حملات سلطان سنجر سلجوقی پس از جبران شکستهای داخلی، قرار گرفت، قراختائیان هیچ کمکی به خوارزمیان نکردند. از سوی دیگر هیچ اطلاعی درباره دخالت گورخانها در ناآرامیهای دیگری که در ترکستان رخداد در دست نداریم.

آخرین نکته اینکه، مسلم نیست که قراختائیان در ترکستان نمایندگان پیشرفته‌ترین فرهنگها بوده باشند و قدرت همواره در دست این نمایندگان متمرکز شده باشد، برعکس، وزیر آخرین گورخان، مردی بنام محمود بای یک بازرگان مسلمان بود، یعنی نماینده‌ای از تمدن اسلامی.^۱

گسترش مسیحیت

با همه آنچه گفته شد، تاسیس امپراتوری قراختائیان ناگزیر تاثیر مثبتی در پیشرفت فرهنگ داشته است. بدین معنی که تشکیل آن به نزدیک شدن و برخورد عناصر متنوع فرهنگی که در درون قلمرو دولت آنان وجود داشت کمک کرد. تبعیت نواحی مسلمان از قدرت امیرانی غیرمسلمان در بسط و نشو و نمای عناصر فرهنگی غیرمسلمان در باختر نقش بسیار مثبتی ایفا کرد.

→ برانگیخته‌اند. در هر حال از محققى مانند آقاى بارتولد انتظار آن هست که برای رد نظریه محققى دیگر، دلائلى مستند و مستدل ارائه کند، و به «داوریهای ارزشی» خوانندگان توسل نجوید: «مترجم»

۱- چنانکه خوانندگان ملاحظه می‌کنند، دلائل نویسنده چندان مستند و مستدل نیستند. متأسفانه مترجم کتاب مارکوارت را نخوانده و آنرا در اختیار ندارد. خوانندگانی که این اثر مارکوارت را دارند، به عنوان وظیفه محققانه خود باید به این انتقادات آقاى بارتولد، با استناد به کار مارکوارت پاسخ دهند. م.

تا به امروز هنوز موفق نشده‌ایم مسئله‌ای را که وجود کتیبه‌هایی به زبان سُریانی و ترکی در ناحیه جتی‌سو (Djetisu، در دره رود چو (Tchou) ایجاد کرده است، روشن کنیم. بیشتر این کتیبه‌ها که در نزدیکیهای ایزیک کول Isyk - Koul قرار دارند، و نیز آنهایی که در دره رود ئیلی (Ili) هستند به قرن چهاردهم تعلق دارند، یعنی به دوران مغول. با این وجود در دره رود چو چند سنگ نوشته وجود دارد که به سالهای نخستین قرن سیزدهم مربوط می‌شوند، یعنی به دوران امپراتوری قراختائیان. کوکفکف Kokovcov عضو فرهنگستان روسیه که آثار تاریخی مسیحی ناحیه جتی‌سو را با کتیبه‌هایی که در تورفان یافت شده، مقایسه کرده نظرش اینست که مسیحیان تورفان از مسیحیان جتی‌سو باسوادتر بوده‌اند، و اگر بخواهیم نفوذ متقابل این مسیحیان را بررسی کنیم، این نفوذ از خاور به سمت باختر صورت گرفته است، یعنی از تورفان به سمت جتی‌سو، و نه در جهت عکس، یعنی از باختر به خاور.

علاوه بر اویقورهای مسیحی، اویقورهای بودائی هم توانستند نفوذ خود را در جانب باختر گسترش دهند. ما در این باره هیچگونه اطلاعاتی که مربوط به دوره قراختائیان باشد در اختیار نداریم، اما از نخستین دههٔ سلطهٔ مغول در سال ۱۳۵۳ میلادی، گیوم دوروبروک (Guillaume De Rubrouk) سیاح (راهب فرانسیسکن که از طرف سن‌لویی (پادشاه فرانسه) به دربار خان مغول اعزام شد) بودائیهای اویقور را در شهر قیالیق (Qayaliq) در شمال رود ئیلی مشاهده کرده است. ممکن است این اویقورهای بودائی در زمان قراختائیان به این ناحیه آمده باشند. با وجود این دلائلی برای اثبات این نظر در اختیار نداریم، بخصوص باید در نظر داشته باشیم که بطور کلی قرن یازدهم و قرن دوازدهم دوران تبلیغات شدید مسیحیت بود. ما تعداد زیادی از اقوام مغول را می‌شناسیم که در این دوران به مسیحیت گرویدند.

هم منابع مسیحی و هم منابع اسلامی نایمن‌های (Nayman) مغولستان غربی و کیرایت‌های (Kerayt) مغولستان شرقی را مسیحی معرفی می‌کنند. بعلاوه تحقیقات پروفیسور پلیو (Pelliot) نشان داده است که اونگوته‌ها (Öngüt - Öngüt) که در مغولستان جنوبی نزدیک مرز چین می‌زیسته‌اند به احتمال بسیار مسیحی بوده‌اند.

دلیل اینکه اویقورها در این تبلیغات مسیحی شرکت داشته‌اند اینست که چنگیزخان

تصادفاً در وطن نایمن‌ها یک مهردار (Garde Des Sceax)^۱ اویقور می‌یابد و بوسیله او با الفبای اویقور آشنا می‌شود. دلیل دیگری بر اثبات این فرضیه که مسیحیان حتی سو از اویقورها بوده‌اند اینست که نزد آنها روش شمارش «یک بیست» (به معنای یک به سمت بیست، یعنی یازده و الی آخر) متداول بوده و می‌دانیم که همین روش در کتیبه‌های ارخون و در متون اویقورها بکار رفته است. مرکز اویقورهای مسیحی براساس مشهودات دهکده بولایق (Boulaiyiq) بوده است. در این محل فقط تکه‌هایی از آثار مسیحی، که به زبانهای متفاوت سریانی، سغدی و ترکی نوشته شده‌اند یافت شده است. با این همه مسیحیان حتی سو الفبای اویقوری را که از الفبای سغدی اقتباس شده بکار نمی‌برده‌اند بلکه از الفبای سریانی، که چند حرف به آن افزوده‌اند، استفاده می‌کرده‌اند.

بازرگانی مسلمانان و گسترش اسلام

چنین به نظر می‌آید که فعالیت مبلغان دینی با فعالیت بازرگانان همبستگی داشته است. در روایت مکتوب سریانی درباره مسیحی شدن کرایت‌ها به صراحت گفته شده است که خان این قوم به وسیله بازرگانان مسیحی اصول دین مسیح را آموخته است. اما نکته جالبی که باید یادآوری کنیم اینست که با اینکه هیچ اطلاعات و اسنادی در مورد تبلیغات اسلامی در مغولستان در دست نیست، بازرگانان مسلمان در بالا بردن سطح فرهنگی اقوام این ناحیه نقشی بسیار مهمتر از بازرگانان مسیحی داشته‌اند.

مغولها از ترکها واژه سارت (Sart) را برای انتقال مفهوم «بازرگان» یا «کاسب» به وام گرفتند. همچنان که واژه سُغداق (Soghdaq) را از واژه سُغد ساخته بودند، از واژه «سارت» هم استفاده کردند و سارتاق (Sartaq) را ساختند. مغولها این واژه را برای مشخص کردن قشری از مردمان بکار می‌بردند که بیشتر کسبه و بازرگانان از میان آنان برخاسته بودند، و اینان ایرانیان مسلمان بودند.

۱- این اصطلاح در فرانسه امروزی به وزیر کشور و دادگستری اطلاق می‌شود - اما معنای لفظی او، «مهردار» است، که در گذشته به مهردار سلطنتی اطلاق می‌شده است. در اینجا منظور نویسنده را درست در نمی‌یابم. آیا این «مهردار» مسیحی بوده است؟ یا مسئول اجرای عدالت؟ یا مسئول نگاهداری مهرها و اسناد مبلغان مسیحی؟ یا؟ م.

پسوند مغولی که برای مشخص کردن ریشه یا تبار قومی بکار می‌رود تای (Tay) است. واژه سارتاقنای یا (سرتقنای) (Sartaqtay) به معنای «مردی از قوم سارتاق یا سارت است. (Sart - Sarte). برای اینکه بتوانیم تصویری از فعالیت مردمانیکه فرهنگ ایرانی - اسلامی داشتند، در ذهن خود داشته باشیم کافیت با آثار ادبی مغول درباره قهرمانی بنام سارتاقناق (Sartaqtaq) آشنا شویم. این قهرمان معماری چیره‌دست است که سدها و آب‌بندهای بزرگ بر دریاچه‌ها و رودهای اصلی مغولستان بنا می‌کند. معنای این روایت در واقع اینست که مغولان روشهای آبیاری مصنوعی را از ایرانیان مسلمان آموختند. سارتاقها یا سارتاقناها برای مغولان بیشتر نمایندگان یک نوع تمدن بودند، و نه نمایندگان یک ملت بخصوص.

چنگیزخان اولین امیر مسلمانی را که به اطاعت او درآمد، یعنی ارسلان خان قرلوق را با اینکه پارسی زبان نبود و ترک‌زبان بود، در ناحیه شمالی جتی‌سو به فرمانروائی گماشت.

مغولان از همین ریشه سارت استفاده کردند و واژه سارتاقول Sartaghul یا سارتائول (Sartaui) را که از زمان چنگیز بکار برده‌اند، ساختند: بعدها رشیدالدین این واژه سارتائول را به معنای تاجیک بکار می‌برد و ابن‌مهنا به معنای «مسلمان».

سنت‌های ادبی در سارتاق‌ناق، و نیز فقدان کامل اطلاعات درباره تبلیغات اسلامی در مغولستان به روشنی نشان می‌دهد که فعالیت بازرگانان مسلمان در این خطه، و در این دوره، با تبلیغات اسلامی بستگی چندانی نداشته است، همچنانکه بازرگانی امروز اروپائیان با تبلیغات مسیحی وابستگی چندانی ندارد. در دوران مغول بازرگانان ثروتمند مغولی مدرسه‌ها و صومعه‌ها ساختند. باوجود این میان نمایندگان اسلام و بازرگانان مسلمان تقریباً هیچ وجه مشترکی وجود نداشت و اغلب روابط میان آنان آشکارا خصومت آمیز می‌شد.

تفاوت اساسی میان بازرگانی قدیم اسلامی و بازرگانی اروپائی جدید اینست که موفقیت بازرگانی اسلامی به موفقیت‌های سیاسی کشورهای اسلامی بستگی نداشت. پس از سرنگونی خلافت، مرزهای دولتهای اسلامی با ظهور و سقوط این یا آن سلسله تغییر می‌کرد و این تغییرات آنچنان زیاد بود که ساکنان این سرزمین‌ها ناگزیر زندگی اقتصادی

و فرهنگی خود را بدون توجه به تغییرات مرزهای سیاسی، سازمان می‌دادند. ما دیدیم که حتی در دوره سلطنت سامانیان که دولتی به نسبت قدرتمند بود و قدرتی مستقر جلوه می‌کرد، مؤسسات پابر جای مستقلی، که به قدرت سامانیان وابسته نبود، بلکه به امرای بومی ترک وابسته بود، در دل استپ سر برآورده بود. مجامع و شرکتهای بازرگانی‌ای پدید آمدند و یا یکدیگر پیوندهای متقابلی برقرار کردند. باوجودی که مؤسسات اعتباری به شیوه امروزی وجود نداشت، در آلمان می‌توانستی با در دست داشتن حواله‌ای که در محل مشخصی نوشته شده بود، در شهری بسیار دورتر که در قلمرو همان حکومت قرار داشت پول دریافت کنی. در اثری از ابن مسکویه^۱، مورخ قرن یازدهم که اخیراً کشف و منتشر شده، به صراحت آمده است که دریافت وجه در مقابل حواله یک بازرگان بسیار آسانتر از دریافت آن در مقابل سند یا حواله‌ای است که نمایندگان دولت صادر کرده باشند. به دلیل برتری ایرانیان در حوزه تجارت، واژه ایرانی که به این سندها یا حواله‌ها، اطلاق می‌شده، یعنی واژه «چک» (Tchek) رواج بسیار گسترده‌ای یافت، اما نه بصورت معادل عربی آن یعنی سَكْ (Çakk) بلکه به همان صورت ایرانی‌ش. بعدها صورت فارسی این واژه را اروپائیان غربی گرفتند و به این ترتیب این واژه در سراسر دنیای سوداگری رایج شد.

در آسیای میانه ترکان نیز در داد و ستد و بازرگانی شرکت کردند. بعدها مغولها برای نامیدن بازرگانان واژه اُرتاق (Ortaq) را (همکار، رفیق، همراه، عضو یک صنف، اتحادیه، به عربی شریک) بکار بردند. رواج این واژه مبین تحولی است که در داد و ستد پدید آمده و نشان دهنده نقش مهمی است که اتحادیه‌های صنفی کسبه و بازرگانان در روابط بازرگانی به عهده گرفته بود. برحسب شواهد موجود، محمود کاشغری این واژه را فقط به معنای «رفیق» و «همراه» می‌شناخته، و نه به معنای «کاسب». بدینسان می‌توان گفت که فعالیتهای بازرگانی اصناف در میان ترکان تا پایان قرن یازدهم میلادی نشو و نمائی نداشته و تنها پس از قرن یازدهم است که رشد سریع خود را آغاز می‌کند.

۱- از بزرگان فلاسفه و حکما و مشاهیر دانشمندان اسلامی است. در لغت، منطق، فنون شعر، ریاضیات، فلسفه و حکمت استاد بود. به خدمت عضدالدوله رسید و سمت ندیم و خازنی او را یافت... تالیفات بسیاری دارد که از جمله است: «تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم» و «تهذیب‌الاخلاق» و کتاب «جاویدان خرد». (فرهنگ معین).

به علت برتری فرهنگ اسلامی در این دوره، هر نوع ارتباطی که میان آن و فرهنگهای دیگر پیش می‌آمد، سرانجام به گسترش حوزه نفوذ اسلام منتهی می‌شد. قراختائیان چنان تاثیر ژرفی از فرهنگ چینی پذیرفته بودند که ممکن نبود بتوانند مسلمان شوند. با این همه، حتی در دوره تسلط قراختائیان، هرگونه تسلیم در مقابل کافران به سود اسلام تمام می‌شد و در نهایت حوزه نفوذ اسلام را بسط می‌داد. با این همه این نوع گسترش نفوذ اسلام شدت و حدتی کمتر از دوران مغول داشت. هنگامی که قراختائیان در صحنه تاریخ ظاهر شدند، تعداد کمی نواحی مسلمان در شمال خانات بلاساغون وجود داشت، یعنی همان تعدادی که در زمان محمود کاشغری هم وجود داشته است. حدود صدسال بعد، اندکی پیش از ظهور مغولان، در بخش شمالی ناحیه جتی سو، از کشور ارسلان خان قرلوق مسلمان نام برده می‌شود و از شهر قایالیق، که محل دقیق آنرا حتی امروزه هم نمی‌توان جز با تخمین تعیین کرد. [گک. دوروبروک اندکی پس از عبور از رود ایللی از نزدیکی این شهر گذشته و به سمت دریاچه آلاکول (Ala Kol) رفته است. ظاهراً راهی که در آن زمان به این دریاچه می‌رسیده از زمان حاضر به دریاچه بالخاش (Balkhach) نزدیکتر بوده است، چراکه مسافر ما دریاچه اخیر را از دور توانسته است ببیند.]

نه فقط شهر قایالیق، بلکه خانات قرلوق، به معنای درست آن، در زمان قراختائیان پدید می‌آیند، و خان قرلوق دست نشانده یا والی (Vassal) گورخان است. در شهر دیگری به نام آلمالیق (Almalik) که در شمال غربی شهر کنونی قولجا (Qouldja) قرار داشته، و نه در کتاب محمود کاشغری ذکر شده و نه در شرح عملیات جنگی قراختائیان، قدرت در دست والی گورخان نبود، بلکه در دست شورشگری بود که رهبر راهزنانی بود که در اصل یا از قوم قرلوق بودند یا از قنقلیان). [این انتساب ضد و نقیض اصل و نسب راهزنان، در تمام نسخ خطی قدیمی تکرار شده، و همه آنها هم از منبع اصلی اطلاعات درباره این دوره که همان تاریخ جهانگشای جوینی است، آنرا نقل کرده‌اند.] در هرحال، رئیس شهر آلمالیق هم یک مسلمان بوده است. بدینسان ما در پایان حکومت گورخانان قراختائی در آسیای میانه شاهد وجود وزیران مسلمانی هستیم که در خدمت فرمانروایان غیرمسلمانند و نیز شاهد پدید آمدن دولتهای جدید اسلامی در سرزمینهای هستیم، که پیش از آن هیچ نشانی از دولت اسلامی در آنها نبوده است.

بسط قلمرو اسلامی در سمت خاور بسیار دشوارتر بود، چرا که اویقورهای متمدن در برابر تبلیغات اسلامی مانعی عبورناپذیر محسوب می‌شدند. در دوران امپراتوری مغول مرز خاوری دولتهای اسلامی در شرق کوتچا (Kutchu)، یعنی همانجائی بود که در زمان محمود کاشغری تعیین شده بود. ابراساس تنها روایت شفاهی که در این باره وجود داشته و تاکنون برجای مانده، یکی از قهرمانان ترک مسلمان کوتچا بنام خَضِرِیْگ Khizr Beg - (Khidr) به دلیل پیروزی که در جنگ با اویقورها نصیب او می‌شود، شهرت می‌یابد. اویقورها در این زمان قومی صلحجو بودند و قادر به مقاومت در مقابل جنگجویان بی‌باک نبودند. خان کاشغر برای قدردانی از کمک‌هایی که خضرییگ در جنگ برضد دشمنانش به وی کرده بود، به او لقب خانی عطا کرد. برعکس، در بخش جنوبی حوزه رود تاریم (Tarim)^۱، در دوره محمود کاشغری شهر چرچن Tchertchen مرز دنیای اسلامی بوده است، در حالیکه در قرن سیزدهم میلادی، در زمان مارکوپولو (Marco Polo)، ساکنان ناحیه مجاور لب‌نور (Lob - Nor) خود مسلمان شده بودند.

نقش ترکان

پرسش اینست که ترکان تا چه حد در زندگی فرهنگی آسیای اسلامی شرکت داشتند؟ تسلیم کامل ترکان در مقابل فرهنگ عربی - ایرانی، در هیچ نقطه‌ای صورت نگرفت، و در هیچ نقطه‌ای دیده نشده است که ترکان زبان خود را رها کنند. با وجود این تاثیر فرهنگ عربی و فارسی در ترکان تا بدان حد شدید بود که زبان ترکی در هیچ نقطه‌ای نتوانست به عنوان زبان رسمی دولت ظاهر شود و سطح رشد فرهنگی معینی را منعکس نماید. در غربی‌ترین دولتهای ترک در آسیای صغیر، تا قرن سیزدهم زبان عربی همچنان زبان رسمی دولتی بود. این نظر در اثری از نویسنده‌ای گمنام در آسیای صغیر در قرن چهاردهم به زبان فارسی آمده است. این اثر مشکوک به نظر می‌رسد، اما همچنان که مرحوم ماکس فان برخن (Max Van Berchen) یادآور شده است، اسناد و مدارک بدست آمده از سنگ نوشته‌ها این مطلب را تأیید می‌کند. سلاطین ترک - مسلمان به شدت

۱- تاریم Tārīm. رودیست در ترکستان شرقی که از قراقوم سرچشمه می‌گیرد و پس از مشروب ساختن شهر «یارکند» وارد دریاچه لب‌نور (Lob - Nor) می‌شود. طول آن ۱۸۰۰ کیلومتر است. (فرهنگ معین).

تحت تاثیر اشعار حماسی فارسی قرار می‌گرفتند و تاثیر شدید این اشعار حماسی را می‌توان از متداول شدن نامهایی مانند کیخسرو و کیقباد در میان آنان دریافت. با این همه در کنار این نامها، نامهای صرفاً ترکی را نیز می‌یابیم، که نشان دهنده اینست که سلاطین ترک تبار قومی خود را از یاد نبرده بودند. مشهودات فوق در مورد سلجوقیان ایران نیز، که زبان فارسی زبان رسمی اداری و فرهنگی آنان بود، صادقست.

در ترکستان نیز، در قلمرو قراخانیان در حوزه سازمان اداری و ادبیات، زبان فارسی بتدریج جای زبان عربی را گرفت. دلیل گسترش روزافزون زبان فارسی در این سرزمینها را می‌توان از اینجا دریافت که تاریخ بخارا که در قرن دهم در دوره سامانیان به زبان عربی نوشته شده بود، در قرن دوازدهم - براساس توضیحاتی که مترجم داده است - به دلیل اینکه دیگر کسی رغبتی به خواندن متون عربی نشان نمی‌داده است، به زبان فارسی ترجمه شد. حتی در حوزه آموزش الهیات، زبان فارسی زبان عربی را از میدان بدر کرد: استادانی بودند که در مدرسه‌ها^۱ به زبان فارسی درس می‌دادند. همین وضع در حوزه تعلیمات ابتدائی دینی هم پیش آمد. درباره مجدالدین عبدالغفار، مؤلف اثری در ادامه تاریخ نیشابور، گزارش داده‌اند که در پنجسالگی شرعیات دین اسلام را به فارسی می‌دانست با این همه در دولتهای قراخانیان، حتی در کاشغر، در نیمه دوم قرن دوازدهم، عربی زبان حوزه قضاوت (دادگستری) بود^۲.

مدارک و اسناد ایندوره، و همچنین دوره بعدی، نشان می‌دهد که با همه آنچه گفته شد، در قلمرو قراخانیان، حتی در سمرقند که به یقین حتی یک نفر در آن یافت نمی‌شد که به ترکی سخن بگوید، زبان ترکی بکلی از زبان و اصطلاحات اداری حذف نشده بود. بعنوان مثال، صفت ترکی اولوق (Ulugh) به معنای «بزرگ» به واژه وزیر اضافه می‌شد، و بر سکه‌هایی که بوسیله خان سمرقند در پایان قرن ضرب شده است، «سلطان السلاطین» به عنوان خان اضافه شده است.^۳ خانها تا سقوط فرمانروائیشان به استفاده از نامهای ترکی و

۱- حوزه‌های علمیه آنزمان. م.

۲- حکم یک دادگاه ایندوره به زبان عربی به وسیله بارتولد همراه با ترجمه انگلیسی آن در مجله مدرسه مطالعات شرقی لندن منتشر شد. این سند به دوره فرمانروائی همان بغراخانی تعلق دارد که در زمان او در کاشغر، «قوتادقو بیلگ» سروده شده است. (به صفحات بعد مراجعه شود).

۳- مترجم باید اعتراف کند که منظور نویسنده را در اینجا به درستی در نمی‌یابد، چرا که «سلطان السلاطین» عربی است و نه ترکی. احتمال دارد منظور نویسنده این باشد که «سلطان السلاطین» ترجمه عربی عنوان ترکی

لقاب و عناوین ترکی ادامه دادند و سنتی را حفظ کردند که طبق آن خان باید هنگام تاجگذاری، لقب قبلی خود را رها کند و عنوان جدیدی برای خود برگزیند که در دوران سلطنتش آنرا بکار می‌برد. ما این روش را از تاریخ خانهای اوقوز و اویقور که بر مغولستان فرمان می‌راندند فرا گرفته‌ایم. این امر بارها موجب سرگردانی مورخان شده است، چرا که نمی‌توانستند یقین کنند که آیا نامهای متفاوتی که بر سکه‌هایی که تقریباً در یک زمان و در یک محل ضرب شده بودند، دیده می‌شود، به دوران فرمانروائی یک نفر یا چند نفر مربوط می‌شده است. با این همه تا جایی که ما می‌دانیم در سمرقند هیچگونه ادبیاتی به زبان ترکی وجود نداشت. در دربار خان شاعران فارسی زبان بودند و از حمایت او برخوردار می‌شدند.

در کاشغر شرایط مناسبتری برای خلق ادبیات اسلامی به زبان ترکی وجود داشت، اما در آنجا نیز نفوذ زبان فارسی محسوس بود و بتدریج افزایش یافت. حتی در قرن هفدهم هم یک اثر تاریخی در کاشغر به زبان فارسی نوشته شد، اما دانش مؤلف درباره دستور زبان فارسی آنچنان ناقص بوده است که به راحتی می‌توان تشخیص داد که زبان فارسی نه زبان مادری او بوده است و نه زبان محاورات روزانه او.

قوتادقوبیلیگ (Le Qoutadghou Bilig) - سال ۴۶۲ هجری (۱۰۷۰ - ۱۰۶۹ میلادی) یوسف نامی، که در شهر بلاساغون زاده شده بود، در شهر کاشغر، برای خان شهر، که وی در دربارش شغل فراش خلوتی داشت، منظومه‌ای اخلاقی به زبان ترکی با عنوان قوتادقوبیلیگ سرود. معنای این عنوان ترکی اینست: «علمی که خوشبختی می‌آورد» یا «علمی سرشار از خوشبختی» و یا «دانشی سزاوار یک فرمانروا». [واژه قوت (Qut) معادل است با «سعادت» و «نیک بختی» و در چندین جای شعر مورد بحث به معنای اصطلاح کنونی «اعلیحضرت» بکار رفته تا مقام فرمانروائی را مشخص کند]. این نوع ادبیات، یعنی آثار اخلاقی و پندآمیز، درباره وظائف شهریان و بلندپایگان جامعه و غیره، همواره در شرق، از جمله دنیای فارسی زبان عامه‌پسند بوده

«خان خانان» است، که قبلاً از آن سخن گفته است. به گمان من، «سلطان السلاطین» ترجمه عربی عنوان «شاه شاهان» یا «شاهنشاه» است، که از دوران هخامنشی در ایران بکار می‌رفته، و عربها نیز این اصطلاح را از ایرانیان گرفته‌اند، آیا ممکن است آقای بارتولد اینها را نداند؟ م.

است. آنچه در اینگونه آثار واجد بالاترین ارزش باشد در حکایاتی درباره وقایع تاریخی یا افسانه‌ای مورد تاکید و توضیح قرار می‌گیرد. اما دقیقاً همین عنصر است که در اثر یوسف بلاساغونی یافت نمی‌شود. وی از هیچ پادشاه تاریخی نام نمی‌برد. ایللیک، ساه منظومه او فقط یک شخصیت استعاری فاقد شور زندگی است، که تجسم عدالت است. فضیلت‌های دیگر به وسیله وزیر، پسر و برادرش تجسم یافته‌اند. مجموعه اثر به گونه‌ای است که از نمونه‌های فارسی اینگونه آثار در سطحی بسیار پائینتر قرار می‌گیرد. در مقدمه گفته شده است که عربها و تاجیک‌ها کتابهای بسیاری نوشته‌اند، در حالیکه در زبان ترکی هیچ اثری خلق نشده است. این نمونه واقعی نشان می‌دهد که پس از پذیرش اسلام آثار ادبی بودائی، مانوی و مسیحی به زبان ترکی چرا به سرعت به فراموشی سپرده شدند. ظاهراً شعر ترکی که وجود آنرا کتاب محمود کاشغری بر ما معلوم می‌کند، هیچگاه به مرحله مدون شدن به صورت کتاب نرسیده است. ادبیات ترکی دقیقاً می‌باید در کاشغر، که به قول محمود کاشغری، ساکنانش به ترکی خاقانی (Khaqani) سخن می‌گفته‌اند که «زبان ترکی خاقان» و غنی‌ترین گویش این زبانست، پدید آید. در حالیکه ساکنان روستاهای کاشغر گویش ترکی کینچک (Kentchek) را بکار می‌برده‌اند، یعنی زبان مردم بومی «ترک شده» ای که در اصل ترک نبوده بوده‌اند.

اما منظومه «قوتادقو بیللیک» از لحاظ سبک و اسلوب بیان تا چه حد به سنت قدیم ترکی ارتباط دارد و بر معاصرانش چه تاثیری نهاده است؟ این منظومه به صورت سه نسخه خطی برجای مانده است. یکی به خط اویقوری، نوشته شده در هرات، در سال ۱۴۳۹، و دو نسخه به عربی، که یکی از آنها در قاهره و دیگری در فرغانه یافت شده است. این پرسش که سراینده به چه خطی، خط اویقوری یا عربی، منظومه خود را نوشته است، هنوز مورد بحث است. همان عنوان کتاب و بکار بردن واژه «قوت» به معنای «اعلیحضرت» مبین اینست که نفوذ اسلام و تاحدودی زبان فارسی در کاشغر نتوانست بطور کلی ستهای ترکی را، حتی در حوزه زندگی درباری، از میان بردارد. در دوران مغول ما همین عنوان «قوتادقو بیللیک» را بازمی‌یابیم: مجموعه کلمات قصار، منسوب به چنگیزخان، که مانند یاسای (Yasaq) چنگیزی، به عنوان یک مأخذ قانون در امپراتوری مغول و دولتهائی که پس از سقوط آن تشکیل شدند، بدان استناد می‌شده و طبق آن عمل می‌شده، همین عنوان را داشته است.

ا فرضیه‌ای ارائه شده است که براساس آن قوتادقو بلیگ «اویقور» بغراخان، دست کم از طریق عنوانش بر مغولان تاثیر نهاده و در پدید آمدن قوتادقو بلیگ چنگیزخان سهیم بوده است. اما از زمان انتشار اثر محمود کاشغری تاکنون دیگر تردیدی باقی نمانده است که اتباع قراخانیان خود را «اویقور» نمی‌دانستند و زبانی که یوسف بلاساغونی بدان می‌نوشته است، زبان اویقوری نبوده است. همچنین غیرممکن بنظر می‌رسد که اثری مانند قوتادقو بلیگ بغراخان، که روح اسلام به حد اعلای درجه در آن نفوذ کرده است از طرف اویقورهائی که بودائی و مسیحی باقیماندند مورد قبول قرار گرفته باشد و بعد به نوبه خود از طریق آنان بعدها بر مغولان هم اثر گذاشته باشد!

اثر محمود کاشغری به روشنی نشان نمی‌دهد که آیا مؤلف کتاب یوسف بلاساغونی را - که فقط دو سال پیش از شروع کار زبانشناختی محمود کاشغری - که خود در آن تاکید کرده که پیش از او کسی اینکار را نکرده است، می‌شناخته است یا نه. مرحوم مارتین هارتمن (Martin Hartmann) بر این گمان بوده است که تفاوت میان یوسف بلاساغونی و محمود کاشغری اینست که اولی بر زبان و سنت‌های درباری تکیه کرده است و دومی بر زبان و شعر عامیانه. این عقیده را به دشواری می‌توان توجیه کرد. ما دیدیم که در میان اشعاری که محمود کاشغری نقل می‌کند، تکه‌هایی از اشعار درباری هم وجود دارد. از طرف دیگر یوسف بلاساغونی هم، به منظور نتیجه‌گیریهای اخلاقی حکمت عامیانه را بکار می‌گیرد: در قوتادقو بلیگ در بعضی از فرازها با همان ایده‌هایی روبرو می‌شویم که در کلمات قصار عامیانه وجود دارند و در اثر محمود کاشغری به شکل کامل نقل شده‌اند.

ا هرکس که قوتادقو بلیگ را خوانده باشد، با مشاهده ضرب‌المثلی که در کتاب محمود هم نقل شده ارتباط ایندو را درمی‌یابد. ضرب‌المثل مورد بحث اینست: «آردان باشی تیل» (Ardan Bachi Til)، یعنی «زبان سرآغاز فضیلت و قهرمانی است»!

باری، با اینکه نسخه‌های خطی که تاکنون از قوتادقو بلیگ به دست آمده معدود است، با این همه این اثر در زمان خود از شهرتی خاص برخوردار شده است. یکی از دلایل مشهود معروفیت این اثر گلدانی سفالین است که در سارایجیق، در مصب رود یائیق به دست آمده و بر روی آن نقش اشعاری از قوتادقو بلیگ وجود دارد. علاوه بر آن اخیراً اثری ادبی از همان نوع که بعداز اثر فوق پدید آمده، در ترکیه کشف و منتشر

شده که نام آن حبات الحقایق Hibat Al-Haqayiq ، یا آیات الحقایق است و احمد بن محمود یوگنکی (Yugneki) آنرا به زبان کاشغری نوشته است. این کتاب برای امیری بنام داد اسپهسالاریبگ Dād - Ispahsālar - Beg نوشته شده و مطالب آن دستورات خشک اخلاقی و توصیه‌هایی است که هیچ ربطی با امور زندگی واقعی ندارد^۱. کشف این اثر نشان داد که فوتادقو بیلگ اثری منحصر به فرد نیست و در ادبیات ترکی یک «دوره کاشغری» وجود داشته است که اثری ناچیز بر دورانه‌های بعدی نهاده است.

نفوذ چین

در این دوره آثار باقیمانده از ارتباطی که ترکان پیش از آن با فرهنگ چینی داشتند فقط به عنوان خان محدود نمی‌شد. اثر محمود کاشغری نشان می‌دهد که از همان زمان او اصطلاحی چینی را بکار می‌برده‌اند که بعدها نزد قراخانیان آنرا باز می‌یابیم، و آن اصطلاحی است که برای مشخص کردن کار و وظیفه تایانگو (Tayangu)، که معادل صاحب (فراش خلوت) است بکار می‌رفته است. در واقع این اصطلاح را از ریشه واژه ترکی تایامناگ (Tayamnag - Äyamnak) (تکیه کردن - خود را به کسی سپردن) ساخته‌اند. همچنین واژه گونچوی (Gundjuy - Guntchuy)، که از کتیبه‌های ارخون آنرا شناخته بودیم، به معنای، «زن، معشوقه» برجای ماند. [باید یادآور شویم که در این دوره واژه «خاتون» در میان زنان دال بر منزلتی والاتر از «گونچوک» بوده است.]

۱- درباره این اثر نگاه کنید به:

J. Deny - «نکاتی درباره اثری درباره اخلاقیات ترک به خط اویقوری»، نشریه دنیای مسلمان، شماره IX،

۱۹۲۵ - صفحات ۲۲۴ - ۱۸۹

فصل هشتم

شاهان خوارزم در برابر مغولان

ترکی شدن خوارزم

ما قبلاً ملاحظه کردیم که خوارزم، بدلیل موقعیت جغرافیائیش بیش از دیگر نواحی متمدن آسیای میانه به رابطه تجاری خود با کوچ‌نشینان متکی بود. موقعیت جغرافیائی این شهر هم نمی‌توانست بر ترکیب قومی جمعیت و زبان این شهر بی‌تاثیر باشد. به استناد کلیه شواهد موجود شهر خوارزم در ایندوره از دو جنبه فوق در حال دگرگونی بود، در حالیکه همسایگان آن کوچ‌نشینان ایرانی تبار بودند: در هر حال، گروهی از محققان کوشیدند ثابت کنند که خوارزمیان از بستگان نزدیک آلانها^۱ هستند که در گذشته بخش بزرگی از استپ را که از حوزه سفلی سیردریا تا حوزه سفلی رود دُن (Don) ادامه داشته است، در تصرف خود داشته‌اند.

۱- Alains - آلان، عربی اللّان (Al-lān) - قوم ایرانی ساکن قفقاز شمالی که از قرن اول بعد از میلاد نام آنان در تاریخ می‌آید. در ۳۷۱ مغلوب هونها شدند. دسته‌ای از آنان با واندالها به فرانسه و اسپانیا مهاجرت کردند و در تاسیس پادشاهی واندالها در شمال افریقا سهمی داشتند (۴۱۸ - ۵۳۴). آلانها اسلاف مردمی هستند که امروز در زبانهای اروپائی آنرا آستها (Äset) یا آستیان می‌خوانند، و نام آنها از قوم آس (As) یا آسیها مشتق شده که ظاهراً بستگی نزدیکی با آلانها داشته‌اند (دائرةالمعارف مصاحب).

پس از ترکی شدن استپ، خوارزم بیش از نواحی دیگر تحت تاثیر نفوذ ترکها قرار گرفت. در قرون اولیه اسلام در خوارزم به گویشی ایرانی سخن می‌گفتند که برای دیگر ایرانیان قابل فهم نبود، با این وصف این گویش نه تنها زبان محاورات روزانه مردم بود، بلکه حتی در قرن یازدهم هم بدان می‌نوشتند. در عین حال فرهنگهای فارسی در این دوره واژه‌های صرفاً ترکی را واژه‌های «خوارزمی» می‌خوانند. در قرن دهم شباهت ظاهری خوارزمیان و ترکانرا متذکر شده‌اند. در قرن سیزدهم، در دوره هجوم مغول، از خوارزم به عنوان کشوری منحصرأ ترک زبان نام برده شده است. ترکی شدن خوارزم ظاهراً بین قرن یازدهم و سیزدهم صورت گرفته است، یعنی در دوره‌ای که خوارزم در تصرف دولت ترک تبار سلجوقیان قرار داشته است. با این وصف سلجوقیان عنوان قدیمی ایرانی «شاه خوارزم» یا «خوارزمشاه» را همچنان حفظ کردند. در آخرین سالهای قرن یازدهم، دودمان فرمانروایان شاهان خوارزم یا خوارزمشاهیان، که سلطنت در خانواده آنان ارثی بود، در آنجا مستقر شدند. بدینسان خوارزم برای اولین و آخرین بار در طول تاریخ خود پایتخت امپراتوری‌ای شد که چندین خطه از آسیای میانه و ایران بخشی از قلمرو آن بود.

شاهان خوارزم به تدریج از رتبهٔ امیران سلجوقی به فرمانروایان عالی رتبهٔ بخش شرقی دنیای اسلامی تبدیل شدند و به عنوان سلطان اسلام مدعی تمام حق و حقوقی شدند که پیش از آن سلاطین سلجوقی از آن برخوردار شده بودند. اینان تا بدانجا پیش رفتند که حتی قدرت خلافت عباسیان را که در نیمه قرن دوازدهم در بغداد مستقر شده بود به رسمیت نمی‌شناختند و مدعی بودند که قدرت آنان نیز باید مانند قدرت سلاطین سلجوقی در گذشته، حتی در بغداد هم به رسمیت شناخته شود.

خوارزم بطور طبیعی تحت نفوذ فرهنگ ایرانی قرار داشت. در میان دانشمندان و شاعرانی که به زبان فارسی می‌نوشتند خوارزمیان هم وجود دارند. در زمان خوارزمشاهیان زبان فارسی زبان رسمی دولت بود. اما احتمال کمتری هست که گویش بومی تودهٔ مردم خوارزم جای خود را به زبان فارسی داده باشد، همچنان که در مورد زبان سغدی هم چنین نشد. به استناد شواهد موجود، زبان خوارزمی همچنان زبان تودهٔ مردم باقیماند و بعدها فقط زبان ترکی توانست جای آنرا بگیرد.

جنبش «ترکی شدن» می‌باید پیش از آن به مراکز سکونت دائمی که در حوزه سیردریا

از طرفی به دست خوارزمیان و از طرف دیگر، به احتمال بسیار، به دست سغدیان برپا شده بود، رسیده باشد. در قرن یازدهم، در این ناحیه نیز شهرهای ترک‌نشین وجود داشته است. محمود کاشغری از شهر سوران (Sauran) به عنوان شهر اوقوزها یاد می‌کند (به قول کاشغری سابران Sabran شهر قدیمی سرحدی دولت سامانیان) که امروز هم وجود دارد. نیز از شهر سوقناق (Soughnaq) هم نام می‌برد. این شهر در قرن دوازدهم پایتخت دولت غیرمسلمان قبیچاقها بود و خرابه‌های آن امروزه سواق - قورقان (Souraq - Qourqan) نامیده می‌شود.

جغرافیدانان قرن دهم از شهری یاد کرده‌اند به نام شاوغار (Châvghar) که بین سوقناق و فاراب (Fârab) قرار داشته است. براساس آنچه درباره فاصله این شهر با نقاط مذکور گفته‌اند، محل آن با شهر کنونی ترکستان تطبیق می‌کند. نام شاوغار ایرانی است. با این وصف نمی‌دانیم که در قرن دهم ایرانیان در این شهر ساکن بوده‌اند یا ترکان. طبق نوشته‌ای از ابن حوقل، مشخصات و نشانه‌هایی که درباره لشکرکشی نصر بن احمد سامانی (۹۴۳ - ۹۱۴)، در رأس حدود سیصد هزار سپاهی (رقمی که طبیعتاً مبالغه‌آمیز است) داده شده است به این شهر مربوط می‌شود. اگر چنین باشد می‌باید این مکان مقر فرمانروایی نیرومند بوده باشد. [با این وصف، در نسخه‌های خطی آثار استخری، که مأخذ ابن حوقل است، در مورد محل مورد بحث، مشخصات متفاوتی یافت می‌شود. برای همین است که نمی‌توان با اطمینان گفت که هدف این لشکرکشی دقیقاً چه محلی است. از این گذشته در مورد این واقعه هیچ سند دیگری در دست نداریم].

علاوه بر این شهر شاوغار در نزدیکی سیردریا، شهر دیگری به‌همین نام در فاصله چهار فرسنگی (حدود بیست و پنج کیلومتر)، در سمت جنوب باختری اولی‌به‌آتا (Auliyé-Ata) وجود داشته است [اشارت سمعانی^۱ Samani - در قرن دوازدهم با استناد به مؤلفی از قرن یازدهم درباره «محلی در مرز با ترکان» و اشاره یاقوت (در قرن سیزدهم با مراجعه دادن به العمرانی، مولفی از قرن دوازدهم) درباره «یکی از شهرهای ترکان»، ممکن است به هریک از دو شهری که ذکر شد مربوط باشد]

۱- ... فقیه و مورخ و حافظ حدیث (۱۱۱۳ - ۱۱۶۷) - صاحب کتابهای کتاب‌الانساب، تاریخ بغداد، تاریخ مرو و... (تلخیص از فرهنگ معین).

احمد یسوی (Ahmad Yesevi)

نه سمعانی و نه یاقوت، هیچیک از شهر یاسی یا یسی (Yesi) که در محل کنونی شهر ترکستان قرار داشته است، نام نبرده‌اند. با این وصف این تسمیه از قرن دوازدهم شناخته شده بوده است. در این دوره شیخ احمد یسوی یا یاساوی (Yāsāvy) می‌زیسته است که یا در این شهر متولد شده یا در هر حال در آن زیسته و همانجا هم فوت کرده است. وی در ۵۸۲ هجری (۱۱۶۶/۶۷) فوت کرد.

[براساس برخی اطلاعات بدست آمده، این احمد در اصل از شهر سایرام بوده است، اما این سایرام، طبیعتاً آن شهر سایرام ترکستان شرقی نیست، چراکه این شهر در این دوره با این نام وجود نداشته است. (این سایرام در قرن شانزدهم به دست مهاجرین همان سایرام غربی بنا شد). در اینجا منظور شهری بنام سایرام است که به تقریب در شرق چیمکنت کنونی در ترکستان غربی واقع شده بوده است. این شهر اخیر بنام اسفیدجاب (Isfidjab) و المدینة البیضاء (شهر سفید) هم شهرت دارد. محمود کاشغری پیشتر از این شهر نام برده است.]

این احمد، که ترکها به او لقب «آتایسوی» یعنی بابایسوی، دادند به احتمال بسیار نقش بسیار مهمی در گسترش اسلام و عرفان اسلامی در میان ترکان داشته است. اشعار عارفانه او که به زبان ترکی سروده شده است در میان ترکان شهرت و محبوبیت بسیار یافت و حتی در حال حاضر هم شاعران اشعار عامیانه در آسیای میانه از او تقلید می‌کنند. اما دقیقاً به دلیل همان محبوبیت این اشعار در میان توده مردم، این اشعار به صورت اصیل خود بر جای نمانده و هریک از نسخه برداران بر اساس روح زمان خود آنها را تغییر داده و قطعاتی بدانها افزوده‌اند. بهمین دلیل است که زندگینامه احمد یسوی فقط از طریق حکایتهای افسانه‌ای متأخر بر ما مکشوف شده است.

براساس این حکایتهای افسانه‌ای شیخ یسوی مراد ترکی بنام ارسلان بابا یا باب‌ارسلان داشته است. [می‌دانیم که در ترکستان واژه عربی باب (به معنای دُر)، برای مشخص کردن مبلغان اسلامی بکار می‌رفت] پسر باب ارسلان بنام منصور آقا اولین خلیفه او، یعنی جانشین احمد یسوی بود. خود احمد یسوی سومین خلیفه یوسف همدانی عارف ایرانی بود که از همدان به ترکستان آمد و در ۱۱۴۰ میلادی در مرو فوت کرد. وی در این

شهر چندین سال به عنوان شیخ صوفیان رئیس مکتب عرفان بود. نویسندگان زندگینامه یوسف همدانی بر آنند که شیخ ترکی نمی دانسته است، اما این امر مانع آن نشده است که بنیانگذار عرفان ترک مرید او باشد. دومین خلیفه یوسف همدانی، یعنی جانشین بلا فصل احمد، شیخ ابو محمد حسن بن حسین انداقي بود که در سال ۱۱۵۷ مُرد. سمعانی، معاصر و دوست او درباره وی اطلاعاتی به دست می دهد، در حالیکه از زندگی احمد بکلی بی خبر است. [حتی در فرهنگ سمعانی که به توصیف و شمارش «نسب» ها اختصاص داده شده است، نسب یسوی ذکر نشده است.]

آئین احمد یسوی، مخصوصاً بعنوان یک قدیس ترک در حوالی سیردریا مدتی طولانی برجای ماند، و نشانه گسترش و دوام آن بنائی باشکوهست که تیمورلنگ در پایان قرن چهاردهم برگور او برپا کرده است.

در میان شاگردان و پیروان احمد، عرفای بسیاری می یابیم که به ترکی می نویسند و لقب آتا (پدر) دارند. از جمله آنها باید از حکیم آتا یا سلیمان باقرخانی نام ببریم که فعالیتهايش با خوارزم ارتباط می یابد. حکیم آتا هم مانند احمد مجموعه گفتاری به زبان ترکی، اما نه مانند احمد به شعر، بلکه به نثر نوشت. گفتارها و اقوال حکیم آتا هم مانند احمد به زبانی ساده برای استفاده توده مردم نوشته شده است.

ترکها و تمدن خوارزم

زندگی خوارزم در طول این قرنی که «ترکی شدن» طی آن صورت گرفت، از نظر رابطه با پرسش زیر، واجد اهمیت بسیار است: پرسش اینست: تا چه حد غلبه عناصر ترکی سبب انحطاط فرهنگ شد؟

شرق شناس معروف آلمانی، تئودور نولدکه، به گونه ای قطعی با لحنی خصومت آمیز نسبت به ترکان نظر خود را ابراز کرده است. به نظر وی «تسخیر قلمرو سامانیان به وسیله ترکان یکی از اسفبارترین فاجعه هائی است که در تاریخ این کشورها رخ داده است». اخیراً نیز به این پرسش بازگشته و در نشریه «Der Islam» سال ۱۹۲۴ بار دیگر بر موضع خود تاکید کرده و نوشته است که به نظر وی، بطور کلی یورش ترکان به دنیای فرهنگ اسلامی، از زمان سقوط دولت ایرانی سامانیان به بعد «یک فاجعه بزرگ تاریخ جهان

است». با این همه، خوارزم، در زمانیکه قدرت ترکان در آنجا تثبیت شده بود، و حتی زبان ترکی هم بر زبانهای دیگر غلبه کرده بود، کشوری نمونه به ما ارائه می‌دهد که تمدن آن در سطح نسبتاً بالائی است. ارائه شواهدی برای اثبات این امر که سطح فرهنگ در خوارزم قرن سیزدهم، در دوره سلطه ترکان، از قرن دهم و قرن یازدهم، یعنی دوره پیش از سلطه ترکان، پائینتر بوده، بسیار دشوار است. اطلاعاتی که یاقوت، که درست پیش از حمله مغول اقامتی کوتاه مدت در آن شهر داشته است، به ما می‌دهد، حاکی از توسعه قابل توجه زندگی شهری و حتی افزایش سطح زمینهای زراعی، بخصوص در جنوب غربی آن ناحیه است. ما از طریق منابع دیگر می‌دانیم که بازرگانان خوارزم در آسیای میانه به سفرهایی دور و درازتر از گذشته می‌رفتند و نفوذ خود را در سرزمینهایی دورتر اعمال می‌کردند. مثلاً در سال ۱۲۱۸ شخصی خوارزمی به نام محمود به عنوان سفیر چنگیزخان به دربار محمد خوارزمشاه می‌آید. به احتمال بسیار این شخص همان «محمود سفیر» (Mahmūd Yalavatch) است که در دوران مغول حکمران پکن بود، در حالیکه پسر او مسعود بیگ مناطق متمدن آسیای میانه را اداره می‌کرد. با توجه به لقب بیگ، و همچنین با توجه به نامهای ترکی دو پسرش ساتیلمیچ (Satilmich) و سونیچ (Sevnitch)، می‌توان نتیجه گرفت که مسعود و پدرش هردو از تبار ترک و ترک زبان بوده‌اند.^۱

زندگی اندیشندگی^۲ (فکری) در خوارزم

یکی از دلایل اثبات بالا بودن سطح فرهنگی که خوارزم بدان رسیده بود رشد سریع مکتب معتزله در قرن یازدهم و حالت پربار و بری است که همچنان در قرن سیزدهم آنرا حفظ کرده بود. در این مورد گزارش داده‌اند که بحث و جدلهای فلسفی دینی

۱- دلیلی که نویسنده برای اثبات بالا بودن سطح تمدن در خوارزم ترکی شده ارائه می‌دهد برای مترجم قانع‌کننده نیست، و ارتباط مستقیمی با موضوع مورد بحث ندارد - تا قضاوت خوانندگان چه باشد. م.

۲- در ترجمه واژه Intellectuelle در اینجا با توجه به متن، و اوضاع و احوال آنزمان، اصطلاح «روشنفکری» نابجا بنظر می‌رسد. مترجم با اجازه صاحب نظران، واژه «اندیشندگی» را در اینجا بجای انتلکئوئل، بکار می‌برد.

(الهیات) در خوارزم با درایت بسیار بدون میدان دادن به تعصب قشری صورت می‌گرفت: اگر فردی می‌کوشید که با واژه‌هایی تند و تیز و خشونت آمیز از نظر خود دفاع کند، فوراً او را مجبور می‌کردند که سخن خود را قطع کند.

با اینکه کشور خوارزم بعثت مقاومت دلیرانه‌ای که در سال ۱۲۲۱ در برابر مهاجمین مغول از خود نشان داد، بیرحمانه ویران شد، می‌بینیم که اندیشه‌های معتزله پس از هجوم مغول برجای ماند و این خود مؤید آنست که این مکتب عمیقاً در خوارزم ریشه کرده بود. ظاهراً فعالیت‌های اقتصادی نتوانست بطور کامل از سر گرفته شود و ویرانی‌های بی‌ار آمده کاملاً ترمیم نشد، چرا که مساحت زمین‌های زراعی در قرن چهاردهم کمتر از دوره پیش از هجوم مغول بود. اما شهر اورگنج پایتخت خوارزم (شهر کنونی کونیه - اورگنج [که‌ننه اورگنج]) چند سالی پس از وقایع سال ۱۲۲۱ بازسازی شد. هم سیاحان مسلمان و هم سیاحان اروپائی از این شهر بعنوان یکی از شهرهای اصلی واقع بر سر راهی که از اروپا و آسیای صغیر به خاور دور می‌رفت یاد کرده‌اند.

ابن بطوطه سیاح عرب که در سال ۱۳۳۳ از این شهر دیدار کرده آنرا بزرگترین، مهمترین و زیباترین شهر ترکها دانسته است.

خوارزم و شهرهایی که در بخش سفلی سیردریا در حوزه نفوذ فرهنگی آن قرار داشتند هم پیش از حمله مغول و هم پس از آن صحنه فعالیت‌های پرشور ادبی و علمی بودند. در تاریخ ادبیات عرب نویسندگانی که در خوارزم و نواحی مجاور آن آثاری پدید آورده‌اند کم نیستند. البته اکثر آثار آنان نوشته‌های دینی است، اما حتی این اسناد هم نه فقط برای متخصص الهیات، بلکه برای زبان‌شناس و مورخ هم بسیار مفیدند. چنانکه به من اطلاع داده‌اند در یکی از این کتب دینی جمله‌هایی به زبان خوارزمی نقل شده است: باید امیدوار بود که این اسناد زبانشناختی بزودی منتشر شود.

از جمله دانشمندان قرن دوازدهم که اهل خوارزم بوده و در آن خطه فعالیت می‌کرده‌اند، دانشمندانی مانند زمخشری و شهرستانی هستند که شهرت جهانی دارند. بدیهی است اگر در چنان دورانی از چنین دانشمندانی انتظار داشته باشیم که احساسات ملی و محلی ترکی از خود بروز دهند، انتظاری عبث است. با اینوصف باید یادآور شد که برای جلال‌الدین خوارزمشاه آخرین شاه خوارزم (که در آغاز سال ۱۲۲۱ خوارزم

را ترک کرد و در ماه نوامبر همان سال به هند پناه برد، و از سال ۱۲۲۳ در ایران باختری اقداماتی کرد و در سال ۱۲۳۱ در جنگ بر ضد مغولان از پا درآمد) کتابی قطور به وسیله شخصی بنام محمد بن قیس (Mohamad Ibn Qais) نوشته شده است. این کتاب، که درباره نویسنده آن اطلاع دیگری در دست نیست، ظاهراً درباره زبان ترکی بوده و به زبان عربی نوشته شده بوده است.

تا آنجا که می‌دانیم بعد از کتاب محمود کاشغری، این کتاب باید اولین اثری باشد که درباره زبان ترکی نوشته شده است. متأسفانه این کتاب به دست ما نرسیده و وجود آنرا فقط می‌توان به استناد عباراتی که از آن نقل شده تأیید کرد. از جمله این عبارات دو عبارت در اثر جمال‌الدین ابن مهنّا، که از مؤلفان دوران مغول است، نقل شده است.

ادبیات ترکی جغتائی

ترکان در خوارزم نه تنها فرهنگ تلطیف شده آندوران را که در آنجا یافتند بخود اختصاص دادند بلکه آنچه را که آموختند برای تسریع توسعه بعدی ادبیات ترکان مسلمان بکار بردند.

بدون ادبیات ترکی خوارزمی دوران پیش از مغول به دشواری می‌توان جای بزرگی را که خوارزم، و بطور کلی اردوی زرین در دوران مغول، در تاریخ ادبیات ترک اشغال کرده است تشخیص داد. اثر یکی از شاعران اردوی زرین متعلق به سال ۱۳۵۳ میلادی به زبان ادبی‌ای که بعدها در دوران تیموریان زبان جغتائی نامیده شد، نوشته شده است. محل سرودن این اشعار خوارزم که خاستگاه شاعر بود، نبود بلکه نزدیک کرانه‌های سیردریا بود. نسخه‌ای از یک اثر شاعرانه محفوظ مانده که مانند اثر خوارزمی در دوره جانی‌بیگ سروده نشده بلکه در دوره برادر بزرگ او تینی بیگ (Tini - Beg) که شاعر او را شاهزاده نامیده سروده شده و از همین نکته معلوم شد که مؤلف این اثر در دوره ازبک خان پدر تینی بیگ، یعنی پیش از سال ۱۳۴۰ هنوز می‌نوشته است. حتی در کریمه، که تا آنجا که می‌دانیم در دوران پیش از مغول مسلمان وجود نداشته است، شعری درباره یوسف و زلیخا سروده شده که نسخه‌ای از ترجمه قدیمی آن به دست ما رسیده که به زبان ادبی ترکی جنوبی است. این زبان در دوران مغول شکل گرفت و بعدها

«ترکی عثمانی» نامیده شد. [ترجمه‌های دیگری هم وجود دارد: بهمین ترتیب در قرن پانزدهم در مصر اثر الهیاتی ابونصر سرخسی به ترکی جنوبی ترجمه شد. این ترجمه هم مانند ترجمه «یوسف و زلیخا» از روی متنی به زبان تاتاری، یعنی زبان ادبی اردوی زرین، صورت گرفته است]

در بخش سفلی سیردریا، در شهر بارجکند (که بنام بارچین لیق (Bartchinligh) هم شهرت دارد) عالم دانشمندی می‌زیسته است به نام حسام‌الدین حمیدبن عاصم بارچین لیقی، که به سه زبان می‌نوشته است. به روایت نویسنده‌ای که او را شخصاً می‌شناخته، آثار او به زبان عربی «فصیح»، به زبان فارسی «ملیح» و به زبان ترکی «صحیح» بوده است. این فرد که نام او جمال قرشی است، اهل آلمالیق بوده است: وی در حدود سال ۱۲۳۰ متولد شد و بعدها در کاشغر زندگی کرد. وی در سفری که در سال ۶۷۲ هجری برابر با ۱۲۷۴ - ۱۲۷۳ میلادی به شهر بارجکند کرد با حسام‌الدین آشنا شد]

تا جائیکه که می‌دانیم، این اولین بار است که سه زبان عربی و فارسی و ترکی هم‌تراز هم، به عنوان سه زبان ادبی دنیای اسلام مطرح شده‌اند.

این متن نشان می‌دهد که فرهنگ اردوی زرین، حتی تا قرن سیزدهم نیز بر فرهنگ ترکستان تاثیر می‌گذاشته است. این تاثیر را تا سالهای اخیر نه ترکان آسیای میانه قبول داشتند و نه دانشمندان اروپائی. [در آغاز قرن شانزدهم بابر امپراتور بر این عقیده بود که آثار علیشیر نوائی، شاعر کلاسیک جغتائی به زبان عامیانه فرغانه در شهر اندیجان نوشته شده است. در سال ۱۸۸۸ رادلف درصدد برآمد ثابت کند که بابر اشتباه کرده است و زبان جغتائی زبان ادبی و ساختگی است و هیچگونه نسبتی با هیچ زبان عامیانه‌ای ندارد. به نظر رادلف اصل و منشأ این زبان منحصرأ به نفوذ فرهنگی شرق در غرب بستگی دارد و نخست بوسیله زبان اویقوری اعمال شده است (در اینزمان هنوز کتیبه‌های ارخون شناخته نشده بود) و تا سال ۱۳۱۰ میلادی که کتاب قصص الانبیاء «به زبان خالص اویقوری» نوشته شد، ادامه داشته است. این بسط یک زبان ادبی در قلمرو اردوی زرین که زبان یرلیغ توغتمش (Toqtamich) و تیمور قوتلوق در پایان قرن چهاردهم شاهد آنست، بوسیله رادلف در قرن سیزدهم قرار داده شده است.^۱ بنظر وی این یرلیغ را

۱- در متن فرانسه «قرن چهاردهم» آمده است، که بنظر من، چون بارتولد می‌خواهد اشتباه رادلف را تصحیح کند، احتمالاً قرن سیزدهم باید درست باشد - شاید اشتباه چاپی باشد یا مترجم فرانسوی مطلب را به درستی منتقل نکرده باشد. م.

«شخصی نوشته که زبان ادبی جغتائی را می دانسته است». در آن زمان پذیرفتن این امر که خود زبان جغتائی تشکل خود را به نفوذ فرهنگ اردوی زرین در ترکستان مدیونست و نه بالعکس، هنوز غیرممکن می نمود.]

هدفهای جهانگشایانه شاهان خوارزم

تشکل زبان ادبی جغتائی بدون هجوم مغول غیرممکن بود. آنچنان که می دانیم فتوحات مغول در قرن سیزدهم جایی استثنائی در تاریخ جهان دارد. علیرغم یورشهای پی در پی کوچ نشینان به کشورهای متمدن، ما هیچ قوم کوچ نشین دیگری را نمی شناسیم که توانسته باشد در مدتی کوتاه امپراتوریهای متمدن خاور دور، آسیای مقدم و اروپای شرقی را فتح کند.

ما هنوز با آن زمانی که بتوان گفت تمام پرسشهای طرح شده در مورد تشکیل این امپراتوری پاسخ داده شده و همه جوانب مسئله روشن شده است، بسیار فاصله داریم. همچنین مسئله بسیار مهم برای ما تصادم میان چنگیزخان و محمد خوارزم شاه است. این برخورد تاکنون بیشتر نتیجه هدفهای جهانگشایانه قلمداد شده و اغلب کوشیده اند ثابت کنند که حتی اگر خارجیان بخصوص ناصر خلیفه عباسی بغداد، چنگیزخان را به طرح نقشه های وی برنیانگیخته باشند، دست کم با نفوذ خود از او حمایت کرده اند. با وجود این، مقایسه اطلاعات موجود در منابع اسلامی و برخورد آنها با این پیکار ما را به این نتیجه می رساند که جنگ میان شاه خوارزم و چنگیزخان، اگر از جانب خوارزمشاه برافروخته نشده باشد، دست کم با نیت جهانگشاهانه وی تسریع شده و نه با نیت جهانگشایانه چنگیزخان.

از جمله وظائف سلاطین اسلام - مقامی که آخرین شاهان خوارزم مدعی آنند - فقط حفظ ایمان مسلمانان و برقراری عدالت در داخل قلمرو اسلام نیست، بلکه آزاد کردن مسلمانانی که زیر سلطه کافران بسر می برند نیز از وظائف آنها است. در دوره فرمانروائی محمد خوارزمشاه اجرای این وظیفه با سقوط گورخانها (قراختائیان) و شورش که در برخی از نواحی مسلمان نشین تابع آنان درگرفت، تسهیل شد.

درباره علل و مقتضیات این شورش اطلاعات دقیقی در دسترس نیست. یکی از فرمانروایان مسلمان که بر ضد گورخان عصیان کرد ظاهراً سلطان ختن بود [از این سلطان، جز به مناسبت این شورش، در جای دیگری نامی برده نشده است. همچنین ما هیچگونه سکه‌ای که در ختن در دوره پیش از مغول ضرب شده باشد نمی‌شناسیم]. حدوداً در همین زمان، در بخش غربی امپراتوری گورخان، در بخارا هم از شورش خبر داده‌اند که مردم بخارا در عین حال هم بر ضد سلطه گورخان و هم بر ضد امرای محلی برپا کرده‌اند.

اندکی پیش از این واقعه، بخارا خود را کاملاً از وابستگی به خان ترک مقیم سمرقند و اطاعت از او رها کرده بود. تمام قدرت در بخارا به دست سلاله آل بورهان افتاد، که صدرها، یعنی رؤسای علمای مسلمان از آن برخاسته بودند. این صدرها مستقیماً به گورخان قراختائی وابسته بودند و این حق را داشتند که خراجی را که به آنان تعلق می‌گرفت مستقیماً به گورخان پرداخت کنند. معنای این حق این بود که قدیمترین شکل دست‌نشانده‌گی که در تاریخ قراختائیان و بعدها در دوران مغول شناخته شده در مورد آنان اعمال می‌شد. سلطه صدرها با شورش مردمی که بطور کلی بر ضد اشراف بومی صورت گرفت پایان یافت. در رأس شورشگران مردی بود از قشر افزارمندان، که متهم شده بود که استادکاران قدیمی را به گونه‌ای بیرحمانه مورد تعقیب و آزار قرار داده است، و این اتهام به روشنی خصلت این شورش را نشان می‌دهد.

باید خاطر نشان کرد که صدرها، علیرغم خصلت دینی منزلتی که بر آن تکیه می‌کردند، به منظور دریافت کمک برای سرکوبی شورش مردم به «اردای» (Orday) یعنی مرکز قدرت قراختائیان کافر متوسل شدند. اینان به تقاضای صدرها پاسخ مثبت دادند اما بجای آنکه به آنان کمک نظامی برسانند فقط می‌توانستند با نوشته‌ها، دستورات، و فرمانهای دولتی بدانان کمک کنند. این دستورات و فرمانها هم بعلت انحطاط کلی قدرت در امپراتوری گورخانان هیچگونه تاثیری در وضع صدرها نگذاشت.

محمد خوارزمشاه از این وقایع بخارا استفاده کرد و در پائیز ۱۲۰۷ به اولین حمله نظامی خود بر ضد قراختائیان اقدام کرد. انتظار آن می‌رفت که شاه خوارزم از جنبش مردمی که در عین حال بر ضد گورخان هم صورت گرفته بود حمایت کند، اما چنین نشد:

رهبر شورش بخارا که ظاهراً فاقد وسائل و امکانات لازم برای مقاومت در برابر سپاه شاه خوارزم بود، به وسیله سپاهیان خوارزمشاه اسیر و بخوارزم آورده شد. تنها پس از سرکوب شورش و اسارت رهبر آن بود که شاه خوارزم با خان سمرقند که دست نشانده گورخان بود وارد مذاکره شد.

آخرین دو خان سمرقند، از سلسله قراختائیان ابراهیم و پسرش عثمان عنوان پرطمطراق «سلطان السلاطین» را همچنان حفظ کردند، و بر سکه‌های ابراهیم خان صفت ترکی اولوق (بزرگ) هم به زبان عربی به عنوان فوق اضافه شده بود. اگر این صفت ترکی را حذف کنیم، هیچ نشان مشهود دیگری که بتواند تبار ترکی این سلاله را ثابت کند وجود ندارد. فقط کتاب عوفی، نویسنده ایرانی معاصر آنان عنوان کامل ابراهیم و عثمان را به ما می‌شناساند: قیلیچ تمقاج خان و قیلیچ ارسلان خان خاقان. از این گذشته ما نمی‌دانیم اهمیت عناصر ترک در ترکیب سپاهیان و اتباع دو خان فوق تا چه اندازه بوده است.

با وجود این باید یادآوری کنیم که دریاچه‌ای که بازمانده آبهای رود زرافشان بدان می‌ریزد در این دوره «قره کول» (Qara - Kul) نامیده می‌شد. از این نام می‌توان چنین نتیجه گرفت که در ناحیه بخارا، دست کم در آن بخشی که نزدیک بیابان خوارزم بوده است در این زمان عناصر ترک وجود داشته است.

حمله جنگی شاه خوارزم در ۱۲۰۷ نتایج چندان درخشانی ببار نیاورد. ظاهراً مناطق فتح شده به دست شاه، دوباره مجبور به اطاعت از گورخان شدند: فقط در سال ۱۲۱۰ بود که محمد خوارزمشاه موفق شد در نزدیکی طراز سپاهیان قراختائی را شکست دهد. این پیروزی چندان قطعی نبود و به اتحاد میان اتباع مسلمان گورخان و مسلمانان تابع شاه خوارزم نینجامید. مسلمانان اخیر حتی نتوانستند به اهالی بلاساغون که برضد گورخان شوریده بودند کمک کنند.

با این همه شاه خوارزم پیروزی خود را مغتنم شمرد تا جلائی تازه به اقتدار خود ببخشد: خود را سلطان سنجر نامید، یعنی به نام آخرین سلطان بزرگ سلسله سلجوقیان. علاوه بر آن نام اسکندر را نیز بر خود نهاد، و برگزیدن این نام و عنوان به روشنی نشان می‌دهد که وی خیال فرمانروائی برگستره‌ای جهانی را در سر می‌پرورانده و به حد و حدود فرمانروائی یک سلطان اسلام قانع نبوده است.

تاتارها

با این همه سرنوشت نهائی قراختائیان را عملیات شاه خوارزم تعیین نکرد، بلکه ورود مغولان، یا چنانکه در آئین نامه آنانرا می‌نامیدند، تاتارها بود که سرنوشت نهائی آنانرا رقم زد: براساس نوشته ابن اثیر نخست «اولین تاتارها» آمدند، یعنی آنهاییکه چنگیزخان از مغولستان بیرون رانده بود، و فقط بعدها بود که سپاهیان خود چنگیزخان فرارسیدند. رشیدالدین مورخ رواج گسترده نام قوم تاتار را به دوره پیش از مغول و سلطه تاتارهاییکه در حوالی دریاچه بوئیرنور می‌زیستند در ارتباط قرار می‌دهد. در حال حاضر ما می‌دانیم که نام «تاتار» بسیار پیش از این تاریخ رواج یافته بود: از زمان کتیبه‌های ارخون، یعنی از قرن هشتم میلادی این نام شناخته شده بوده است [در قرن دهم این تسمیه را در نسخه تومانسکی و در قرن یازدهم در اثر محمود کاشغری می‌یابیم]. به استناد کلیه شواهد موجود، اقوامی را که به زبان مغولی سخن می‌گفته‌اند چنین می‌نامیده‌اند. اطلاعاتی که بوسیله رشیدالدین نقل شده و آنچه در دیگر منابع آمده نشان می‌دهد که سرحد میان قلمرو زبانهای مغولی و ترکی حدوداً همان مرزی بوده است که در زمان حاضر می‌شناسیم. نایمن‌هایی که سراسر مغولستان غربی را از ارخون تا ایرتیش در تصرف داشتند، و همچنین اویراتها (Oyrat) همسایگان شمالی آنان که در حوالی سرچشمه‌های ینی‌سئی می‌زیستند، به زبان مغولی سخن می‌گفتند. نام این قوم اخیر سکیز مورن (Sekiz- Müren) یعنی هشت رود بود (Sekiz به ترکی یعنی هشت و Müren به مغولی یعنی رود)، این نام دوواژه‌ای نشان می‌دهد که در این ناحیه مغولی و ترکی درهم آمیخته بودند. در شمال اویراتها، در حوالی ینی‌سئی (یا Kem، نامی که ترکها همیشه این رود را بدان می‌نامیدند)، قرقیزها می‌زیستند که زبانشان ترکی بود. همسایگان نایمن‌ها در کرانه‌های ایرتیش اقوامی ترک زبان بودند بدین شرح: قنقلیها (Qangli)، قبقاقها، شاید هم قرلو قها، که پایتخت آنان که بعد از قرن دوازدهم بنیاد نهاده شد، در شمال ناحیه جتی‌سو (Semiretchié) واقع شده بود. قبایل مغول سرزمینی را در اختیار داشتند که از جنوب به شمال، از دیوار بزرگ چین تا حوالی دریاچه بایکال را دربر می‌گرفت. این قبائل در سطوح فرهنگی متفاوتی قرار داشتند. چینیها سه گروه تاتار را بدین شرح می‌شناختند:

«تاتارهای سفید»، در همسایگی بلافصل چین در جنوب. «تاتارهای سیاه»، کمی فراتر در سمت شمال. و «تاتارهای وحشی»، یا آنچنانکه خود مغولها آنانرا می‌نامیدند: «مردمان جنگلی»، در منتهی‌الیه شمال. این قوم اخیر، برخلاف تاتارهای سیاه، رمه‌داران کوچ‌نشین نبودند، بلکه مردمانی شکارچی بودند.

از این دیدگاه، منابعی که درباره مغولها در قرن سیزدهم در اختیار داریم اطلاعاتی درباره سکونتگاهها، قبائل و تیره‌ها، و اعتقادات و آداب و رسوم آنها در اختیار ما می‌گذارد که پیش از آن درباره ترکها در اختیار نداشتیم.

نه منابع چینی و نه دیگر منابع، هیچگاه در مورد اینکه در کنار ترکهای چادرنشین، ترکهای شکارچی هم وجود داشته‌اند، ذکری به میان نیاورده‌اند. کلیه این منابع درباره رابطه میان اقوام استپها و اقوام جنگل‌نشین سکوت کرده‌اند. در اینمورد فقط یک استثناء وجود دارد و آن اثر گردیزی است که چند کلمه‌ای درباره قرقیزها و همسایگان شرقی آنها در آن آمده است. از مطالعه اثر رشیدالدین درمی‌یابیم که شمن‌پرستی در اصل دین کوچ‌نشینان نبوده، بلکه دین اقوام شکارچی بوده است، و اینکه حتی در زمان رشیدالدین، یعنی در دوران مغول، چنین شایع بوده است که شمن‌هائیکه در مناطق پر دار و درخت می‌زیسته‌اند بسیار تواناتر و ماهرتر از دیگر شمن‌هایند. درباره قبیله اوریانخای (Ouryankhay) جنگل، که نیروی شمنی ویژه‌ای داشته است، سستی برجای مانده بوده که رشیدالدین آنرا نقل کرده و مفهوم آن اینست که همانگونه که در نظر چادرنشینان زندگی کشاورزان بردگی و غیرقابل تحمل می‌نموده است، شکارچیان نیز به زندگی چادرنشینان با نظر تحقیر می‌نگریسته و آنرا زندگی برده‌وار می‌دانسته‌اند.

صعود چنگیزخان

پیش از متحدشدن مغولستان تحت فرمانروائی چنگیزخان جنگهای داخلی بیشتر در میان چادرنشینان مغولستان درگیر می‌شد و البته اقوام شکارچی نیز در آنها شرکت می‌کردند. آنچنانکه امروزه به اثبات رسیده است، ویژگی بارز جنگها، پیکار میان اشراف استپ به سرکردگی چنگیزخان و توده مردم بوده است که از جاموگا (Djamouga) دوست سابق چنگیز، که دشمن او شده بود، حمایت می‌کرده‌اند. جاموگا به تقلید از قراختائیان خود را گورکان نامید.

در آغاز جاموگا موفق شد با افزودن بر دشمنان چنگیزخان از میان رؤسا و خانان جماعات مختلف مغول متحدینی برای خود گرد آورد، اما این پیکار تا حدودی به انهدام و فرار کلیه طرفداران جاموگا از سرزمین مغولستان منتهی شد.

آخرین پیکار برضد چنگیزخان که جاموگا در آن شرکت داشت در سال ۱۲۰۴ صورت گرفت. به استناد منابع مغولی، سرانجام جاموگا به چنگیزخان تحویل داده شد و در سال ۱۲۰۵ به دست وی کشته شد. با اینهمه باید یادآور شویم که جوینی مورخ از قهرمانی بنام گورخان [که معلوم نیست این واژه درست خوانده شده باشد] سخن می‌گوید که نخست در خدمت چنگیزخان بود و بعد جانب مسلمانان را گرفت و سرانجام در سال ۱۲۲۰، هنگامی که بخارا به اشغال مغولان درآمد، کشته شد. بنابراین احتمال آن هست که جاموگا برخلاف سنت مغولان به کشور شاه خوارزم پناه آورده باشد. از جمله اقوامی که در جبهه مخالفان چنگیزخان قرار داشتند، مرکیت‌های (Merkit) ساکن نزدیکیهای سالنگا Salenga و نایمن‌ها بودند که با هم به جانب غرب کوچ کردند. هردوی این اقوام را چنگیزخان شخصاً در ۱۲۰۹ مغلوب کرد. در این تاریخ اینان از یکدیگر جدا شدند: مرکیت‌ها راه شمال را در پیش گرفتند و به سرزمین قبچاق‌ها رسیدند، اما نایمن‌ها برخلاف آنان به کشور قراختائیان آمدند.

مرکیت‌ها هم مانند نایمن‌ها پیش از آن تحت تاثیر تبلیغات مسیحیان قرار گرفته بودند. علاوه بر آن نایمن‌ها، چنانکه در صفحات پیشین آورده‌ایم، زبان اویغوری را اقتباس کردند. اثر فرهنگ ترکان بر مغولان را می‌توان با ذکر چند نکته دیگر نیز دریافت. از جمله تعداد بسیاری از اسامی خاص و عناوین ترکی است که اقوام مغول تبار بکار می‌برده‌اند. علیرغم حضور بازرگانان مسلمان در اردوی چنگیزخان، حتی در زمان اقامت وی در مغولستان شرقی، درباره تبلیغات اسلامی در میان مغولان اطلاعاتی موثقی در دسترس نداریم. تنها نشانه‌ای که حاکی از وجود مغولان مسلمان از همان زمان چنگیزخان در دست است اینست که نام یکی از رؤسای مرکیت‌ها که برادر یکی از زنان چنگیزخان بوده جمال خوجه (Djamal Khodja) بوده است. طی پیکار برضد مرکیت‌ها و نایمن‌ها اولین قوم ترک تسلیم چنگیزخان شد. این قوم قرقیزهای مجاور رود ینی‌سئی بودند. بعدها بر ضد او شوریدند اما شورش آنان در سال ۲۲۸ بوسیله جوچی پسر چنگیز، که هنگام یخبندان رود ینی‌سئی از آن گذشت، سرکوب شد. در این زمان دیگر

قرقیزها خاقان نداشتند. به استناد جغرافیدانان عرب در قرن هشتم نیز قرقیزها بدون خاقان بوده‌اند. قوم قرقیز کلاً به دو بخش تقسیم می‌شده و هریک رئیس خود را داشته است، اما هیچیک از این رؤسا عنوان خان نداشته است. بعدها قرقیزها بطور کلی از خاطر بردند که زمانی خانهای هم داشته‌اند. رادلف در میان «قره قرقیز»ها قصه‌ای را ثبت کرده که حاکی از آنست که قرقیزها به نزد «خان بزرگ»، یعنی چنگیزخان رفتند و از او تقاضا کردند که پسر بزرگ خود جوچی را به عنوان شاهزاده به فرمانروایی بر آنان بگمارد. جوچی که در آنزمان پسرکی بود در میان گله‌ای از قولان (Qulan = خر وحشی = گورخر) گرفتار شد و آنان او را ربودند. بدینسان آقساق قولان جوچی خان (گورخر لنگ) اولین و آخرین خان قرقیزها بود. علیرغم خصلت افسانه‌ای این قصه، خاطره شکست قرقیزها به وسیله چنگیز و پسرش جوچی در آن حفظ شده است. شاید حتی این حکایت درباره قولان بازتاب سستی باشد که به اشعاری بازمی‌گردد که چنگیزخان، چنانکه گفته‌اند به زبان ترکی، در ۱۲۲۷ هنگامی که خبر مرگ پسرش جوچی را شنید سر داده است:

هم بدانسان که گورخری گریزان از شکارچی
 کره‌اش را گم می‌کند، من از پسرم جدا افتادم.
 هم بدانسان که دسته‌ای مرغابی به هرسو
 پراکنده می‌شوند، من از پسر قهرمانم جدا
 افتادم.^۱

1- Qulan Alghan Gulanday

Qulunūmdin ayrıldım

Ayrilighhan Anguday

Är Olumdin Ayrıldım

ناتوانی شاهان خوارزم

در سال ۱۲۰۹ یکسال پیش از پیروزی شاه خوارزم بر قراخانیان، رهبر (L'idigout = ایدیقوت) اویقورها، سرکرده قوم ترک متمدنی که در آنزمان با رابطه دست نشاندگی (واسالی) متحد قراخانیان بود، به اطاعت چنگیزخان درآمد. این واقعه در رابطه با تعقیب دشمنان چنگیز که به جانب غرب گریخته بودند، پیش آمد. مرکیت‌ها و نایمن‌ها که می‌خواستند از کشور اویقورها عبور کنند با مقاومت سرسختانه آنان روبرو شدند و شکست خوردند. این شکست بیش از چیز دیگر به جدائی این دو قوم که تا آنزمان هماهنگ عمل کرده بودند کمک کرد.

در سال ۱۲۱۱، یعنی یکسال پس از پیروزی شاه خوارزم بر گورخان که طی آن چنین وانمود شده که وی مسلمانان را از یوغ کافران نجات داده است، یکی دیگر از اسیران تابع گورخان، ارسلان خان حکمران مسلمان، فرمانروای قزلوقها خود را تابع چنگیزخان اعلام نمود.

این امر خود نشانگر ضعیف شدن قدرت شاه خوارزم، حتی در میان مسلمانان آسیای میانه است. بطور کلی خصلتهای شخصی شاه خوارزم به عنوان فرمانروا، با عناوین و القاب پرطمطراق و زرق و برق بیرونی فرمانروائیش متناقض بود. در کشورهای که مطیع وی شده بودند، او بهیچوجه قادر نبود انضباط را در میان لشکریانش حفظ کند و از ظلم و ستم جنگجویانش بر مردم جلوگیری کرده و امنیت مردم را حفظ نماید.

به عنوان مثال واقعه‌ای که در سال ۱۲۱۲ موجب قطع رابطه خان سمرقند با شاه خوارزم شد شاهی است بر اثبات آنچه بیان کردیم. در تاریخ فوق خان سمرقند دوباره جانب قراخانیان را گرفت.

[در توصیفی که جوینی از مذاکراتی که پیش از این قطع رابطه به دست داده است، شرحی کوتاه توجه ما را مخصوصاً جلب می‌کند: پس از ازدواج خان سمرقند با دختر شاه خوارزم، مادر شاه که قصد داشته است خانرا برای مدتی هرچه طولانی‌تر در اورگنج نگاهدارد به سنتی قدیمی در میان ترکان، که طبق آن داماد می‌باید پس از عروسی سال اول را در خانه پدر زنش زندگی کند متوسل می‌شود و او را در اورگنج نگاهمیدارد]

خان پس از بازگشتش به سمرقند با آگاهی کامل همراه با ساکنان پایتختش برضد آزادکننده مسلمان خود، یعنی همان شاهی که او را از زیر سلطه فرمانروائی گورخان آزاد کرده بود، شورش کرد. شاه این شورش را با جاری ساختن سیلی از خون سرکوب کرد.

پس از این واقعه مرز قلمرو شاه خوارزم تمام گستره ناحیه مجاور سیردریا (شامل کرانه راست)، از فرغانه تا دریای آرال را دربر می‌گرفت. دیگر مناطق مسلمان‌نشین که پیش از آن زیر فرمان قراختائیان بود (به استثنای خانات قرلوق، در منتهی‌الیه شمال، که مطیع چنگیزخان شد) مطیع قدرت کوچلوک (Koutchluk) یا رئیس نایمن‌ها شد که از شرق آمدند. براساس برخی از اطلاعات بدست آمده، کوچلوک فردی مسیحی بود که در امپراتوری قراختائیان بت پرست شد، یعنی به احتمال قوی به دین بودائی گروید. کوچلوک در سال ۱۲۱۱، یعنی پیش از شورش سمرقند برضد شاه خوارزم قلمرو دولت گورخان را تصرف کرد. شاه خوارزم ناگزیر به جنگ برضد کوچلوک برخاست، اما به موفقیتی دست نیافت. چنانکه ابن‌اثیر و یاقوت نقل می‌کنند وی مجبور شد چندین محل را که پیش از آن فتح کرده بود، از جمله در اسفیجاب (سایرام)، تاشکند و بخش شمالی فرغانه، رها کند و از برابر سپاهیان کوچلوک بگریزد. هنگام ترک این مناطق آبادیهای آنها را ویران کرد و ساکنان آنها را با خود برد. شاید قصد و نیت اصلی شاه خوارزم ویران کردن کامل این مناطق نبوده باشد؛ اما بزحمت توانست از این ویرانی نتایج سودمندی بگیرد، چراکه وضعی که این مناطق دهسال بعد، در زمان حمله مغول داشتند نشان می‌داد که کاملاً ویران بوده‌اند.

نکته بامعنا اینست که با اینکه مغولستان در فاصله زیادی از ترکستان قرار داشت و مغولها از سال ۱۲۱۲ در جنگ برضد چین درگیر بودند، اقتدار چنگیزخان در آسیای میانه نیرومندتر از اقتدار سلطان اسلام بود. در اینزمان، ظاهراً پیش از وقایع سال ۱۲۱۱، در شهر آلمالیق، که به احتمال زیاد تازه توسعه یافته بود، یک امیرنشین جدید مسلمان تاسیس شد. مؤسس آن قبلاً راهزن و دزد اسب بود، اما این سابقه مانع آن نشد که مؤسس سلسله‌ای بشود که تا آغاز قرن چهاردهم هنوز در اوج اقتدار بود. در آغاز مطیع چنگیزخان شد. بعداً کوچلوک طی یک بازی در شکارگاه او را دستگیر کرد و به قتل رساند. با اینهمه زن بیوه مقتول موفق شد از شهر آلمالیق در مقابل حمله سپاهیان

کوچلوک دفاع کرده و آنقدر مقاومت کند تا کمک از جانب مغولان برسد. کوچلوک بر ضد ارسلان خان قرلوق، واسال دیگر چنگیز ظاهراً هیچ اقدامی نکرد. وی تمام نیروی نظامی خود را بر ضد کاشغر بکار گرفت: پس از تسخیر این ناحیه، برای اولین و آخرین بار در آسیای میانه، محاکمه و آزار مسلمانان را در این ناحیه براه انداخت. گزارش داده‌اند که کوچلوک دستور داد که مسلمانان باید مانند قراختائیان لباس بپوشند و اجرای شعائر دینی را برای آنان ممنوع کرد. بعلاوه از اعدام یک امام مسلمان در ختن و سکنی دادن جنگجویان نایمن در خانه‌های مسلمانان خبر داده‌اند: شواهد موجود حاکی از آنست که وی آنانرا به اجرای بی چون و چرای اوامر دولت مجبور می‌کرده است. حتی در چنین اوضاع و احوالی مسلمانان هیچگونه کمکی از جانب سلطان اسلام، یعنی شاه خوارزم، دریافت نکردند و تنها در سال ۱۲۱۸ با ورود سپاهیان مغول از این سرکوب بیرحمانه نجات یافتند.

برقراری تماس با مغولها

در این دوره شاه خوارزم جنگ بر ضد نامسلمانان را ادامه داد، اما ضربه‌های خود را متوجه قرلوقها در منطقه شمال سیردریا کرد که قوت کمتری داشتند و چندان خوب هم سازمان نیافته بودند. در این ناحیه، در حوالی ایرقیز (Irghiz) برخوردی کم و بیش تصادفی میان سپاه شاه و سپاه مغول به فرماندهی جوچی پسر چنگیز رخداد. جوچی در تعقیب مرکبتهائی بود که به جانب غرب می‌گریختند.

شاه خوارزم، علیرغم شکستهایش همچنان این رؤیا را در سر می‌پروراند که بعنوان فاتحی بزرگ در جهان مشهور شود. امید آن داشت که در زمان مناسب چین را فتح کند و هنگامی که در سال ۱۲۲۱ باخبر شد که چنگیزخان پکن را گرفته است بسیار سرخورده شد. برای اطلاع از صحت و سقم این خبر و بطور کلی به منظور گردآوری اطلاعات درباره موفقیت چنگیزخان، سفیری به نام بهاءالدین رازی نزد او فرستاد، این سفیر چنگیز را که هنوز در چین بود ملاقات کرد. شرح این سفارت به وسیله جوزجانی^۱

۱- نام این مورخ را در فرهنگ و دائرةالمعارف نیافتیم. در فرهنگ ادبیات فارسی دکتر زهراى خانلری (کیا) جوزجانی چنین معرفی شده است:

که مشخصاً آنرا از زبان سفیر شنیده ثبت شده و به دست ما رسیده است. به این ترتیب معلوم می‌شود که ناصر خلیفه مسلمین نبود که سفیری به دربار فاتح مغول فرستاد، بلکه شخص شاه خوارزم بود که چنین کرد.

ما می‌دانیم که وقایع بعدی چگونه رخدادند. می‌دانیم که بدون اطلاع از اعزام سفیر به دربار چنگیز و بدون هیچگونه رابطه‌ای با مذاکرات انجام شده، چگونه یک کاروان بازرگانی از قلمرو پادشاه خوارزم به دربار چنگیز آمد، و چگونه چنگیزخان متقابلاً سفیری به دربار شاه فرستاد و نیز کاروانی از چین عازم قلمرو شاه خوارزم شد. نیز می‌دانیم که شاه خوارزم چگونه از سفیر چنگیزخان استقبال کرد، و چگونه در دل شب، بطور خصوصی با سفیر شاه که نامش محمود بود مذاکراتی انجام داد. همچنین می‌دانیم که چگونه اعضای کاروان بازرگانی مسلمانانی که از مغولستان عازم خوارزم بود، با وجود مسلمان بودن آنان، در اُترار (Otrar) شهر مرزی دولت خوارزم قتل عام شدند.

نکته دیگری که برای مشخص کردن روابط فوق بسیار جالب است، دستور آمرانه شاه خوارزم به محمود سفیر چنگیز است. شاه به محمود دستور می‌دهد که باید تمام اطلاعات موردنیاز درباره امپراتوری چنگیزخان را در اختیار وی بگذارد. شاه از این نظر این دستور را توجیه‌پذیر می‌داند که محمود مسلمان است، در خوارزم متولد شده و بنابراین یکی از اتباع سلطان است و باید دستورات او را اجرا کند. از دیدگاه یک فرد اروپائی دوران ما چنین اجباری کاملاً طبیعی می‌نماید. به عنوان مثال حکومت انگلستان در این تردید نمی‌کند که به فردی انگلیسی که برحسب تصادف به خدمت قومی وحشی یا نیمه وحشی درآمده است، چنین دستوری بدهد و اجرای آنرا بخواهد. اما بازرگانان مسلمان قرون وسطی خود را وابسته به حکومت‌هایی که بر ناحیه زادگاه آنان فرمان می‌راندند نمی‌دانستند و هیچ‌انگیزه‌ای برای کمک کردن به فرمانروایان مسلمان هر منطقه برای اجرای نقشه‌های جنگیشان نداشتند. به احتمال بسیار این احساس بازرگانان مسلمان یکی از علل مرگ تاثرانگیز بازرگانان مسلمانی بود که از مغولستان به اُترار آمده بودند.

«جوزجانی [ف: ۴۳۸] ابوعبیدالله عبدالواحد بن محمد جوزجانی. از حکیمان و فیلسوفان بزرگ و از شاگردان و خواص ابوعلی سینا. وی در طب و ریاضی دست داشته است». آیا این همان جوزجانی مورخ است که بارتولد از او نقل قول می‌کند؟ م.

در هر حال، بعد از واقعه اُترار، حمله مغولان بر ضد قلمرو شاه خوارزم اجتناب ناپذیر شده بود و نیازی به تحریکات ناصر خلیفه یا شخص دیگری برای اقدام به این حمله نبود. با توجه به روابط خصمانه میان شاه خوارزم و خلیفه، شایعات مربوط به اقدامات خلیفه می‌باید به گونه‌ای محتوم با آنچه آشکارا رخداد تطبیق کند: می‌دانیم که جلال‌الدین پسر و جانشین محمد خوارزمشاه خلیفه را متهم کرد که مغولان را به حمله به قلمرو خوارزمشاهیان برانگیخته است، اما وی در موقعیتی نبود که بتواند دلائل قانع کننده‌ای برای اثبات این ادعا ارائه دهد. بنابراین حمله نظامی چنگیزخان بر ضد کشورهای مسلمان برآیند مستقیم واقعه اُترار بود. همچنین باید پذیرفت که طبیعتاً بازرگانان مسلمان پس از واقعه اُترار، طرفدار همکارهای کامل با چنگیزخان بوده باشند و از آن پس، چنانکه خواهیم دید، بزرگترین استفاده را از نظم جدیدی که با پیروزی مغولها مستقر شد، برده باشند.

فصل نهم

اردوی زرّین

اطلاعات موجود درباره وقایعی که درست پیش از حمله مغول در ترکستان رخداد تا حدودی متناقض است. معلومات ارائه شده در منابع و عقاید ابراز شده فضلاء با هم ناهماهنگ است، حتی در مورد آنچه مربوط به این پرسش است که آیا برخورد میان سپاه شاه خوارزم و سپاهیان جوچی، که سرانجام به عقب نشینی مغولان منجر شد، پیش یا پس از واقعه اترار رخ داده است، توافق نظر وجود ندارد. در امپراتوری محمد خوارزمشاه ادبیات شاعرانه قابل توجهی، بخصوص در زبان فارسی وجود داشت که با وقایع سیاسی مرتبط بود. در میان ادبیات اخیر از جمله اشعاری بزبان عربی است که یاقوت نقل کرده، و ظاهراً به وسیله شخص محمد خوارزمشاه سروده شده و موضوع آن ویران کردن مناطقی از ماوراءالنهر است که شاه مجبور به تخلیه آنها شد.

از توصیفات عوفی درباره نوعی شعر حماسی - کتاب شاهنشاه نامه - اثر مجدالدین محمد پائیزی [که عوفی شخصاً در سال ۶۰۰ هـ برابر با ۱۲۰۴ - ۱۲۰۳ میلادی در شهر نسی (Nesi) واقع در ترکستان کنونی در غرب اسخاباد؟ (Askhabad) او را ملاقات کرده است] چنین برمی آید که در این کتاب وقایع دوره محمد خوارزمشاه توصیف شده است. بعلاوه ابیاتی از یک قصیده اثر عمر خرم آبادی را هم عوفی آورده است که در آن محمد خوارزمشاه بعنوان اسکندری دیگر ستایش شده و از جمله گفته شده است که:

ختائی را خطائی دان چو حذف لشکرت جستن

وگر او جسته شد بی شک بدید آثار نادانی

چو روز است این که گر تاتار سر بر خط تو نارد

شود روز همه در حال همچون شام ظلمانی

[شاعر با کلمات ختا و خطا - و تاتار و تار بازی میکند] معلوم نیست که منظور از برخورد ختائیان با سپاه شاه، جنگ برضد چنگیزخان و مغولهای طرفدار اوست یا منظور زد و خوردهای مسلحانه با «اولین تاتارها» یعنی سپاه کوچلوک و نایمن ها است. برخورد ناگهانی سپاه شاه خوارزم با سپاه جوچی در نزدیکیهای ایرقیز پی آیندهای بعدی نداشت. از نظر جوچی شاه خوارزم مهاجم محسوب می شد. هیچیک از دو سپاه انتظار چنین برخورد جنگجویانه ای نداشتند: شاه خوارزم در این منطقه جنگ با قبچاقها را دنبال می کرد و جوچی جنگ با مرکیت ها را. حتی جوچی خود را موظف دانست به شاه اطلاع دهد که پدرش او را مأمور جنگیدن با شاه خوارزم نکرده است اما به وی پاسخ دادند که سلطان تمام غیرمسلمانان را بدون استثناء دشمن خود می داند.

هنگامی که جنگ با مغولان برای شاه خوارزم به جنگی دفاعی تبدیل شد، کوشیدند آنرا به سطح جنگی برای دفاع از سرزمین اسلام در مقابل کافران ارتقاء دهند. با اینکه می دانیم که علت اصلی جنگ کشتار گروهی بازرگانان مسلمان در داخل مرزهای دولت پادشاهی خوارزم بود، و نیز می دانیم که فرمانده سپاهیان مغول در کاشغر در سال ۱۲۱۸ دین اسلام را دوباره آزاد اعلام کرد و مسلمانان اجرای شعائر دینی خود را آزادانه از سر گرفتند.

علاوه بر این، حتی اگر حضور بازرگانان مسلمانی را که به خدمت چنگیزخان درآمده بودند بحساب نیاوریم و این واقعیت را نیز نادیده بگیریم که در میان اینان، صرفنظر از تاجیک‌ها، بازرگانان ترک مسلمان هم وجود داشتند، این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که در سپاه مغول واحدهای مسلمانی بودند که از قبایلی و آلمالیق آمده بودند و همراه با مغول‌ها می‌جنگیدند. سپاه شاه خوارزم شامل گروه‌هایی بود که هریک ملیت متفاوتی داشتند و نمایندگان آن ملت بحساب می‌آمدند. نمونه شاخص پادگان سمرقند، مرکز ماوراءالنهر است که به گفته جویی شمار سربازان ترک و تاجیک (ایرانی) آن تقریباً برابر بوده است (۶۰۰۰۰ ترک، ۵۰۰۰۰ تاجیک). ممکن است ناسازگاری میان اقوام در انسجام این ارتش اثر گذاشته باشد:

یکی از مورخان پس از تحقیق درباره روابط دولت خوارزم با نواحی کاملاً ایرانی مازندران در قرن سیزدهم به این نتیجه می‌رسد که تاجیک‌ها و ترک‌ها نمی‌توانند صمیمانه با یکدیگر دوستی و همبستگی داشته باشند. اما نمونه‌ای گویاتر رابطه ترک‌ها با مردمان بومی نواحی کوهستانی ایران، یعنی غور^۱ و غزنه است:

رئیس ترکان قصد داشت با رئیس غوریان به توافق برسد و به او پیشنهاد سازش کرد، او چنین پاسخ داد: «ما غوری هستیم، شما ترک هستید، ما نمی‌توانیم با هم زندگی کنیم.» ترک‌ها طبیعتاً به مغول‌ها نزدیکتر از سایر ملت‌ها بودند: علاوه بر این در سپاهیان چنگیزخان چندین واحد ترک وجود داشت. نکته آخر اینکه برخی از ستهای مشترک اقوام کوچ‌نشین آسیای میانه ترکان و مغولان را بهم نزدیک می‌کرد. با همه آنچه گفته شد، شواهد امر حاکی از آنست که مغولان هیچگاه نمی‌کوشند با ترکان به توافق برسند یا آنها را در فتوحات خود شریک کنند. اگرگاهی با ترکان وارد مذاکره می‌شده‌اند، مذاکرات آنها به قصد اجرای حیل‌های جنگی بوده است، و این روش همیشگی آنان بود: با دادن تضمینهای دروغ درباره روابط دوستانه، دشمنانشانرا از یکدیگر جدا می‌کردند تا بعداً تمام آنها را، حتی آنها را که قبلاً دوست و متحد خود می‌دانستند،

۱- غور یا غورستان، ناحیه‌ایست کوهستانی واقع در افغانستان، در جنوب غزنین و شرق و جنوب غرستان. بعضی مورخان فتح آنرا بدست مسلمانان بزمان علی بن ابیطالب (ع) نسبت می‌دهند، ولی فتح کامل آن در عهد محمود غزنوی صورت گرفت. اکنون این ناحیه مقر ایل هزاره و قبایل چهار ایماق است و آنرا هزارستان می‌نامند (فرهنگ معین).

یک به یک نابود کنند. چنگیز خان حتی به مادر شاه خوارزم اطمینان داد که روابط آنان دوستانه خواهد بود [و او به چنگیز اعتماد کرد] (مادر شاه با پسرش اختلاف پیدا کرده بود و چند واحد سپاه تحت فرمان خود داشت) و هدفش این بود که مانع دخالت شاه خوارزم در جنگ شود. در جریان محاصره سمرقند، مغولها اعلام کردند که حاضرند سربازان ترک پادگانرا به خدمت خود بپذیرند. فرمانده سپاهیان ترک پادگان دائی شاه خوارزم بود. اما پس از گرفتن شهر، سپاهیان ترک را، که بنابر آنچه نوشته‌اند، شمارشان به سی هزار نفر می‌رسید، و بیست فرمانده داشتند، در محل مسطحی محاصره کردند و تمام آنانرا از دم تیغ گذراندند. همچنین در داغستان هم که آلانها با قبیچاقها متحد شده بودند تا با هم در مقابل مغولان مقاومت کنند، مغولان با تکیه بر ترک بودن قبیچاقها، به آنها گفتند که «ما و شما از یک اصل و تباریم، در حالیکه آلانها با شما بیگانه‌اند، بنابراین شما نباید به آنها کمک کنید.» قبیچاقها پس از دریافت هدایائی از طرف مغولها، آلانها را تنها گذاشتند. اما وقتی مغولان بر آلانها پیروز شدند به سر وقت قبیچاقها آمدند و دو برابر آنچه را که قبلاً بدانها داده بودند بازپس گرفتند. هنگامی که پلوفتسی‌ها، یعنی قبیچاقها از دشمنان همیشگی خود، روسها تقاضای کمک کردند، مغولها به شاهزادگان روسی تضمین‌های پی در پی دادند و گفتند که هدف آنان بهیچوجه تجاوز به قلمرو روسها نیست، بلکه هدف آنها فقط سرکوب «نوکران و اسب چرانان آنها، یعنی این پلوفتسی‌های کثیف و کافر است»، منظورشان کومانها بود که به روسها صدماتی وارد کرده بودند. با همین روش است که مغولان برای مدتی در آسیای مقدم دقیقاً با همان فرمانروایانی که بعد بر اثر هجوم آنان نابود شدند، مذاکره می‌کنند. مثال بارز در اینمورد اسماعیلیان و خلیفه بغداد است. سلطان جلال‌الدین در سال ۱۲۲۶ از اصفهان فرمانی برای وزیرش که در آذربایجان مستقر بود می‌فرستد و از او می‌خواهد که کاروانهاییراکه از سوریه می‌آیند تفتیش کند، چرا که طبق اطلاعاتی که او دریافت کرده است یک سفیر تاتار همراه بازرگانان اسماعیلی از راه بغداد به سوریه آمده است. جلال‌الدین در جستجوی اسناد و مدارکی بود که به استناد آنها بتواند این یا آن امیر، یا حکومت خلیفه را متهم کند به اینکه با تاتارها رابطه دارند. با اینهمه او موفق نشد هیچ دلیل یا سند قانع‌کننده‌ای برای اثبات این اتهام پیدا کند، اما وزیر او که از اجرای دستور شاه در مورد تفتیش کاروان راضی نبود افراد کاروان بازرگانان اسماعیلی را تا آخرین نفر کشت، و این

عمل او بعدها برای سرورش دشواریهای بسیار ببار آورد. با این همه، شایعات مربوط به مذاکرات خلیفه با مغولان ممکن است با واقعیت قرین باشد.

محمد خوارزمشاه، که چنانکه می‌دانیم در سال ۱۲۲۰ در یکی از جزائر دریای خزر مُرد، در جریان جنگ برضد مغولان چنان نقش ناچیزی بازی کرد که حتی نامش برای مغولان ناشناخته باقیمانده است. کلیه اعمال حکومتی که در جریان جنگ و دوره پیش از آن از شاه نشأت گرفته، از جمله کشتار بازرگانان مسلمانان در اُترار، تماماً به جلال‌الدین نسبت داده شده است.

فرار جلال‌الدین به هند در ماه نوامبر ۱۲۲۲ عملاً به جنگ پایان داد. گرچه طی سالهای بعد از سرکوب جنبش‌های شورانگیز و گرفتن چند قلعه در کوهستانها هم ذکری به میان آمده است، اما جنگ با فرار وی پایان یافت.

در تابستان ۱۲۲۳ چنگیزخان ترکستانرا ترک کرد و تابستان ۱۲۲۴ را در نزدیکیهای ایرتیش گذراند. در زمان زندگی چنگیزخان (او در سال ۱۲۲۷ مرد) جلال‌الدین به ایران بازگشت: پس از مدتی، در سال ۱۲۲۸ مغولها در نزدیکی اصفهان بر او غلبه کردند، اما در طی جنگ چنان تلفاتی دادند که مجبور به ترک ایران شدند. سپاهیان جلال‌الدین آنانرا تا مرز آمودریا تعقیب کردند، اما هیچ اقدامی برای متزلزل کردن پایه‌های قدرت مغولان در خوارزم و ماوراءالنهر انجام ندادند.

موضوعی که تمام اطلاعات و شواهد موجود درباره آن هماهنگ است اینست که فتوحات مغول با قتل عامهای هول‌انگیز ساکنان مناطق فتح شده همراه بود. محققان اروپائی فقط نابود کردن ساکنان کشورهای متمدن به دست کوچ‌نشینان را بحساب می‌آورند. در واقع امر، اتحاد سیاسی کوچ‌نشینان فقط پس از پیکارهای درازمدت و خونین، که اغلب به معدوم کردن عمدی کلیه افراد یک قوم می‌انجامید، به دست آمد. تعداد کشته شدگان چادرنشینان به دست مغولها آنقدر زیاد بوده است که به دشواری می‌توان گفت که سپاه چنگیز در استپ‌ها بیشتر آدم کشته است یا در کشورهای متمدن. همچنین مشکل بتوان ثابت کرد که فتوحات مغول فقط به سود چادرنشینان تمام شد و برای اقوام ساکن فاجعه‌بار بود. لشکرکشی‌های جنگی مغولان، برخلاف لشکرکشی‌های سلجوقیان به مهاجرت کامل یک قوم به سرزمینهای دیگر بستگی نداشت: اکثریت قوم

مغول در سرزمین مغولستان باقیماند و خود چنگیزخان هم به مغولستان بازگشت و این سرزمین تا سی سال پس از مرگ او همچنان محل اقامت جانشینانش بود. در حقوق عمومی مغول این اصل، که در حقوق خصوصی مغول هم اجرا شد، پذیرفته شده بود که پدر هنگامی که زنده است سهمی به عنوان غرامت به هریک از پسران بزرگتر به ترتیب سن و سال آنان می‌بخشد و بخش اعظم دارائیش را به کوچکترین پسرش واگذار می‌کند [واژه یورت Yurt به معنای زمین، دارائی است (در زبان ترکی عثمانی در حال حاضر حتی معنای «وطن» هم می‌دهد. فقط در زبان روسی است که این واژه معنای «چادر کوچ‌نشینان» بخود گرفته است]. بر اثر اجرای این «قانون» است که یورت (Yurt) چنگیزخان یعنی مغولستان، به آخرین پسرش تولوی (Toulouy) می‌رسد. سپاه منظم مغول ۱۲۹۰۰۰ سپاهی داشت و ۱۰۱۰۰۰ (صد و یکهزار نفر) آن به تولوی رسید. این ارقام به روشنی نشان می‌دهد که تعداد مغولانی که به کشورهای دیگر مهاجرت کردند نسبت به آنهایی که در مغولستان ماندند، چقدر کم بوده است.

تشکیل امپراطوری اردوی زرین

متصرفات پهناور مغولها بین سه پسر بزرگ چنگیزخان تقسیم شد و^۱ بهریک از آنان فقط چهار هزار نفر سپاهی رسید. (۱۶۰۰۰ نفر باقیمانده میان اعضای دیگر سلاله خان تقسیم شد). حد و حدود قلمرو هریک از سه پسر وی دقیقاً مشخص نشده بود. همه آنان مانند کوچکترین پسر باید «یورتی» را که از پدر بدانان رسیده است بپذیرند. سهم جوچی پسر بزرگ چنگیز از دوردست‌ترین متصرفات تشکیل شده بود. بدینسان سهم وی بیشتر در سمت غرب کم و زیاد می‌شد. زمانی که اقتدار چنگیز به فراتر از مرزهای مغولستان گسترش یافته بود، سهم جوچی از سرزمینهای تشکیل شده بود که در غرب سلنگا (Selenga) واقع شده بود. در زمان فتوحات مغول در غرب قرار بر این شد که سهم او «تا آنجائی باشد که سم اسبان مغول بدان رسیده باشد»، و اینها سرزمینهای بودند که در همان زمان زنده بودن چنگیز استپهای قبچاقها در غرب رود ایرتیش، و منطقه‌ای که

۱- به تبارنامه اخلاف چنگیز در پایان کتاب مراجعه شود.

مرکیت‌ها در آن منهدم شدند تا مرز قلمرو بلغارهای ولگا را دربر می‌گرفت. پس از مرگ چنگیزخان متصرفات جانشینان جوچی عبارت بود از تمام مناطق فوق و همچنین تمام امیرنشین‌های روسیه.

[ارخنه مغولها به لهستان، مجارستان و بقیه مناطق اروپای غربی، علیرغم فتوحات پی در پی، به تصرف درازمدت این سرزمینها منتهی شد]

اخلاف جوچی همچنین نیت خود را مبنی بر تصرف کشورهای واقع در جنوب قفقاز و غرب دریای خزر آشکار کردند. این پرمدهائیه‌ها در واقع یکی از علل برانگیختن جنگهایی بود که پی در پی میان اخلاف جوچی و مغولانی که بعد از ۱۲۵۰ در ایران حکومت می‌کردند درمی‌گرفت. از زمان لشکرکشیهای نظامی به قلمرو قراخانیان و شاه خوارزم، که از ایرتیش تا آمودریا و فراتر از آنرا در بر می‌گرفت، سخنی از ضمیمه کردن این سرزمینها - به استثنای شهرهای واقع در حوزه سفلی سیردریا و خوارزم - به امپراتوری جوچی در میان نبود. اما دقیقاً به همین دلیل که خوارزم می‌باید بخشی از قلمرو او باشد، در سال ۱۲۲۲ جوچی کوشش کرد شهر اورگنج را که در معرض خطر ویرانی قرار گرفته بود نجات دهد، اما موفق نشد.

باید توجه خود را به اتحاد مناطق حوزه رود ولگا و سرزمینهای واقع در بخش سفلی آمودریا زیر لوای یک قدرت مرکزی معطوف داریم، یعنی اتحاد کشورهای که قبلاً میان آنها روابط فرهنگی تنگاتنگی وجود داشته، اما هیچگاه، نه پیش و نه پس از این تاریخ، تا زمان فتح ترکستان به دست روسها، به صورت مجموعه‌ای که یک دولت مقتدر بر آن فرمان براند درنیامده بودند. در نیمه اول قرن چهاردهم خوارزم بیش از آنکه با مناطق مجاور سیردریا مرتبط باشد با حوزه ولگا روابط نزدیک داشت: در زمان ازبک‌خان سکه‌هایی با نام وی همزمان در شهرهای حوزه ولگا و خوارزم ضرب می‌شد. [در حالیکه در همانزمان در سوقناق سکه بنام خان دیگری که از اعقاب جوچی بود ضرب می‌شد]. متصرفات جوچی و دودمان او در اصل مناطق شمالی امپراتوری قراخانیان را هم دربر می‌گرفت: بخشی از ناحیه جتی‌سو (سمیرتچیه)، بعلاوه شهر قایالبیق و بطور کلی تمام مناطق از رود ایرتیش تا آلاکول و فراتر از آن تا رود ثیلی و سیردریا، در تصرف آنها بود. در زمان مسافرت پلان کارپن (Plan Carpan) [راهب فرانسویسکن که از طرف پاپ به دربار خان بزرگ مغول اعزام شد] در سال ۱۲۴۶،

اُردوی (Orda) پسر بزرگ جوچی، در بخش شرقی این منطقه، احتمالاً در نزدیکیهای رود ایرتیش واقع شده بوده است. بخش غربی، ظاهراً منطقه میان رود ثیلی و سیردریا به شیبان (Chiban)، کوچکترین پسر جوچی تعلق داشته است.

منابع ادبی و تاریخی مسلمانان بعدها نام شیبان را به شی بان (Chaiban) تبدیل کردند، که علت اصلی انتخاب لقب شیبانی (Chaibani) به وسیله مؤسس دولت ازبکها در ترکستان بود. از آنجا که این لقب را فقیهی بزرگ از قبیله عرب شیبان، که از پیروان ابوحنیفه و ابویوسف بود، بر خود نهاده بود، اجر و منزلتی بسیار داشت، و از اینرو لقب خان ازبک به تدریج با لقب این فقیه یکی دانسته شد. به احتمال بسیار شهرت و محبوبیت مورد بحث در دنیای اسلامی نقش مهمی در تبدیل واژه مغولی شیبان Chiban به واژه عربی شی بان Chaiban داشته است^۱

طبق سنتی که در میان مغولان بود، شیبان از برادرش باتو سرزمینهایی را گرفت که بین قلمرو خود باتو و متصرفات اُردا بود، مشروط بر اینکه تابستانها را در کرانه‌های ایرغیز (Irghez)، اُرا (ora)، ایلک (Ilek)، و بطور کلی در شرق رودخانه یاییق (Yayiq) و اورال (Oural) بگذرانند و زمستانها را در قره قوم (آراقوم؟) در کرانه‌های سیردریا، چو و سادی سو. مؤلفی که این اطلاعات را بدو مدیونیم، و مدتها پس از این واقعه می زیسته است (ابوالقازی - قرن هفدهم)، منابع خود را ذکر نمی کند. اما چنانکه ملاحظه کردیم، اطلاعات او در مجموع با آنچه پلان کاپرن، معاصر اُردا و شیبان به دست می دهد کم و بیش تطبیق می کند. براساس اطلاعاتی که رشیدالدین در اینمورد به دست داده است نوّه شیبان مسؤل حراست از مرکز کرانه تِرک Terek شد. اما متصرفات شیبان تا قرن پانزدهم در دست جانشینان او، که تبارنامه شان بوسیله دو وقایع نگار ثبت شده است، باقی ماند.

۱- مترجم خود بارهابه این مشکل برخوردیده بود که «شیبانی» ها در ایران در اصل ترکند یا عرب. به احتمال زیاد بسیاری از خوانندگان همین مشکل را داشته اند. در هر حال چنانکه ملاحظه می فرمائید شیبان مغول از شمال شرقی آمده است و شیبان عرب از جنوب غربی و در این مکان، که این سرزمین باشد، «این همان» شده است و «آن همین»، دو نام، و دو قوم باهم در آمیخته اند و بر سر فرمانروائی و غارت این سرزمین قرنها باهم در ستیز بوده اند و... م.

اردوی زرّین و سنتهای چادر نشینان

سرزمینهای قلمرو جوچی به مناطق مختلفی تقسیم شد و از میان آنها سهم بازماندگان شییان سرزمینهایی شد که زندگی چادر نشینی در آنها غلبه داشت. با وجود این، حتی در این سرزمینها برای مدت دو یست سال قدرت در دست افراد سلاله خان بزرگ مغول باقیماند، امری که در میان اقوام چادر نشین بسیار نادر است. از آنجا که اعقاب شییان بسیار کم تحت تاثیر فرهنگ شهری قرار گرفتند، بیش از دیگران به سنتهای جنگجویی چادر نشینان وفادار ماندند. به دلیل وفادار ماندن بهمین سنتها بود که در دوره‌ای که اقتدار سلاله چنگیز خان در حال زوال بود، اعقاب شییان همچنان نقش فاتحان را بازی می‌کردند.

این امر همراه با دیگر پدیده‌های مشابه با نظر رادلف مغایر است. رادلف بر این عقیده بود که دراز مدت بودن عمر امپراتوری مغول فقط بدین دلیل بوده است که چندین دولت مردمان اسکان یافته را در دل خود گنجانده بود، تا بدانجا که امپراتوری مغول بجای آنکه بصورت دولتی متشکل از قبایل متحد چادر نشین جلوه گر شود، صورت کنفدراسیونی از دولتهایی متمدنی را که تحت فرمانروائی اعقاب چنگیز خان بودند بخود گرفته بود: چین، آسیای میانه، آسیای مقدم و غیره، دولتهایی متمدن بودند.

شواهد حاکی از آنند که برای استمرار نظم امپراتوری، تاثیر سازمان نظامی که زاده نبوغ چنگیز بود، کمتر از شوراهائی نبوده است که برای اداره امور جامعه بوسیله نمایندگان مردمان اسکان یافته تشکیل می‌شده است. البته شوراهای مذکور به تدریج نفوذ خود را بر خانها اعمال می‌کردند. این موضوع بخصوص درباره چینیه‌ها صادق است که هیچ فرهنگی غیر از فرهنگ خاص خود را قبول نداشتند و هیچ پیشرفتی را که بنیاد خود را بر فرهنگ چینی استوار نکرده باشد در تصورشان نمی‌گنجید.

این امر خود مبین نقشی است که فرهنگ و سنتهای چینی برای یه لیو چوتسای (Ye-Liu Tch'ou-Ts'ai) که از لحاظ فرهنگی چینی بود، اما چینی تبار نبود (در اصل ختائی بود) بازی می‌کند. به استناد منابع چینی، حتی می‌توان چنین نتیجه گرفت که یه لیو چوتسای در حقیقت مؤسس واقعی امپراتوری مغول بوده است.

این فرضیه چینیان را علیرغم فقدان کامل اطلاعات در مورد شخص مورد بحث در

منابع غیرچینی، ای بلوشه (E. Blochet)، آخرین ویراستار و ناشر اروپائی اثر رشیدالدین، پذیرفته است.

به عقیده او یه‌لیو چئوتسای اولین شخصیتی بود که در حضور خان به وی ثابت کرد که نباید فقط به نابودی و مطیع کردن مردمان کشورهای متمدن پرداخت. به نظر بلوشه، اگر تاثیر یه‌لیو چئوتسای، و بطور کلی نفوذ نمایندگان فرهنگ چین در مغولان نبود، فقط دولت جوچی برجای می‌ماند، که سرانجام در «توحشی بی‌نام» غوطه‌ور شد و تا پایان کارش در همان توحش باقی ماند.

تمدن شهری اردوی زرّین

در واقع بخش غربی متصرفات جوچی که باتو دومین پسرش بر آن فرمان می‌راند و سرانجام فرمانروای بی‌رقیب تمام سرزمینهای پدر شد، در زمان مغولان به توسعه فرهنگی قابل توجهی دست یافت.

مغولها در قلمرو بلغارهای ولگا، که نابودشان کرده بودند، مستقر شدند و بدان قناعت کردند که خراجی را که به امیران روسی تحمیل شده بود دریافت کنند و در آغاز کار نمایندگیهائی در قلمرو آنان برپا کنند. در سال ۱۲۲۳، وقتی مغولان از دربار چنگیزخان بازمی‌گشتند بوسیله بلغارها محاصره شدند و به قیمت تلفات بسیار راه‌گریزی یافتند. در سال ۱۲۳۶ با تسخیر سرزمین بلغارها و مضمحل کردن دولت آنان و ویران کردن پایتخت آن انتقام خود را گرفتند. شهر ویران شده بزودی بازسازی شد. تمام بناهای تاریخی و کتیبه‌هائی که امروزه در آن باقیمانده متعلق به دوران سلطه مغول است. برای مدتی شهر بلغار تنها شهر منطقه بود که به تصرف جوچی درآمده بود و در همین شهر بود که سکه‌های خانهای مغول ضرب شد. کتیبه‌ها حاکی از آنند که ساکنان شهر زبان پیشین خود را، که به زمان پیش از مغول تعلق داشت، و زبان چوواش امروزی، از بقایای آنست، تا آغاز قرن چهاردهم هنوز حفظ کرده بوده‌اند. اما جمعیت این ناحیه ناگزیر به تدریج تحت تاثیر زبان ترکی قبیچاقها قرار گرفت، که در اینجا هم مانند آسیای میانه مغولی، زبان رسمی دولت شد. شهرهائی که - مانند کازان (Kazan) در قرن چهاردهم - در دوران مغول در بخش میانه ولگا بنیاد نهاده شد، به احتمال بسیار، از

همان آغاز شهرهائی صرفاً ترکی بوده‌اند. در بخش سفلی ولگا از همانزمان باتو شهرهائی ساخته شد.

گ. دوروبروک راهب مسیحی، طی سفر خود به مقصد مغولستان در ۱۲۵۳ نزدیک ولگا، «مجتمعی مسکونی» را دیده است که «تاتارها از عناصر روسی و سارازان (یعنی مسلمانان) تشکیل داده‌اند» که هنگام ورود و خروج سفیران به قصر باتو در دو سوی راه گرد می‌آمده‌اند.

این توصیف به محلی مربوط است که بعدها در حوالی ساراتوف، بنام اوکک (Oukek) شناخته شد. هنگامی که در سال ۱۲۵۴ گ. دوروبروک در راه بازگشت بود شهر جدیدی مشاهده کرد بنام سرای (Saray) که بوسیله باتو نزدیک ایتیل (ولگا) ساخته شده بود. خود روبروک از سرای عبور کرد اما فقط نوشته است که این شهر و قصر باتو در کرانه شرقی رود واقع شده‌اند: نه شهر را توصیف کرده است و نه قصر را.

اگرست در همین مکان، نزدیک شاخه میانی ولگا، شهری از دوران پیش از مغول وجود داشته است بنام سومرکنت (Soumerkent)، که آنچنانکه گفته شده است، مغولها آنرا به مدت هشت سال محاصره کردند. شهر سومرکنت در هیچ منبع دیگری ذکر نشده است.

نمی‌دانیم به چه قومی تعلق داشته، و نمی‌دانیم که آیا می‌توان آنرا با شهر ساقسین (Saqsīn) یکی دانست یا خیر. این فرضیه را بسیاری از اطراف و اکناف پیشنهاد کرده‌اند. شهر ساقسین، بنا به قول ابوحمید قرناطی مؤلفی از قرن دوازدهم، در دست اقوزها بوده است. موقعیت شهر ساقسین هم هنوز نامعلوم باقیمانده است. با اینهمه، اغلب آنرا نزدیک مصب رود یایق یا رود ولگا دانسته‌اند. (در اینصورت شهر ساقسین قرن دوازدهم با شهر ساخسین (Sakhsīn) که محمود کاشغری از آن بعنوان یک شهر بلغار نام می‌برد، و با شهر «سوواد» یکی دانسته می‌شود، هیچ وجه مشترکی ندارد. از این گذشته در هیچ کجا نوشته‌اند که مغولها در ساقسین با مقاومت شدید و درازمدتی روبرو شده باشند. مشکل موقعیت واقعی این شهر هنوز هم، حتی بوسیله گابریل فران (Gabriel Ferrand) محقق فرانسوی که در ۱۹۲۵ اثر قرناطی را ویراستاری کرد، حل نشده است.) سرای یک واژه فارسی است که معنای «قصر» یا «کاخ» می‌دهد، که ترکان بسیار زود آنرا آموخته بودند و پیش از آن در منظومه قوتادقو بیلگ «آمده است. در دوران

مغولها برحسب عادت قلعه‌های خانها را به همین نام می‌نامیده‌اند و از این واژه برای نامیدن شهرهایی که بر گرد قلعه‌ها بنا می‌شد استفاده کرده و آنها را هم «سرای» نامیدند. بدینسان دهکده سرای در نزدیکیهای آمودریا، (در بالادست ترمذ)، «سرای» نزدیک ولگا و «باغچه‌سرای» در کریمه پدید آمدند.

موقعیت سرای نزدیک ولگا موضوع بحث و جدل بسیار بوده است:

در رابطه با ذکر نام «سرای نو» بر روی چند سکه یافت شده و در برخی نسخه‌های خطی، این پرسش مطرح شد که آیا نام «سرای» به یک شهر اطلاق می‌شده یا به دو شهر. براساس اطلاعاتی که جی. دوروبروک ارائه کرده است، شهر اصلی «سرای»، یعنی اولین «سرای»، که بوسیله باتو ساخته شد، در محل ویرانه‌های موجود در حوالی دهکده کنونی سلیترنئی (Selitrennyi) واقع شده بوده است. دومین سرای، که با نام بُرکه (Berké) برادر باتو پیوسته است، در محل کارف (Carev) قرار داشته و به استناد ویرانه‌هایی که در محل برجای مانده و کشفیاتی که از حفاریهای انجام شده به دست آمده، اهمیتی بیشتر از سرای اصلی در تاریخ داشته است.

ادر حال حاضر، در پی اثبات این مطلب هستیم که در محلی که دهکده کنونی سلیترنئی قرار دارد نه تنها سرای باتو که سرای برکه هم در آنجا واقع شده بوده است و اینکه «سرای نو» بجای کارف در زمان اُزیبگ برپا شده و توسعه بعدی آن در زمان جانی‌بیگ صورت گرفته است. با وجود این، منابع موجود دقیقاً همان سرائی را که هنوز در زمان اُزیبگ وجود داشته با همان نام «سرای برکه» مشخص می‌کنند. سکه‌ای بدست ما رسیده که در سال ۷۱۰ هجری، یعنی پیش از به تخت نشستن اُزیبگ، در سرای نو ضرب شده است. افزون بر این، در استانبول نسخه‌ای خطی از یک متن الهیاتی وجود دارد که در سال ۷۰۵ هجری یعنی ۱۳۰۵ میلادی در «سرای نو» نوشته شده است. صفت «نو» که عربی آن «الجدید» است. در دوره مغول بر روی سکه‌های بسیاری ضرب شده و هریک از آنها به یکی از شهرهای روسیه جنوبی مربوط می‌شود. تعداد این شهرها آنقدر زیاد است که نمی‌توان گفت که فقط موضوع دو شهر، یکی قدیم و یکی جدید، که هر دو یک نام داشته بوده‌اند، در میان بوده باشد. به احتمال بسیار هنگام توسعه شهرها، محله‌های نو بنیاد، «شهر نو» نامیده می‌شده‌اند.]

سکه

برخلاف آنچه در بخش شرقی قلمرو جوچی می‌گذشت، زندگی شهری بیش از پیش در قلمرو جانشینان باتو و برکه گسترش می‌یافت.

شهرهای بسیاری را می‌شناسیم که در آنها سکه ضرب می‌شده است. نکته قابل توجه اینست که هر شهر نوع سکه بخصوصی ضرب می‌کرده است. ارزش سکه در همه جا تقریباً یکسان بوده و بر همین اساس در این مورد ما در دوره مغول شاهد یگانگی‌ای هستیم که نه پیش و نه پس از آن دیده نشده است.

در تمام دولتهائی که بوسیله مغولها تاسیس شد، به استثنای چین، به تدریج نظام پولی نقره مستقر شد. (نظامی پولی بنا شده بر مایه وزن و معیار نقره)، که در آن سکه‌های بزرگ دینار و سکه‌های کوچک درهم نامیده می‌شد. یک دینار معادل شش درهم بوده است. در قلمرو جانشینان جوچی وزن یک درهم یک سوم مثقال بوده است.^۱ همین وزن در آسیای میانه و در ایران هم اختیار شد. این واقعیت بوضوح نشان می‌دهد که حوزه فرمانروائی جانشینان جوچی، بخصوص خوارزم، در این دوره چه نقش با اهمیتی در بارزگانی بین‌المللی بعهدہ داشته است. با وجود این، آنچه مربوط به شکل ظاهری سکه‌ها، بخصوص الفبای خطوط ضرب شده، نشانه‌ها و نمادها، شکل ظاهری حروف، تزیینات و غیره، می‌شود، هر شهر روشهای مخصوص خودش را داشته است.

در رابطه با امور واقعی فوق هنوز پرسش زیر را می‌توان مطرح کرد: برای درک درست سطح فرهنگی کل کشورهای تابع اخلاف جوچی بطور کلی تا چه حد می‌توان زندگی فرهنگی این یا آن شهر را بعنوان منشأ حرکت فرهنگی مرجع قرار داد؟ با توجه به آنچه که اخیراً در سرای و سایر مکانها کشف شده، درصدد برآمده‌اند فرهنگ «اردوی زرین» را مشخص کنند. اردوی زرین نامی است که در سالنامه‌های روسی به امپراتوری باتو اطلاق شده (تا جائی که من می‌دانم این اصطلاح در منابع شرقی نیامده است). طرفداران این نظریه حتی تا بدانجا پیشرفته‌اند که از وجود «فرهنگ قوم تاتار» هم سخن گفته‌اند. در هر صورت، برای آنکه بتوان بطور قطعی و با یقین گفت که کدام ملیتها

۱- در متن فرانسه " Mihgal " نوشته شده، که احتمالاً اشتباه چاپی باید باشد. م.

در این یا آن شهر، یا در این یا آن محل غالب بوده‌اند، و سیر تحول فرهنگی‌ای که به پیروزی اسلام و زبان ترکی منتهی شد چگونه بوده است، تحقیقاتی دقیق در مدت زمانی طولانی ضروری است.

وضع سیاسی اردوی زرین

عنصر مغولی نمی‌توانست در اردوی زرین چندان واجد اهمیت باشد. بخصوص پس از قطع روابط مستمر میان مغولستان و اردوی زرین، زبان ترکی بسرعت برتری خود را تثبیت کرد. باتو و برکه، هنگامی که زنده بودند هنوز در تصمیم‌گیری درباره مسائل مربوط به کل امپراتوری شرکت داشتند و برای این منظور به مغولستان می‌رفتند، اما گ. دوروبروک در سال ۱۲۵۳ از تقسیم امپراتوری به منطقه نفوذ باتو و امپراتور مونگکا (Mongka) که در مغولستان می‌زیست، سخن می‌گوید: مرز این دو منطقه رودخانه‌های تلس (طراز) و چو بود. مؤلفان مسلمان نیز از اطاعت شهرهای ماوراءالنهر از قدرت باتو، و بعد هم از قدرت برکه سخن گفته‌اند.

فقط پس از سال ۱۲۶۰ است که قدرت آلوکو (Aloughou) یکی از اعقاب جغتای دومین پسر چنگیز، تثبیت می‌شود و حتی به مناطقی هم که در اصل از متصرفات اردوی زرین بود بسط می‌یابد. آلوکو خوارزم را گرفت و چند سال بعد هم شهر اترار را از چنگ برکه بیرون آورد و آنرا ویران کرد. بعدها این مناطق دوباره به تصرف اردوی زرین درآمد اما قدرت خانهای این اردو در جهت شرق از آنها فراتر نرفت. از دوره فرمانروائی برکه (۱۲۶۶ - ۱۲۵۷) خان اردوی زرین دیگر یک شخصیت درجه دوم امپراطوری نبود، بلکه فرمانروائی مستقل بود. گرچه فقط خان بعد از برکه، یعنی مونگکا تیمور Monga - Timour بود که سکه بنام خود ضرب کرد.

از لحاظ اصولی تمام خانهای دودمان جوچی از جمله اعقاب اُردا و شیبیان، مطیع خان اردوی زرین بودند. با این وجود این وابستگی در عمل واقعیت نداشت.

برخی از مورخین اردوی زرین را با نام «اردوی آبی» مشخص می‌کنند و متصرفات اعقاب اُردا را با نام «اردوی سفید» و در این مورد بجای بکار بردن اصطلاحات مغولی، اصطلاحات ترکی کوک (Kök = آبی) و آق (Aq = سفید) را بکار می‌برند.

در واقع در برخی منابع اصطلاحات «اردوی آبی» که به متصرفات اُردا اطلاق می‌گردد یافت می‌شود: مورخ ناشناسی متعلق به آغاز قرن پانزدهم میلادی حتی می‌نویسد که تقسیم‌بندی «اردوی سفید» - در شرق - و «اردوی آبی» - در غرب - در زمان تختاخان (Tokhta - Khan / ۱۳۱۲ - ۱۲۹۰)، پس از جنگی که میان وی و شاهزاده یاغی، نوگای، درگرفت، انجام شد. نوگای در ۱۳۰۰ به قتل رسید. [صورت مغولی واقعی نام تختا، تگتاگا (Togtaga) بود. با همین نام است که خان مغولهای ایران در سال ۱۳۰۵ نامه‌ای به پادشاه فرانسه می‌نویسد.]

طبق این منبع خانهای «اردوی سفید» از اخلاف نوگای بوده‌اند، که البته این نظر با واقعیت تطبیق نمی‌کند و نشان می‌دهد که در قرن پانزدهم در ایران، یعنی کشوری که مؤلف ناشناس در آنجا اثر خود را نوشته است، در قرن پانزدهم چگونه تاریخ اخلاف جوچی با اشتباهاتی فاحش ارائه می‌شده است. مورخ دیگری حوزه متصرفات شیبان را «اُردای سفید» می‌نامد.

جز تصرفات اخلاف اردا و شیبان، بقیه «اردوی زرین» از همان آغاز امپراتوری بسیار منسجم‌تر و سازمان یافته‌تر از دولتهائی بود که تحت فرمانروائی بقیه اخلاف چنگیز قرار داشتند. با وجود این، باز هم می‌توان در برخی نقاط خانهای یافت که «اُردا»ی خاص خود و واحدهای نظامی مخصوصی داشته‌اند، اما قدرت مافوق خانرا برسمیت می‌شناخته‌اند. هم از اینرو است که مؤلفی مصری درباره شهر تجاری سوداق در کریمه می‌گوید که درآمد آن بین چهار امیر تاتار تقسیم می‌شد. اما در سراسر اردوی زرین، از دانوب تا خوارزم و بخش سفلاي سیردریا، دیگر هیچ سلسله و اسالی (اقطاع داران - یا والیان) که از تبار دودمانهای پیش از مغول باشد، وجود نداشت.

زبان توکی در «اردوی زرین»

مغولها در اردوی زرین، همانسان که در سرزمینهای دیگر نیز، خط اویقوری را، که پیش از آنان در سرزمین قبچاقها تقریباً ناشناخته بود، رایج کردند. ما «یرلیق» اردوی زرین در قرن چهاردهم را در دست داریم که به این خط نوشته شده است. بر روی آخرین سکه‌های توختمش خان هم که به همین دوره تعلق دارند نام خان با الفبای

اویقوری حک شده است. استعمال این خط فقط در سکه‌هایی که در سرای ضرب شده‌اند دیده شده است، اما در آنجا هم استمرار نداشته است.

[سکه‌های سرای نشان می‌دهند که مغولان و برخی از ترکان نام خان را گاهی به صورت متفاوت با آنچه به خط عربی نوشته می‌شده است تلفظ می‌کرده‌اند. بدینسان، بعنوان مثال نام جانی - بیگ (۱۳۵۷ - ۱۳۴۱) به حروف اویقوری چامبک (Tchambek) نوشته می‌شده است.]

طبق نوشته‌ی یکی از مؤلفان زبان مغولی هنوز در قرن پانزدهم رایج بوده است، اما هیچ دلیل و سندی برای اثبات این نظر نداریم. در هر حال، در اردوی زرین هیچ سکه‌ای به خط مغولی یافت نشده در حالیکه به خط ترکی یافت می‌شود: قوتلوغ بلسون! (سعادت‌مند باد!) گرچه سکه‌ای که این جمله بر روی آن حک شده بی‌نام است و به دوره‌های بعد تعلق دارد. ابن بطوطه که از اردوی از یک خان دیدار کرده است، هیچ واژه‌ای غیر از ترکی نشنیده است. برای همین است که نام دو تن از زنان درباری را که ذکر می‌کند اولو خاتون (Ulu - Khatūn) (خاتون بزرگ) و (Küchük Khatun) (خاتون کوچک) است. خود خان هم برای مشخص کردن سیدهای که مشاور و رهبران روحانی او بوده‌اند از واژه «آتا» یعنی پدر استفاده می‌کرده است. زبان ترکی همچنین زبان آئین مسلمانی هم بوده است. در شهر ازق (Azaq) در حضور ابن بطوطه واعظی به عربی دعا‌هایی می‌خواند و ضمن آن برای سلامتی سلطان (یعنی خان ازبک) و امیر (امیر ازق در اصل خوارزمی بوده است) و تمام همکارانشان دعا می‌کند، و بعد دعای خود را به ترکی ترجمه می‌کند.

ضمناً باید یادآوری کنیم که این مراسم در یک مسجد انجام نشده بلکه در یک مجلس جشن صورت گرفته است. پس از تلاوت قرآن ترانه خوانده‌اند، ابتدا به زبان عربی، بعد به زبان فارسی، و آخر سر به زبان ترکی. [ابن بطوطه می‌افزاید که اشعار عربی با واژه «قول» (یا قُلْ؟) یعنی سخن و اشعار فارسی و ترکی با واژه «ملمع» شروع می‌شده است. معنی واژه عربی «ملمع» متنوع، رنگارنگ است. گفتاری را که در آن واژه‌های عربی با واژه‌های فارسی و ترکی آمیخته می‌شده است چنین می‌نامیده‌اند.]

۱- در فرهنگ معین، در معنای ملع آمده است: روشن کردن - درخشان... رنگارنگ... شعری که یک مصراع یا یک بیت آن بفارسی و مصراع یا بیت دیگر به عربی یا به زبانی دیگر باشد. م.

اسلامی شدن اردوی زرین

گسترش اسلام شاید تا حدود زیادی بیشتر به نفوذ ترکهای خوارزم و آسیای میانه در اردوی زرین بستگی داشته تا به نفوذ بلغارهای ولگا.

ترکهای بومی، یعنی قبچاقها در دوره پیش از مغول تحت تاثیر مسیحیت قرار گرفتند که از سوئی از روسیه آمده بود، و از سوی دیگر از اروپای غربی. تداوم تبلیغات مسیحی تا دوره مغول بوسیله وجود یک فرهنگ لغات قبچاق - کومن که آنرا Codex Comanicus می نامند و در پایان قرن سیزدهم تدوین شده است، ثابت می شود.

در این فرهنگ ترجمه ترکی متن انجیل و سرودهای کاتولیکی آمده است. این ترجمه بسیار موفقیت آمیز است و نشان می دهد که مبلغین مسیحی به زبان ترکی کاملاً مسلط بوده اند.

ابن بطوطه شخصاً در کریمه، بین کرچ (Kertch) و کفا (Keffa) ترکهای قبچاق مسیحی را دیده است. در کریمه همچنین مسیحیان بومی هم بوده اند که به دیگر ملیتها تعلق داشته اند. بعنوان مثال می گفته اند که پدر برقوق سلطان ملوک مصر، بنام آناس (Anas) (وفات در مصر در ۱۳۸۳) که چرکس بود و در اصل اهل کریمه بود، پیش از آنکه اسلام بیاورد، مسیحی بوده است [این مرد حتی در مصر هم نه عربی توانست یاد بگیرد و نه ترکی، در نتیجه هیچگاه بدون مترجم نمی توانست با دیگران سخن بگوید]

بر اثر برتری فرهنگی دنیای اسلام در این دوره، حتی نمایندگان اقوامی که ستهای مسیحی آنان باثبات تر از قبچاقها بود و بیش از قبچاقها به دین خود وفادار بودند، اسلام آوردند. با اینکه تمام مؤلفان (از جمله گ. دوروبروک) آلانها Alains و آسها (As) را مسیحی دانسته اند، ابن بطوطه در سرای به آسهای مسلمان برخورد کرده است. بنظر نمی رسد که برای مسلمان کردن مسیحیان زور و فشار شدیدی اعمال شده باشد. در هر صورت، روحانیون مسیحی مانند روحانیان مسلمان از پرداخت مالیات معاف بودند. حتی در شهر سرای در سال ۱۲۶۱ در زمان فرمانروائی برکه یک شعبه کلیسای ارتدوکس (Epachle) تاسیس شد.

درباره اسلام آوردن برکه بعدها شایعات کاملاً متفاوتی رایج شده است. بدینسان، به قول ابوالقاسی، دو بازرگان که از بخارا آمده بودند در اسلام آوردن او، در زمانی که

مسند خانی داشته است، نقشی داشته‌اند. براساس اطلاعات دیگر، وی مدتها پیش از آنکه به مقام خانی برسد در خجند و بخارا تحت تاثیر شیوخ مسلمان قرار گرفته است. [در این مورد نام سیف‌الدین معروف را که در سال ۲۶۱ در بخارا وفات کرد ذکر می‌کنند.]

حتی افسانه‌ای که جوینی درباره اوقوزخان نقل می‌کند، و طبق آن خان هنگامی که متولد شده از مکیدن پستان مادر کافرش خودداری کرده است، در مورد برکه هم نقل شده است. نوشته‌گ. دوروبروک نشان می‌دهد که برکه در زمان فرمانروایی باتو در سال ۱۲۵۳ مسلمان بوده و در اردویش خوردن گوشت خوک ممنوع بوده است.

[نکته قابل توجه اینست که این حکم اسلامی حتی در جاهائی که اجرای آن با مشکلات بزرگی روبرو بوده است، مثلاً در چین، که گوشت خوک غذای اصلی جمعیت است، اجرا می‌شده است. «اردوی» برکه در زمان مورد بحث بین دربند و ولگا قرار داشته، جائیکه به قول گ. دوروبروک راه اصلی عبور سارازانها (یعنی مسلمانان)، که از ایران و ترکیه می‌آمده‌اند از آن می‌گذشته است. وقتی که این مسافران به دربار باتو می‌روند هدایائی به برکه تقدیم می‌کنند. گ. دوروبروک می‌افزاید که در سال ۱۲۵۴ باتو به برکه دستور می‌دهد که در منطقه‌ای که در کرانه شرقی ولگا قرار دارد مستقر شود، چرا که خود می‌خواسته است از هدایائی که این فرستادگان مسلمان به برکه می‌داده‌اند بهره‌مند شود.]

به علت دشمنی مشترکی که برکه و سلطان مصر با مغولان ایران داشته‌اند، برکه بعدها روابط دوستانه‌ای با سلطان مصر برقرار می‌کند و سفیران او را بحضور می‌پذیرد. ما شرح مفصل اردوی برکه و جلوه ظاهری آنرا به یکی از همین سفیران مدیونیم: نه تنها خود خان، بلکه همسران و اطرافیان او مسلمان بوده‌اند. هریک از همسران و هریک از امیران وی امام جمعه و مؤذن مخصوص خود را داشته است. مدرسه‌هایی وجود داشته است که در آنها به کودکان خواندن قرآن می‌آموخته‌اند.

اما در عین حال آداب و رسوم دوران شمن‌پرستی هم حتی آنهایی که آشکارا مغایر با احکام اسلامی بوده، بهمان ترتیبی که در مغولستان رواج داشته، در اردوی خان هم ساری و جاری بوده است. بعنوان مثال رسمی که بر طبق آن شستشوی بدن با آب رودخانه‌ای که در آن ظرف و لباس شسته می‌شود ممنوع بود، بشدت رعایت می‌شده

است. به سفیران مصری پیشاپیش گفته شده بود که نباید لباسهای خود را در اردو بشویند، اما اینان چون چاره‌ای نداشتند مخفیانه لباسهای خود را در آب رودخانه می‌شستند.

معاصران برکه که از اردوی زرین به مصر می‌رفته‌اند ضرورتاً می‌باید آداب و رسوم اسلامی را در سطح بسیار دقیقتر رعایت کنند.

می‌دانیم که برکه دخترش را به سلطان بیبار (Baybar) (۱۲۷۷ - ۱۲۶۰) داد: از این ازدواج اولین جانشین سلطان بیبار بوجود می‌آید که ملک السعید محمد است، که او را ناصرالدین برکه خان هم می‌نامیدند. چنانکه مشهود است او غیر از نام مسلمانی خود، نامی مغولی هم داشته است.

سفیران مصری که به اردوی برکه رفته بودند اعلام کرده بودند که وی پسر ندارد، بلکه چند دختر دارد. با وجود این طبق نوشته یک مورخ مصری، پسر برکه بنام «امیر محمد بدرالدین»، پسر برکه خان و دایی پسر بیبار در سال ۱۲۸۰ در مصر فوت میکند. او را سراینده اشعاری عربی می‌دانند که در دو جلد نوشته شده بوده است. علاوه بر این، چندین اثر الهیاتی به او نسبت داده شده، که از جمله آنها تفسیر قرآن بوده است. او بر اثر یک تصادف به مرگی ناگهانی پیش از آنکه به پنجاه سالگی برسد مرده است.

تجزیه اردوی زرین: ازبکها، تاتارها و نوگایها

پس از مرگ برکه خانهای شمن پرست دوباره فرمانروائی اردو را بدست گرفتند. تثبیت قطعی اسلام صورت نگرفت مگر در زمان ازبک خان (۱۳۴۰ - ۱۳۱۳ یا ۱۳۱۲). طبق نوشته ابن بطوطه رهبر روحانی ازبک خان مردی بوده است بنام سید عبدالحمید. روایتی دیگر هم وجود دارد که طبق آن شیخ ترکستان، سید عطا (نام واقعی او احمد بوده است)، مرید زنگی عطا، که در نزدیکیهای تاشکند به خاک سپرده شده است در مسلمان کردن ازبک خان نقش مهمی داشته و پس از مسلمان کردن او نام سلطان محمد ازبک خان بر وی نهاده است. تاریخ این واقعه باید سال ۷۲۰ هجری، در سال مرغ برابر با سال ۱۳۲۱ میلادی باشد. افسانه‌ای مربوط به این واقعه، مرد قدیس را

نشان می‌دهد که قوم ازبک‌خان را به ماوراءالنهر هدایت می‌کند، و در آنجا این قوم نام خان خود را به خود می‌گیرد - ازبگ (Özbeğ) - در حالیکه آنان که دعوت شیخ را اجابت نکرده و برجای مانده‌اند، قالماق (Qalmağ) نامیده شدند (این واژه ظاهراً از مشتقات Qalmağ یعنی ماندن است). بدیهی است که این افسانه زادهٔ تخیل است. با این همه منابع دیگر و از جمله ابوالقازی نام قوم ازبک را مشتق از نام ازبک‌خان می‌دانند. پیوندهائی مشابه میان یک قوم با رهبر یا رئیس آن وجود داشته و بهمین دلیل می‌توان گفت که این اشتقاق از تفسیرها و تأویلهائی که برخی از دانشمندان ارائه کرده‌اند توجیه پذیرتر است. از میان دانشمندان فوق، رادلف معتقد است که Özbeğ به معنای «صاحب اختیار خود» است. مورخان قرن پانزدهم اغلب امپراتوری یا اولوس (L'ulus) اخلاف جوچی را «اولوس ازبگ» نامیده‌اند. در آسیای میانه بعدها بعنوان نام یک قوم واژه چغتای (Tchaghtay) را در مقابل واژه ازبگ قرار می‌دهند. چغتای نام دومین پسر چنگیز است و چادرنشینان ترکستان که نیروهای نظامی خانهای بومی را تشکیل می‌دادند به افتخار او خود را قوم چغتای نامیدند.

شیوخ آسیای میانه برای مسلمان کردن خانهای اردوی زرین به اعمال فشار متوسل می‌شدند. در حدود سال ۱۳۶۰ در «سرای» خانی بنام عزیزخان فرمان میراند [نام وی چنانکه بر سکه‌هایش ضرب شده عزیز شیخ بوده است] که رفتار بی‌بند و باری داشت، و در نتیجه شیخی بنام سید عطار (با سید عطائی که قبلاً ذکر شد متفاوت است) که نوۀ احمد یسوی معروف بود، او را تکفیر کرد. خان بحضور شیخ آمد، توبه کرد و دختر خود را به زنی به شیخ داد، اما سه سال بعد دوباره زندگی بی‌بند و بار گذشته خود را از سر گرفت و سرانجام به دست پیروان شیخ به قتل رسید.

در نیمه اول قرن پانزدهم تمامی افراد «اولوس ازبگ» که بصورت سپاهی سازمان یافته بودند آشکارا یک قوم شناخته می‌شدند. هرچه اردوی زرین بیشتر از هم می‌پاشید، و هرچه وابستگی عناصر تشکیل دهنده آن به یکدیگر کمتر می‌شد، واژه «ازبگ» هم بعنوان نام یک قوم و نام امپراتوری روسیه جنوبی بیشتر به فراموشی سپرده می‌شد. سرانجام این واژه فقط بعنوان مختصات چند قبیله که به ترکستان مهاجرت کردند بکار رفت.

با این همه، روسها به نامیدن مجموعه جمعیت اردوی زرین بعنوان «تاتار» ادامه

دادند و اینکار را هم در زمانی کردند که زبان مغولی زبان دولتی بود و هم در زمانی که قلمرو اردو سراسر ترکی شده بود.

تمام خاناتی که روسها در قرن پانزدهم و شانزدهم با آنها سر و کار داشتند، خانات کریمه، خانات کازان (Kazan) (غزان یا غازان؟)، استراخان و سبیری، همه را جمعاً با عنوان «تاتار» مشخص می کردند و بدین نام می نامیدند. از میان این خانات، خانات کریمه بیش از دیگران دوام آورد و بهمین دلیل چنانکه می دانیم اصطلاح «تاتار» برای نامیدن آن به شیوه ای کارآمد بکار رفت و تثبیت شد. فقط روسها نبودند که ساکنان کریمه را تاتار نامیدند، بلکه عثمانیها هم که در سال ۱۴۷۵ کریمه را اشغال کردند آنانرا تاتار می نامیدند. می دانیم که ساکنان کریمه در حال حاضر از اینکه خود را تاتار بنامند کراهت دارند و خود را ترک می دانند، در حالیکه محافل فرهیختگان جمعیت بومی حول و حوش ولگا پس از بحث و گفتگوی بسیار نام تاتار را بعنوان نام رسمی قوم خود برگزیدند و جمهوری «تاتار» بدینسان پدید آمد.

[روسها مدت زمانی عنوان تاتار را بسیار گسترده بکار می بردند. رادلف گاهی آنرا به ازبکها، و بطور کلی به تمام جمعیت آسیای میانه که به ترکی سخن می گویند اطلاق می کند. از آن پس، کوشیده ایم به این نام معنای دقیقتری بدهیم. اما حتی در حال حاضر هم دشوار بتوان با اطمینان ویژگیهای قومشناختی و زبانشناختی قوم تاتار را در میان اقوام ترک زبان مشخص کرد.]

در قرن پانزدهم و بخصوص در قرن شانزدهم، صرفنظر از تاتارها از قوم نوگای (Nogay) سخن گفته اند، که نه تنها یک واحد قومی تشکیل می داد، بلکه یک واحد سیاسی هم تشکیل داد و امیران خاص خود را داشت.

مرکز نوگایها در این دوره شهر سرایچیق (Saraytchiq) یعنی «سرای کوچک» بود که در مصب رود یایق، محل تدفین خانهای اردوی زرین، واقع شده بود و از زمان ابوالقازی به بعد اغلب آنرا با شهر «سرای نو» عوضی می گرفته اند. در نیمه دوم قرن شانزدهم زمانی که گروه قزاقهای یایق (Yayiq) تشکیل شد عمر واحد سیاسی نوگایها به پایان رسید. قزاقها در آغاز مستقل بودند و به مسکو وابستگی نداشتند اما بعدها در قرن هفدهم به اطاعت تزار گردن نهادند.

[باید خاطر نشان کنیم که اصطلاح «نوگای» در این دوره فقط بوسیله روسها بکار

می‌رود. در منابع شرقی، از جمله در اثر ابوالقاسی، نوگایها را به نام یکی از اقوامی که ترک شده‌اند، یعنی مانغیت (Manghit) می‌نامند. اما در حال حاضر در آسیای میانه، برعکس آنزمان روسیه، واژه نوگای به معنای بسیار وسیعتری بکار می‌رود، و برای نامیدن تاتارهای ولگا هم از همین واژه استفاده می‌شود. در روسیه جنوبی، امروزه یکی از اقوام کریمه و قفقاز شمالی را «نوگای» می‌نامند. گویش نوگاها، به مثابه قومی که فقط در زمان مغولها ظاهر می‌شود، گویش قره‌چایها (Qaratchay) و بلقارها (Balqar) متفاوت است. قوم اخیر بسیار قدیمی‌ترند و گویش آنها بیشتر به گویش قبچاقهای پیش از مغول نزدیکتر است.]

فصل دهم

مغولهای آسیای میانه

ناپایداری و آشفتگی اوضاع سیاسی

در حالیکه خانهای اردوی زرین بعثت دوری از مغولستان از همان آغاز قدرت یافتنشان تا حدودی مستقل بودند، سازمان نظامی مناطق تسخیر شده بوسیله مغولها در ترکستان، و بطور کلی در آسیای میانه چندان انسجامی نداشت. تردیدی نیست که چنگیزخان خواسته بود متصرفاتش را در غرب مغولستان بین سه پسر بزرگش تقسیم کند، و اینان در زمان زنده بوده پدرشان حق خود را برای فرمانروایی بر این سرزمین علناً اعلام کرده بودند. باوجود این مشکل حد و حدود متصرفات هریک، و نیز دامنه اختیارات آنان در رابطه با «حق» فرمانروای بزرگ همچنان مبهم باقیماند.

این نکته بامعنا است که علیرغم توسعه امپراتوری، «ارودی» سه خانزاده در مقایسه با وسعت سرزمینهای زیر فرمان آنها، نسبتاً نزدیک بهم قرار داشته است.

اردوی جوچی در بخش سفلی رود ایرتیش قرار داشته و به استناد قدیمی‌ترین منابع موجود، همانجا هم بخاک سپرده شده است. گرچه بعدها گور او را بسیار دورتر از آنجا در جانب غرب نزدیک ساریسو، در داخل متصرفات شیبان نشان داده‌اند، امری که می‌توانسته است بیشتر با رسم مغولان که طبق آن اردوی پدر به کوچکترین پسر می‌رسیده است، سازگار باشد. بدینسان در همین نزدیکی ایرتیش است که اردا، پسر بزرگ جوچی پس از مرگ پدر می‌زیسته است. اردوی اوکتای (Ogedy) سومین خانزاده، که بعدها امپراتور شد، کمی پائینتر در سمت جنوب، نزدیک رود امیل (Emil)، که به آلاکول می‌ریزد، قرار داشت. به گفته رشیدالدین محل دفن اوکتای در فاصله دو روز راه از ایرتیش، برکوه بلندی قرار داشته که سرچشمه یکی از شاخه‌های این رود است.

چانگ جوان زاهد چینی که در سال ۱۲۲۱ از نزدیک این محل گذشته از راهی سخن می‌گوید که از سلسله جبال آلتائی^۱ عبور می‌کند، که به دستور اوکتای هنگام عبور سپاه مغول مرمت شده است. این امر نشان می‌دهد که اوکتای در زمان زنده بودن پدرش خود را صاحب این منطقه می‌دانسته است. اما ما در هیچ منبعی حد و حدود متصرفات اوکتای را نمی‌یابیم. فقط جوینی می‌گوید که یورت اوکتای حتی در زمان زنده بودن پدرش در ناحیه میان رودهای امیل و قُبوق (Qobouq) بوده است.

می‌دانیم که این دو رودخانه تقریباً از یک نقطه سرچشمه می‌گیرند و یکی از آنها به سمت غرب جریان می‌یابد و دیگری به سمت شرق. جوینی با دقت بیشتری اردو و کشورهای جغتای، دومین خانزاده را، مشخص می‌کند. قلمرو او از مرزهای منطقه اویغورها تا سمرقند و بخارا گسترش می‌یافته است. بنا به نوشته چانگ جوان جغتای برای اولین بار راهبراکه از نزدیکهای دریاچه سایرام و از سلسله جبال تالکی (Talki) می‌گذشت بازسازی کرد و نیز در سال ۱۲۲۲ پلهای آمودریا را که در جریان جنگ ویران شده بودند دوباره ساخت.

۱- آلتای (Altāy) یا آلتائی (Āltāi-) سلسله جبال عظیمی بطول ۱۶۰۰ کیلومتر، بین مغولستان غربی و سنکیانگ و بین جمهوری روسیه و قزاقستان، بلندترین قله آن بلوخوا (به ارتفاع ۴۶۲۰ متر) در مغولستان است... سکنه قسمت شمالی روس و کوه‌نشینها از طایفه اویرات هستند. (به تلخیص از دائرةالمعارف مصاحب).

[باری، درباره محل قویاس (Qouyas) و اردوی جغتای، ما به استناد منابع دیگر می‌دانیم که هر دوی آنها در منطقه قولجا (Qouldja) در جنوب رود ایلی واقع شده بوده‌اند. ما قبلاً ملاحظه کردیم که نام قویاس را محمود کاشغری ذکر کرده، و آنرا شهری می‌داند که دورتر از بارسغان (بارس خان (Bars - Khan) قرار داشته است. وی جای دیگر می‌گوید که سراسر منطقه توخسی و چیگیل به نام قایا (یا قویاس) نامیده می‌شده است. وی می‌نویسد که در این منطقه سه دژ (قلعه) وجود داشته که نام آنها سابلیق - قیاس، اودونگ قیاس و قره قیاس بوده است.] جویی هم از اردوی جغتای و اولین جانشینان او سخن گفته و نام ترکی آنها را که اولوغ او Ulugh Ev بوده ذکر کرده است: دیده شدن، اصطلاحی ترکی برای نامیدن اردوی خان مغول در دوره‌ای نسبتاً قدیمی بسیار جالب است. درباره محلی که جغتای و جانشینانش به خاک سپرده شده‌اند ما هیچ اطلاعی نداریم.

به این ترتیب اردوی سه پسر بزرگ چنگیزخان در فضائی نسبتاً محدود، که بین حوزه سفلی رود ایرتیش و منطقه جنوب رود ایلی بوده واقع شده بوده است، و این واقعیت مسلم می‌دارد که این سه اردو نمی‌توانسته است پایتختهای سه امپراتوری متفاوت بوده باشد.

موقعیت متصرفات جغتای و اوکتای و مخصوصاً رابطه آنها با مغولستان همچنان مبهم باقی می‌ماند. پس از مرگ چنگیزخان اوکتای بعنوان امپراتور انتخاب شد و محل اقامت خود را به مغولستان منتقل کرد و در آنجا شهر قره‌قوروم را بنا کرد و همچنین چند قصر در آن شهر و حوالی آن ساخت. او در این شهر بدون توجه به حق و حقوقی که تولوی بعنوان وارث یورت پدری در مغولستان داشت، به عنوان یک فرمانروا با اقتدار کامل حکمرانی می‌کرد. با اینکه مناطقی که تا بخارا و سمرقند ادامه می‌یافت مطیع جغتای شده بودند، قدرت در ماوراءالنهر در دست محمود یلواچ (Yalavatch) بود که در خجند اقامت داشت و جغتای نبود که ویرا بدین سمت منصوب کرده بود بلکه فرمان خود را از اوکتای گرفته بود.

موقعیت متصرفات مغول در ۶۳۶ هجری معادل با ۱۲۳۹ - ۱۲۳۸ میلادی، هنگامی که مردم بخارا و بخصوص کشاورزان برضد مغولان شورش کردند بقرار فوق بود. کمی پس از این شورش جغتای بدون مشورت قبلی با برادرش محمود را برکنار کرد و شخص دیگری را بجای وی منصوب نمود. وقتی محمود از کم لطفی که نسبت به او شده بود به اوکتای شکایت کرد، جغتای پاسخی برای برادرش فرستاد و از او معذرت خواست. اوکتای با این پاسخ راضی شد و ماوراءالنهر را به عنوان تیول شخصی به جغتای هدیه کرد.

[اصطلاح مغولی در اینمورد (Indju) است که به معنای تیول مادام‌العمر یک امیر است. در آمدی که وی می‌تواند هزینه دربار و سپاهیان را با آن فراهم کند. علاوه بر آن هر خانزاده مغول حق داشت یک اولوس (چند ایل یا قبیله) و یک یورت (Yourt) املاک خصوصی هم داشته باشد.

بنابراین می‌توان تصور کرد که ماوراءالنهر به وسیله خانهای که جفتای منصوب می‌کرد اداره می‌شده است. با این همه رشیدالدین گزارش می‌دهد که در دوره اوکتای، وی حکمرانی قراخوچو و بیش بالیق (یعنی کشور اویغورها)، ختن، کاشغر و آلمالیق، قایالیق، سمرقند و بخارا را (تاکناره‌های جیحون (آمودریا) به پسر محمود یلوچ یعنی مسعودبیگ واگذار کرده است. [خود محمود به حاکمی پکن منصوب شد و در سال ۱۲۵۴ در همان مقام بود که فوت کرد.]

جوزجانی مورخ ایرانی نمی‌توانسته است چنین نظام حکومتی را در تصور آورد. غیر قابل تصور بودن این نوع حکومت ویرا بر آن داشت که مسعودبیگ را به غلط «وزیر جفتای» بدانند. منابع ما می‌گویند که مسعودبیگ حق فرمانروائی خود را در سراسر ناحیه وسیع حوزه قدرتش از بیش بالیق تا سمرقند و بخارا اعمال می‌کرده است.

اوی بخصوص به شهر بخارا بسیار علاقه داشته و در آن مدرسه بسیار مهمی بنام «مسعودیه» ساخت که در سال ۱۲۷۳ به دست مغولان ایران ویران گردید، اما بعداً بازسازی شد و مؤسس آن هم در سال ۱۲۸۹ همانجا به خاک سپرده شد. مدرسه دیگری هم در کاشغر بوسیله وی تأسیس شد، و در آغاز قرن چهاردهم سومین پسر مسعودبیگ این شهر را محل اقامت خود قرار داد.]

این نکته بسیار قابل توجه است، که این تاجر مسلمان خوارزمی، علیرغم آشفتگیها و دگرگونیهای سیاسی بسیاری که در طول عمر او در آسیای میانه رخداد، توانست قدرت خود را حفظ کرده و آنرا به پسرانش منتقل کند.

جدالها و رقابتها

یکی از علل تفرقه و نفاقی که در امپراتوری مغول پیش آمد، فقدان قانونی برای جانشینی بود که براساس آن جابجائی فرمانروائی صورت بگیرد. پس از مرگ هر خان بزرگی انتخاب وارث تخت سلطنت برای مدتی دراز مورد بحث و مشورت قرار می‌گرفت. تمام افراد سلاله

خان باید امپراتوری جانشین او را برسمیت بشناسد و در مراسم تاجگذاری او شرکت کنند. برای این منظور شورائی (قورولتائی *Qurultay*) تشکیل می‌شد. نظر خان پیشین در مورد جانشین بحساب می‌آمد، اما تمایل او بهیچوجه امیرزادگان دیگر را مقید به انتخاب فرد مورد نظر امپراتور متوفی نمی‌کرد. بین مرگ خان و تشکیل قورولتائی که جانشین او بر تخت می‌نشاند گاه چندین سال فاصله می‌افتاد و طی این مدت فترت، قدرت بوسیله همسر متوفی اعمال می‌شد. اما اقتدار همسر او بوسیله همگان به رسمیت شناخته نمی‌شد و برخی از امیران در حوزه فرمانروائی خود بدون در نظر گرفتن حق فرمانروای بزرگ، به میل خود فرمان می‌راندند.

چنین دوره فترتی بین مرگ اوکتای (۱۲۴۱) و به تخت نشستن پسرش گویوک (۱۲۴۶)، که علیرغم توصیه پدر که دیگری را برای جانشینی خود انتخاب کرده بود، انتخاب شد، مشاهده می‌شود. مسعودیگ هم مانند حکمرانان دیگر خود را در حکومت گویوک مصون از خطر نمی‌دید و به همین دلیل به دربار باتو رفت. اما پیش از انتخاب گویوک به محل حکومت خود بازگشت و در جلسات «قورولتای» شرکت جست، و این خود نشان منزلت مهم او در دستگاه امپراتوری بود:

گویوک او را در مقام خود بعنوان حاکم ماوراءالنهر، ترکستان و نواحی دیگر تثبیت کرد. گویوک در سال ۱۲۴۸ فوت کرد. پس از او تخت سلطنت به اخلاف دومین پسر چنگیز، یعنی تولی (تولوی) رسید و در ۱۲۵۱ پسر بزرگ تولی، مونگو (*Mongka*) به امپراتوری انتخاب شد. پس از آنکه مونگو به تخت فرمانروائی نشست، توطئه‌ای پنهانی که بوسیله خانزادگان اخلاف اوکتای و جغتای برضد او چیده شده بود کشف شد. تعدادی از خانزادگانی که در توطئه شرکت داشتند اعدام و تعدادی دیگر تبعید شدند. در نتیجه این توطئه اولوس جغتای و اوکتای بطور کلی نابود شد. با اینهمه آنان ظاهراً موجودیت خود را حفظ کردند، چراکه بیوه گویوک در اردوی خود در نزدیکیهای رود امیل همچنان بزندگی خود ادامه داد و بیوه قراولاکو، ارغنه خاتون (*Ergéne*) همچنان فرمانده اردوی جغتای باقیماند. اما در عمل تمام قدرت به اخلاف تولی و جوچی منتقل شد. منگوخان در ۱۲۵۴ به گک. دوروبروک می‌گوید که «همانطور که خورشید اشعه خود را به همه طرف می‌پراکند، همانطور هم قدرت من و باتو در همه کشورها اعمال می‌شود.» به استناد نوشته گک. دوروبروک مرز میان حوزه نفوذ منگو و باتو از شرق رود تلس (طراز) می‌گذشته، به گونه‌ای که بخشی از اولوس جوچی

در حوزه نفوذ منگو قرار می‌گرفته است.

در مورد فعالیت‌های مسعودبیگ در زمان این کشمکش‌ها و توطئه‌ای که کشف شد هیچ اطلاعی در دست نیست. فقط گزارش داده‌اند که به علت شباهت او به منگو زندگیش در خطر بوده است.

پس از استقرار نظم مرزهای قلمرو حکومت او باز هم عقبتر برده شد: حاکمیت ماوراءالنهر، ترکستان، اترار، سرزمین اویغورها، ختن، کاشغر، جند، خوارزم و فرغانه به او واگذار شد.

در پائیز ۱۲۵۳ هولاکو (Hulegu)، برادر منگو با یک سپاه از مغولستان عزیمت کرد: او موفق شد بغداد را بگیرد و به خلافت عباسیان پایان دهد و سلطه مغولها را بر نواحی جدیدی در آسیای مقدم برقرار کند. اما سپاه هولاکو، برخلاف سپاه چنگیز، بسیار آهسته پیش می‌رفت و به این ترتیب فقط در سال ۱۲۵۶ بود که از آمودریا عبور کرد.

در آلمالیک و «اولوغ - او» ارغنه خاتون از او پذیرائی کرد و در پائیز ۱۲۵۵ مدت چهل روز در حوالی سمرقند بسر برد و در این مدت مسعودبیگ کلیه نیازمندیهای سپاه او را تامین کرد.

امپراتوری جغتای

پس از مرگ منگودوباره وضع گذشته به گونه‌ای دیگر تجدید شد. مبارزه برای اشغال تخت سلطنت میان برادران او قبلائی (قویلائی) و اریغ بوکا (Erik Buké) آغاز شد. قبلائی خان بزرگ چین اعلام شد و برکه خان بزرگ مغولستان. برکه تصمیم گرفت امیر جغتائی آلوکو را به ترکستان اعزام کند تا وی بر طبق برنامه‌ای به دقت سازمان یافته مواد غذایی و اسلحه مورد نیاز را از آنجا به مغولستان بفرستد. آلوکو موفق شد به سرعت قدرت خود را بر متصرفاتی که اولوس جغتای شناخته می‌شد تثبیت کند. وی خوارزم را نیز که به اولوس جوچی تعلق داشت متصرف شد و طبیعتاً اینکارها را نه به خاطر اجرای دستورات اریغ بوکا، بلکه بنا به تصمیم خود و بحساب خود انجام داد. ارغنه خاتون به دربار اریغ برکه رفت و از عملکرد آلوکو شکایت کرد. مسعودبیگ نیز همین کار را کرد. اریغ بوکا بر آن شد تا مبارزه‌ای را برضد آلوکو آغاز کند، اما پس از چند پیروزی کم‌اهمیت، سرانجام شکست خود را پذیرفت: ترکستان را

رها کرد و ارغنه خاتون و مسعودیگ را نزد آلوکو فرستاد. بوکا با ارغنه خاتون ازدواج کرد و مسعودیگ را با سمت حکمرانی به سمرقند و بخارا فرستاد.

با بکار بردن مبالغه‌های هنگفتی که مسعودیگ از سمرقند و بخارا گردآوری کرد، آلوکو پیش از مرگ خود احتمالاً ۱۲۶۶ موفقی شد شهر اُترار را که از متصرفات برکه بود، بگیرد. پس از مرگ آلوکو، پسر ارغنه از ازدواج اولش بنام مبارک شاه که مسلمان بود، در کرانه‌های آنگرن (Angren) خان جغتایان اعلام شد. با وجود این، بعداً، خانزاده دیگری از دودمان جغتای به نام براق از طرف قبلائی خان، که موقعیت خود را در مغولستان تثبیت کرده بود، بدانجا فرستاده شد و تخت فرمانروائی را از مبارک شاه گرفت. از سوی دیگر، براق هم به نوبه خود ناگزیر شد تسلیم قایدو (Qaydou) شود. قایدو نوه اوکتای بود، که در آبخاز در سپاه اریغ بوکا خدمت می‌کرد و پس از خارج شدن بوکا از صحنه قدرت، مستقلاً جنگ را بر ضد آلوکو و جانشینانش ادامه داد. در سال ۱۲۶۹ قایدو شورای بزرگان مغول (قورولتای) را در کرانه رود تلس (تراز) تشکیل داد. این شورا مخصوصاً تصمیماتی برای دفاع از جوامع اسکان یافته در مقابل کوچ‌نشینان اتخاذ کرد: خانزادگان متعهد شدند که در کوهستانها و استپ‌ها زندگی کنند و گله‌های خود را در مزارع نچرانند. اداره نواحی مسکونی (شهرها و روستاها) دوباره به مسعودیگ محول شد. او و دو پسر بزرگش حکم خود را از دست شخص قایدو گرفتند، در حالیکه پسر کوچکش از طرف چاپار، پسر و جانشین قایدو به حکمرانی منطقه مجاور رود امیل منصوب شد.

اطلاعات اخیر نشان می‌دهد که قایدو در منطقه‌ای می‌زیسته است که در اصل به اوکتای تعلق داشته، گرچه محل دفن قایدو در کوه‌های میان رود چو و امیل قرار داشته است. با اینکه بالاترین مقام در سلسله مراتب قدرت حق موروثی اخلاف اوکتای بود، خانه‌های دودمان جغتای هم گاهی بر تخت فرمانروائی می‌نشستند.

طولانی‌ترین دوره فرمانروائی (۱۳۰۶ - ۱۲۸۲) از آن دووا (Douwa) پسر براق بود که بعد از قایدو زندگی می‌کرد. ما برای قضاوت در مورد اینکه آیا مرزهای اولوس اوکتای و اولوس جغتای بطور دقیق تعیین شده بوده یا نه، اطلاعات کافی در اختیار داریم.

حتی این موضوع که حد و حدود اولوس‌های چهار پسر چنگیزخان در آسیای میانه در این دوره دقیقاً کجاها بوده است، همچنان مبهم باقی می‌ماند.

به احتمال بسیار در نیمه اول قرن سیزدهم چندین منطقه در شمال که پیش از آن از

متصرفات جوچی بوده، از جمله سرزمین قرقیزها، جزو اولوس تولی (تولوی) بوده است. در شمال غربی متصرفات قبلای (قویلائی) در واقع تا کرانه‌های - ایرتیش می‌رسیده است. [اطلاعاتی در دست است که طبق آن مرز میان متصرفات قبلای و متصرفات قایدو و در نزدیکی قیالیک بوده است، اما این مطلب به سختی با این واقعیت که چاپار در محلی در نزدیکی رود امیل بر تخت سلطنت نشست، سازگار خواهد بود].

مارکوپولو هنگام توصیف ترکستان کنونی چین، ختن و همچنین مناطق ناحیه جنوبی آنرا ظاهراً بخشی از متصرفات قبلای می‌داند. اما در عین حال می‌نویسد که تمام سرزمینهای میان کاشغر تا این نقطه، و حتی دورتر از آن به «ترکیه بزرگ» تعلق دارد. وی امپراتوری «قایدو» را ترکیه بزرگ می‌نامد.

نکته جالب در این میان اینست که بنا به نوشته رشیدالدین در جریان مبارزه قبلای و قایدو منطقه اویغورها بی‌طرف می‌ماند. اویغورها سعی می‌کنند با هر دو طرف پیکار روابط خوبی داشته باشند. بی‌تردید سلاله ایدیقو همچنان به آن سرزمین فرمان می‌راند. ایدیقو بارچوق که در ۱۲۰۹ به اطاعت چنگیزخان گردن نهاد، در سال ۱۲۱۸ در لشکرکشی برضد کوچلوک، و بعد در جنگ برضد امپراتوری شاه خوارزم، و آخر از همه هم در آخرین حمله جنگی چنگیز برضد تانگوت شرکت کرد. پس از مرگ بارچوق در زمان فرمانروائی اوکتای سه پسر او یکی پس از دیگری جانشین او شدند. اولین آنها در زمان فرمانروائی توراکینا، بیوه اوکتای (۱۲۴۶ - ۱۲۴۱) فوت کرد. دومین در دوره فرمانروائی منگو، به جرم اینکه قصد داشته است در روز جمعه تمام نمازگزاران مسلمانرا که در مسجد بزرگ شهر بیش‌بالیغ گرد آمده بودند قتل عام کند، اعدام شد. برادر خود او، که به جانشینی وی تعیین شده بود، شخصاً سر او را برید. ظاهراً اطلاعات دیگری درباره سلاله ایدی قوت در دست نیست.

اگر از جهتی امپراتوری خان بزرگ توانست مرزهای خود را به زیان متصرفات قایدو اندکی پیشتر ببرد، از سوی دیگر امپراتوری مغولهای آسیای میانه در دوره فرمانروائی قایدو در سمت جنوب و غرب توانست مرزهای خود را به زیان قلمرو هولاکو و جوچی فراتر برد. سراسر بخش شمالی افغانستان، از بدخشان تا کرانه‌های مرغاب به امپراتوری قایدو تعلق داشت، و یکی از بیست و چهار پسرش بنام سربان (Sarban) با سپاه خود در این منطقه مستقر شده بود.

با اینکه اطلاعات موثقی درباره محل دقیق اقامت جانشینان اردا در نیمه دوم قرن سیزدهم

در دست نداریم، بنابر اطلاعات موجود می‌توان گفت که اولوس جوچی به تدریج مناطق شرق خود، بخصوص کشورهای را که در شرق بخش سفلی سیردریا قرار داشتند از دست داد. بنابر شرحی از رشیدالدین، یکی از واحدهای سپاه مغول در راهی که به اردوی قونچی (Qonitchi) یکی از جانشینان اردا، منتهی می‌شد پیش رفت. براساس این اطلاع می‌توان گفت که محل اقامت قونچی در محلی باز هم فراتر در جانب غرب و شمال غربی قرار داشته است. مارکو پولو کشور قونچی را در محلی واقع می‌داند در شمال دوردست، جائیکه «انسانها مانند حیوانات زندگی می‌کنند» و گندم وجود ندارد و در برخی از نقاط آن به جای گاو نر از سگها برای خیش زدن استفاده می‌کنند.

قونچی هنگامی که قایدو هنوز زنده بود فوت کرد و قدرت به پسرش بایان رسید. یکی دیگر از نبیره‌های اردا بنام کویلوک (Kuyluk) با یاری قایدو برضد بایان به مبارزه برخاست. زمانیکه رشیدالدین مشغول نوشتن کتابش بوده است، مبارزه میان ایندو ادامه داشته است. [مورخان عربی که در مصر و سوریه می‌نوشته‌اند، از ابوالفدا (Abou - I - Fida) به بعد، می‌نویسند که قونچی و جانشینان او بر غزنه فرمان می‌رانده‌اند. اما ادعای آنها بهیچوجه بوسیله مورخان ایرانی که در این باره اطلاعات دقیقتر و کاملتری داشته‌اند تأیید نشده، اما این امر مانع آن نشده است که نظر آنان در بسیاری از آثار تاریخی اروپائیان نقل شود. این مؤلفان عرب، به استناد شواهد موجود، نام قونچی را با نام قولی (Qouli) پسر اردا که در فتح ایران بوسیله هولاکو شرکت داشت، عوضی گرفته‌اند، قولی بعداً در ایران اعدام شد. واحدهای سپاه او در زمان مبارزه میان هولاکو و برکه به سمت شرق رفتند، غزنه و بامیان را گرفتند و به اطاعت خاندانگان جغتائی درآمدند.]

سلاله‌های حاکمان وابسته (واسال) بومی

با اینکه آسیای میانه میان اعضای سلاله خان تقسیم شده بود، باوجود این در آغاز قرن چهاردهم، برخلاف آنچه در اردوی زرین می‌گذشت تعداد زیادی از سلاله‌های حکمرانان وابسته بومی پیش از مغول در آن یافت می‌شود.

بخشی از اطلاعات مربوط به این سلاله‌ها را جمال الدین قرشی که در آغاز قرن چهاردهم می‌نوشته است در اختیار ما قرار داده و بخش دیگر را از مطالعه کتیبه‌های سنگ گورها که

بزیان عربی سره نوشته شده است می توان بدست آورد. تمام این حکمرانان وابسته عنوان مَلِک (شاه) دارند، عنوانی که حاکمان وابسته (واسال) در ایران و آسیای میانه در دوران پیش از مغول بکار می برده اند. گاهی اوقات عنوان پرمطراق تری مانند سلطان یا خان هم به آن اضافه می شده است. جمال الدین در اثر خود از صاحب فرغانه، به عنوان ایلچی ملک شاه نامبرده است.

قبر پسر و جانشین او ساتیلمیچ ملک شاه، که در سال ۶۶۵ هجری برابر با ۱۲۲۶-۱۲۲۷ میلادی فوت کرد در اوزگند محفوظ مانده است. اگر براساس نام و عنوان آنان قضاوت کنیم، این امیران همگی ترک بوده اند. برخی از این نامها و عنوانها بسیار قدیمی اند. بدینسان نام امیر بومی که در ۱۲۶۲ میلادی فوت کرده و در نزدیکی اولی - یه آتا (Auliye - Ata) بخاک سپرده شده، بلیغ بولگا اُلُغ بولگا اقبال خان (Baligh Bülga Ulugh Bülga Iqbal Khan) بوده است. سنگ گور نوشته ها به زبان عربی بوسیله فضلا نوشته می شده است. جمال الدین قرشی یکی از سنگ گور نوشته ها را که خود او در جند، برای سنگ گور کمال الدین خوارزمی سوقناقی قدیس ترک [که در میان ترکمن ها به نام شیخ بابا معروف است، و در سال ۱۲۷۳ در سن هشتاد و پنج سالگی در جند فوت کرده است] سروده، نقل کرده است. همین مؤلف همچنین، ترجمه موزون فارسی سنگ گور نوشته ای را هم نقل می کند که بر سنگ گوری در نزدیکی خجند، در کرانه های سیردریاکنده شده بوده، و اصل آن به دست ما رسیده است. علاوه بر این اشعاری فارسی را نقل کرده اند که به افتخار مومیش تگین سلطان ختن سروده شده و ترجمه تحت الفظی آن اینست:

عمرت دراز بادا شاها
تا ترکها بتوانندت گفت:
بسیار پیر شد مومیش تگین!

Yavlaaq qary bolmich Mumich Tägin.

مصرع آخر به ترکی نقل شده است:

وجود سلاله های حکمرانان وابسته (واسال) در قرن سیزدهم هم بوسیله سکه هایی که در شهرهای متفاوت آسیای میانه، از جمله اترا، ضرب شده تأیید می شود. معمولاً این سکه ها به

نام فرمانروا یا ملک ضرب می‌شده اما نام او بر روی سکه حک نمی‌شده است. هیچ سکه‌ای که نام قایدو یا دووا، یا امیری دیگر بر آن ضرب شده باشد، دیده نشده است، در حالیکه در اردوی زرین منگو تیمورخان نام خود را بر سکه‌ها ضرب می‌کرده است. ما هیچ سندی هم در اختیار نداریم که بتوان با استناد بدان گفت که مرز دقیقی میان مناطقی که مستقیماً تحت نظر خانها اداره می‌شده و مناطق که زیر نظر حکام بومی که از قبل وجود داشته‌اند، بوده است یا نه: حتی در آلمالیک که در مجاورت اردوی جغتای قرار داشته (گرچه در واقع رود بزرگ ئیلی ایندو را از یکدیگر جدا می‌کرده است) سلاله حکمرانان محلی که بنیانگذار آن مطیع چنگیزخان شد، واژگون نشد. از سوی دیگر سلاله ارسلان خان قرلوق از حکمرانی قبایلی به دلائل نامعلومی خلع شد، اما بدلائلی که بر ما معلوم نیست، منگوخان حکمرانی شهر اوزگند را که در آن زمان مرکز فرغانه بود، به پسر او واگذار کرد. با این همه معلوم نیست که آیا بازماندگان او توانستند حکمرانی این شهر را حفظ کنند، و آیا ایلچی ملک شاه، که قبلاً نام او ذکر شد، یکی از اخلاف ارسلان خان قرلوق بوده است یا نه.

انحطاط زندگی شهری

گک. دوروبروک در سال ۱۲۵۳ از شهر قبایلی دیدار کرده و مدت دوازده روز در آن اقامت داشته است. وی در توصیف خود از این شهر می‌نویسد که «شهر بزرگی است که بازار آن بسیار پر جنب و جوش است». جالب اینست که این شهر مسلمان‌نشین سه معبد بودائی داشته که به اویغورها تعلق داشته است. ما از اکتشافاتی جالب که از حفاریهای محلی این شهر، که چند فرهنگ ناهمگون در آن همزیستی داشته‌اند، می‌توانست حاصل شود محروم هستیم چرا که برای تعیین محل جغرافیائی دقیق آن هیچ وسیله‌ای در اختیار نداریم.

دوروبروک در مسافتی نه چندان دور از قبایلی از سکونتگاهی می‌گذرد که منحصراً مسیحیان نسطوری در آن زندگی می‌کرده‌اند و کلیسای مخصوص خود را داشته‌اند: با وجود این تاکنون در بخش شمالی جتی سو (هفت آب = Djetisou) هیچ کتیبه مسیحی بدست نیامده است. در ناحیه شمال رود ئیلی، حدوداً در جنوب قایالیک گک. دوروبروک باز «شهر زیبایی» می‌بینید که «ساکنان آن مسلمان بوده اما بجای ترکی به فارسی سخن می‌گفته‌اند». به احتمال بسیار اینان مهاجرانی بوده‌اند که مدتی پیش از آن از بخش جنوبی ماوراءالنهر بدانجا آمده

بوده‌اند.

با این همه، زندگی شهری در همانزمان در دشت شمال نیلی در حال انحطاط بوده است. در دوره پیش از آن چندین شهر در این ناحیه آبادان بوده و ساکنان آنها زندگی مرفهی داشته‌اند، اما تاتارها آنها را ویران کردند تا بتوانند از چراگاههای خوبی که در کنار آنها قرار داشت استفاده کنند. در سفرنامه دوروبروک این واقعیت هم که اکثریت ساکنان این ناحیه ترکمن بوده‌اند ثبت شده است. معلوم نیست منظور دوروبروک از بکار بردن واژه ترکمن دقیقاً چه بوده است. آیا منظور او قومی معین بوده که چنین نامی داشته‌اند، یا اینکه منظور وی از ترکمن، آن بخش از جمعیت بوده که (همچنان که در حال حاضر در قفقاز رایج است، بخصوص بصورت جمع عربی آن، تراکمه) از لحاظ اقتصادی و فکری بسیار عقب مانده‌تر از بخشهای دیگر بوده و ترک زبان بوده‌اند. دومین فرض قابل قبولتر بنظر می‌رسد، چرا که جمال‌الدین قرشی هم از «تراکمه» ای که در حوالی بارچکند و جُند می‌زیسته‌اند سخن گفته است. احتمال بسیار کمی هست که قوم ترکمن در این دوره در این نقاط زیسته باشد.

این اشاره دوروبروک به انحطاط فرهنگ در این منطقه بوسیله چانگک تو (Tchang - Tò) چینی که معاصر این سیاح اروپائی بوده و در سال ۱۲۵۰ از این منطقه عبور کرده تائید می‌شود.

این چانگک تو چینی در سال ۱۲۵۹ از طرف منگو امپراتور مغول از مغولستان به نزد برادرش هولاکو به آسیای غربی اعزام شد. ترجمه سفرنامه او با شرح و تفسیر بوسیله برشایدن چاپ شده است.^۱

چانگک تو تائید می‌کند که در منطقه‌ای که قبلاً قراختائیان می‌زیسته‌اند، جماعت زیادی زندگی می‌کرده‌اند: شبکه جویهائی که برای آبیاری تعبیه شده بوده مرمت شده بوده، اما در عین حال وی توانسته است ویرانه‌های بسیار را مشاهده کند.

ما هیچ سند معتبری در دست نداریم تا بتوان با استناد به آن گفت که ویرانی این شهرها به دستور خانهای مغول انجام شده یا بر اثر غلبه جماعت ترک بوده است. ما قبلاً ملاحظه کردیم که خانهای مغول (قایدو یکی از آنان بود) در شورای خود تصمیم گرفتند که از مراکز کشاورزی در مقابل کوچ نشینان حمایت کنند. از این گذشته قایدو و دووا در فرغانه شهر

1- Bretschneider: Mediaeval Researches (London 1910) F, I, 109, 155.

جدیدی بنام اندیجان (Andidjan) که آینده درخشانی داشت ساختند و این شهر به تدریج شهری کاملاً ترکی شد. بنا به گفته بابر (Babir) در آغاز قرن شانزدهم، در شهر یا در بازار شهر هیچ فردی پیدا نمی‌شده است که زبان ترکی نفهمد. برخلاف آنچه درباره اکثر شهرهای دوران مغول گزارش کرده‌اند، هیچ اطلاعی در مورد وجود قصر، یا بطور کلی محل اقامت خانها در این شهر بدست ما نرسیده است. بنابراین می‌توان گفت که این خانها این شهر را منحصراً برای استفاده مردم ساخته‌اند و نه برای استفاده شخصی خودشان.

شورشهایی که خیلی زود در امپراتوری مغول برپا شد، تأثیر مخربی بر فعالیتهای بارزگانی و همچنین بر زندگی شهری باقی گذاشت. از جمله علل متعدد این شورشها و آشفتگیها، یکی هم تنوع فرهنگها و تأثیری بود که نفوذ این فرهنگها بر مغولان داشت. نمونه‌هایی واقعی از این تنوع را در خانواده‌هایی از خانها می‌یابیم که برخی از پسرانشان تعلیمات مسیحی می‌بینند و برخی دیگر تعلیمات اسلامی. نمایندگان ملت‌های متمدنی که به اطاعت مغولها گردن نهاده بودند در دربار خانها پی در پی برضد یکدیگر توطئه می‌کردند: همچنین کسانی بودند که بر سر قدرت در یک کشور با یکدیگر به رقابت برمی‌خاستند. مورخان روسی ثابت کرده‌اند که علت اصلی اعدام کردن امیران و اشراف روسی به دست سرکردگان اردوی زرین تحریکاتی بود که آنان برضد یکدیگر می‌کردند: حکم اعدام بوسیله تاتارها اجرا می‌شد، اما آنان فقط وسیله اجرای مقاصد دشمنان افراد محکوم به اعدام بودند. همین جریان ممکن است در سایر کشورهایی که به تصرف مغولان درآمده بود پیش آمده باشد. تنها فرمانروای مغولی که توانست خود را فراتر از این دسیسه‌ها و تحریکات قرار دهد اوکتای اولین جانشین چنگیزخان بود که موفق شد با تصمیم‌گیریهای بیطرفانه بین امیران و اشرافی که برضد یکدیگر توطئه می‌کردند صلح و سازش برقرار کند.

بلافاصله پس از مرگ او اعدامهای هول‌انگیزی در داخل اردو آغاز شد: دهسال بعد، تعداد زیادی از اعضای سلاله خان خود در معرض اعدامهای مشابهی قرار گرفتند. (موارد تک افتاده‌ای از اینگونه اعدامها قبلاً اتفاق افتاده بود). در پایان یک دهه جدید، دوره تازه جنگهای میان امپراتوریهای متفاوت مغولها و همزمان با آن کشتن بازرگانان بیگناه که در میان کشورهای مختلف زیر سیطره مغولها رفت و آمد می‌کردند آغاز شد:

در سال ۱۲۶۲ هولاکو پس از شکست خود در جنگ برضد سپاه برکه دستور داد که تمام بازرگانانی که از کشور دشمنش به قلمرو او وارد می‌شدند کشته شوند، و برکه هم عمل متقابل

به مثل کرد و دستور داد کلیه بازرگانانی که از کشور هولاکو به قلمرو او وارد می‌شوند به قتل برسند. در هنگامه شورشها و درگیریها، فرصت طلبیها و سرکوب افراد ضرورتاً بر منافع کلی امپراتوری ترجیح داده می‌شد. اینگونه برداشتها بود که طبق روایت مورخان بر رفتار و کردار الوقو که قصد تثبیت قدرت خود را در آسیای میانه داشت، در ۱۲۶۰ حاکم شد.

نمونه بارزتر این گونه رفتار ویرانی معروف شهر بخارا به دست مغولان ایران در سال ۱۲۷۳ است که می‌پنداشتند که در صورتیکه دشمنانشان بخواهند از طریق ترکستان به ایران حمله کنند، این شهر می‌تواند پایگاه مستحکمی برای آنان باشد. بخارا نه تنها پس از هجوم مغول در ۱۲۲۰ دوباره سرعت آباد شد، بلکه در اولین دهه‌های فرمانروائی حاکم جدیدش به درجه‌ای از توسعه و شکوفائی رسید که پیش از آن هرگز بدان درجه نرسیده بود. جوینی بخارا را به عنوان شهری توصیف می‌کند که «نظیر آن در دنیای اسلامی وجود ندارد»، و مارکوپولو، که پدر و دائیش از سال ۱۲۶۲ تا ۱۲۶۵ میلادی، مدت سه سال در این شهر اقامت داشتند، آنرا «بهترین شهر تمام ایران» یعنی تمام سرزمینهای که مردمان آن به فارسی سخن می‌گفتند، می‌داند. حتی شورش مردم شهر برضد حاکم مغول (در سال ۱۲۳۹-۱۲۳۸)، اثر نامطلوبی بر آبادانی و پیشرفت شهر نگذاشت. محمود یلواج توانست به مغولان، بخصوص به اوکتای خان بفهماند که از ویران کردن شهری بدین ثروتمندی هیچ سودی عاید دولت نمی‌شود، و نباید به تلافی آدمکشیهایی چند شورشگر شهری مانند بخارا را ویران کرد. تعدادی از خانها و امیران مغول هنگام شورش در شهرها رفتاری کاملاً متفاوت در پیش گرفتند و تخمین می‌زدند که درآمدی که در درازمدت یک شهر می‌تواند نصیب آنان کند در مقابل مبالغ کلانی که می‌توانند با غارت و ویران کردن شهر فوراً بدست آورند ارزش چندانی ندارد. از سال ۱۲۶۰ به بعد بخارا چندین بار مجبور به پرداخت مبالغی گزاف گردید و چندبار هم غارت شد. حتی بعد از فاجعه سال ۱۲۷۳، آنچه از آن باقیمانده بود آنقدر اهمیت داشت که توجه غارتگران را بخود جلب می‌کرد و دو پسر شورش‌ی الوقو از غارت بقایای شهر غنیمت بسیار بدست آوردند. پس از این رویدادها بخارا برای مدت هفت سال دیگر وجود نداشت. (احتمالاً از ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۲)، و فقط پس از بقدرت رسیدن دووا است که اقداماتی برای بازسازی شهر آغاز می‌شود.

آنچه منابع موجود درباره بخارا بما می‌آموزند بی‌تردید در مورد مناطق دیگر هم، که ما اطلاعات اندکی از آنها در دست داریم، اتفاق افتاده است. انتظار آن می‌رفت که بتوانیم از

«ملحقات» جمال‌الدین قرشی که ضمیمه ترجمه یک فرهنگ لغات عربی در قرن دهم است اطلاعات جالبی در مورد ویرانی سایر مناطق بدست آوردیم.

جمال‌الدین اهل بلاساغون بود و بهمین خاطر محمد حیدر (نویسنده‌ای از قرن شانزدهم) او را به تعصب داشتن نسبت به شهر پدری خود متهم می‌کند. در واقع هنگام نام بردن دولتمردان بزرگ متعلق به هر شهر، فقط از ده نفر از شهر سمرقند نام می‌برد؛ اما برعکس سمرقند آنقدر نام مردان بزرگ از بلاساغون ذکر می‌کند که به دشواری می‌توان باور کرد که در یک دوره معین و در یک زمان معین در داخل یک شهر این همه مردان بزرگ وجود داشته باشند.

تا زمانیکه هیچ نسخه خطی از این ملحقات بدست ما نرسیده، همچنان امیدوار هستیم که منابع و اطلاعات تاریخی و ادبی ارزشمندی درباره زندگی فکری در بلاساغون پیدا شود. اما نسخه‌های خطی که تاکنون بدست آمده مایه نومی‌دی است: حتی نام بلاساغون هم در آنها ذکر نشده است!

از میان آنانکه متولد این شهر بوده‌اند فقط نام مؤلف، یعنی شمس‌الدین ایوب بلاساغونی و پسر او رکن‌الدین احمد بلاساغونی ذکر شده است. بعد از شهر قوزبالیق نام برده شده، که یکی از خانزادگان آلمالیق در سال ۱۲۵۹ در آن فوت کرده است.

ممکن بود بشود باور کرد که منظور تلویحی مؤلف از این نام، شهر بلاساغون بوده که به گفته محمود کاشغری به نام قوزاردو Qouz - Ordou یا قوزاولوچ Qouz - Oulouch هم مشهور بوده است. (نام قوزاردو در قرن سیزدهم به هزوارش چینی هم ذکر شده است). اما اینکه مؤلف نام شهری را که مراد او لقب خود را از آن گرفته است، ذکر نکرده باشد، خود می‌تواند نکته‌ای غریب جلوه کند. از سوی دیگر در اثر جمال‌الدین قرشی نام یک محل جغرافیائی را می‌یابیم که در منابع دیگر نیامده و آن ایل آلاگو (Il - Alargou) است. این نام گستره‌ای بوده است که اردوی جغتای در آن قرار داشته است. از این نام صفت نسبی «ایل آلاگوئی» ساخته شده که لقب قطب‌الدین حبش عمید، وزیر مسلمان جغتای بوده است. این مرد در اصل شغل بازرگانی داشته و در سال ۱۲۶۰، در آغاز فرمانروائی آلوکو، در یکی از شهرهای منطقه آلمالیق فوت کرد و در مقبره‌ای که خود ساخته بود بخاک سپرده شد.]

جمال‌الدین قرشی به هریک از شهرهای آلمالیق، کاشغر، ختن، خجند، و از شهرهای فرغانه: شاش Chach، یعنی تاشکند، بارچکند، و خجند چند صفحه از اثر خود را اختصاص

داده، و خلاصه‌ای از مشخصات هر شهر و نام فضلی بزرگ و دیگر شخصیت‌های مهمی را که از هر شهر برخاسته‌اند بدست داده است. مولف خود در آلمالیک بدینا آمده (پدرش اهل بلاساغون بوده است)، و بعداً مقیم کاشغر شده و از چند شهر دیگر نیز دیدار کرده است. وی نشانه‌های انحطاط کاشغر را، که در آنزمان بصورت تلهایی از ویرانه‌ها درآمده بوده مشاهده کرده و نیز شهر جند را هم دیده است که «قبلاً شهر بزرگی بود»، گرچه در زمان دیدار او هم داد و ستد در شهر رونق داشته است. اما فقط در مورد کاشغر است که علت ویرانی شهر را بیان می‌کند و می‌نویسد که مورد هجوم جته‌ها (Djeté) واقع شده، اصطلاحی که برای اولین بار در این اثر با آن برخورد می‌کنیم، و بعدها در ترکستان چین رایج شد، و همان معنایی را القاء می‌کند که واژه «قزاق» در ترکستان غربی دارد، یعنی گروه‌های چادرنشینی که از کلانها و قبیله‌های خود جدا شده و دسته‌های راهزن تشکیل داده‌اند. حمله «جته‌ها» به شهر در زمستان صورت گرفته است (سال حمله تعیین نشده): گروه کثیری از ساکنان کشته شدند و پنجهزار کودک را به اسارت بردند. از نظر تاریخ تمدن توجه ما به اطلاعات جالب توجهی جلب شد که به استناد آن در منطقه کاشغر در آن تاریخ برای خیش زدن زمینهای مزروعی نه ورزگا و بکار گرفته می‌شده و نه ماده گاو، بلکه به استفاده از ابزارهای باغبانی (بیل و کلنگ و غیره) قناعت می‌کرده‌اند:

بنظر نمی‌رسد که در حال حاضر در ناحیه کاشغر از بابت این حیوانات چنان کمبودی وجود داشته باشد.

اسلامی شدن ترکستان

در قرن سیزدهم، گرچه به کندی، آثار اسلامی شدن و ترکی شدن ترکستان تثبیت شد. از همان آغاز دوره چنگیزخان پدیده‌ای کاملاً متضاد با پیش بینیهای کوچلوک رخداد: قراختانیانی که در زمان مغول زنده ماندند شیوه لباس پوشیدن مسلمانان را برگزیدند و مانند آنان لباس پوشیدند. موقعیت اینان در قلمرو سابق قراختانیان بهتر از زمانی بود که تحت سلطه امپراتوری گذشته خوارزمشاهیان بودند، گرچه در چند شهری که در اختیار خوارزمیان بود، مقاومت شدیدی برضد مغولان نشان داده نشد. در سمرقند در سال ۱۲۲۱ قشر اشراف از نمایندگان اقوام مختلف تشکیل می‌شد. حاکم کل فردی ختائی بود که فرهنگ چینی داشت.

مسلمانان حق داشتند باغهای میوه و مزرعه داشته باشند، اما می‌باید با چینیان و قراختانیان و دیگران در این امر شریک شوند. چند سال بعد حاکمیت سمرقند و بخارا به مردی واگذار شد که نام یا عنوانی چینی داشت (چونگ سان تیفو (Tchongsan Taifou) که نام او در سال ۱۲۶۸ هم هنوز برده می‌شود.

این وضع آشکارا نشان می‌دهد که در این زمان در بخارا برای اولین و آخرین بار در تاریخ این شهر سکه‌هایی در آن ضرب شده که نوشته‌های آن به خط چینی بوده است.^[۱] در دوره‌های بعدی، با اینکه گزارشهایی از آمدن مهاجرانی از شرق به این نواحی داده شده است، اما دیگر با هیچ حاکم غیرمسلمانی در نواحی مسلمان نشین برخورد نمی‌کنیم. براساس نوشته چانگ تو (Chang - To) در شهر آلمالیک چینی‌ها و مسلمانان در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند و اخلاق و آداب و رسوم چینی به تدریج بر آداب و رسوم مسلمانان غلبه کرد.

فشار بر مسلمانان و آزار آنها که در دوران حکومت کوچلوک اعمال می‌شد، در دوران مغولها تکرار نشد، گرچه جفتای که طرفدار متعصب قوانین سستی مغولها بود، گه‌گاه به مسلمانان فشارهایی برای رعایت این سنت‌ها وارد می‌کرد. [جوینی شعری فارسی را نقل کرده است که به مناسبت مرگ جفتای سروده شده و با این بیت پایان می‌یابد:

آنکه در آب نمی‌رفت کسی از بیمش
غرقه‌ی بحر محیط است که بس باپهنا است

درباره رسم مغولان، که در اینجا اشاره شده، به صفحات پیش مراجعه شود] باوجود این پزشک خصوصی جفتای یک فرد مسلمان بنام مجدالدین بود. از این گذشته تاجری مسلمان بنام قطب‌الدین حبش عمید که بقول جمال‌الدین قرشی اهل کرمینه (Kerminé) و بقول جوینی اهل اُترار بوده چنان نفوذی بر جفتای داشته که بهریک از پسران خان یکی از پسران خود را بعنوان نامزد داده بود.^۱ با این همه حبش عمید، علیرغم مسلمان بودنش و اینکه

۱- عبارتی که جوینی در تاریخ جهانگشا آورده است، به این قرار است: ... در اول حالت حبش عمید پسران خود را به پسران جفتای داده بود و هریک را یکی از پادشاه زادگان نامزد کرده و بهاء‌الدین مرغینانی را سبب فضل و دانش در مقابل پسران می‌داشت بخدمت بیسو داده بود. تاریخ جهانگشا: ج ۱ ص ۲۲۹ م.

جسد او به رسم مسلمانان در مقبره‌ای که خود ساخته بود دفن شد، و ما پیش از این از آن یاد کردیم، مورد لطف علماء نبوده و هیچ علاقه‌ای به آنها نداشته است: حتی گفته‌اند که وی محرک اصلی قتل یکی از معروفترین فضلاء این دوره، یعنی یوسف سکاکی، اهل خوارزم بوده است. این مرد فاضل، دائرةالمعارف بسیار معروفی بنام مفتاح العلوم، و نامه‌ای مفصل خطاب به یکی از پیروانش بنام محمد سوچاقلی زاده (Sothaqlidâde) برای ما به میراث نهاده است.]

درباره فعالیت‌های علمی فضلاء مسلمان در این دوره اطلاعات اندکی در دست داریم. ما حتی نمی‌دانیم که مشاوران و رهبران دینی مبارکشاه و بُراق، اولین خانهای جغتائی که اسلام پذیرفتند، چه کسانی بوده‌اند.

جمال‌الدین ارغنه خاتون مادر مبارکشاه را هم بعنوان یک مسلمان معرفی می‌کند. اما قایدو مسلمان نبوده و بر طبق سنت مغولها جسد او را در کوه بلندی واقع در ناحیه میان رود چو و رود ایللی دفن کردند. براق خان مسلمان هم، براساس آخرین وصیتش، طبق رسم مغول، در کوه بلندی به خاک سپرده شد. با اینهمه قایدو نه با اسلام خصومتی نشان داد و نه با مسلمانان دشمنی ورزید. جمال‌الدین قرشی که دوبار، یکبار در آغاز و یکبار در پایان فرمانروائی، او را دیده، ویرا به عنوان خانی عادل، سخاوتمند و مهربان و دارای حسن نظر نسبت به مسلمانان معرفی می‌کند.

دانستن اینکه فضلاء مسلمان ترکستان در این دوره تا چه حد از دانش کسب شده بوسیله دیگر عناصر فرهنگی امپراتوری استفاده کرده‌اند فوائد بسیاری دربر خواهد داشت. در این باره اطلاعاتی که درباره یکی از فضلاء ترکستان بنام هیبت‌الله گزارش شده است، نمونه‌ای نادر بشمار می‌رود. هیبت‌الله بعدها به ایران مهاجرت کرد و در زمان غازان خان (۱۳۰۴ - ۱۲۹۵) فوت کرد. به گفته رشیدالدین هیبت‌الله زبان ترکی و سُریانی می‌دانسته و از تمام علوم مطلع بوده و مانند یک «شیخ» سخن می‌گفته است. با این همه رشیدالدین می‌گوید که غازان خان او را در ردیف فضلاء درجه دوم می‌دانسته که در اداره امور دولت مشارکت داشته‌اند اما دسترسی به خزانه دولتی برای آنان ممنوع بوده است. خان می‌گفته است که «از اینکه او و افرادی مانند او علوم غیبیه نمی‌دانند تعجب نمی‌کنم، اما آنچه او می‌داند مرا خوش آمده است

و برای همین است که قدر اینانرا می‌دانم». این اظهارات غازان خان را می‌توان چنین تعبیر کرد که به احتمال بسیار هیبت‌الله «فقیه» نبوده بلکه دانشمندی بی‌دین بوده است. متأسفانه هیچیک از آثار وی بدست ما نرسیده است.

زبان ترکی در میان مغولان آسیای میانه

اهمیت زبان ترکی در این دوره را می‌توان از مطالعه دقیق اثر رشیدالدین دریافت. مثلاً وقتی که او از افراد خانواده غازان خان نام می‌برد. اصطلاحات مغولی و ترکی را در کنار یکدیگر بکار می‌برد. اصطلاح مغولی نویان (به معنای امیر، معادل بیگ ترکی) که برای مشخص کردن بزرگان سپاه بکار می‌رفته است، پیش از دوره تیمور لنگ در ترکستان بکار می‌رفته است. در دوره چنگیزخان، نویان بزرگ، که تمام امور مربوط به سپاهیان تحت نظر او بوده، پسرش تولی بوده است. این مقام با اصطلاح مغولی یکه نویان (Yeke Noyan) (یعنی نویان بزرگ، امیر بزرگ) بیان می‌شده است:

باوجود این، علاوه بر صفت مغولی، صفت ترکی هم در این مورد بکار می‌رفته و آن اصطلاح اُلغ نویان (Ulugh Noyan) بوده است. باوجود این مسلمانان بهیچوجه سعی نمی‌کرده‌اند زبان ترکی را به زبان دولتی تبدیل کنند. در سال ۱۲۴۶ وقتی پلان کارپن (Plan Carpan) مغولستان را ترک می‌کرد، نامه‌ای «مسلمانی» خطاب به پاپ به او دادند تا به رم ببرد. اخیراً پروفیسور پلیو اعلام کرده است که این نامه در بایگانی واتیکان محفوظ مانده و وی آنرا یافته و مورد بررسی قرار داده است. این نامه به زبان فارسی نوشته شده و تاریخ آخر جمادی‌الثانی سال ۶۴۴ هجری را دارد، (معادل سال ۱۲۴۶ میلادی) فارسی نامه چنان مغلوپ است که نشان می‌دهد زبان فارسی زبان مادری نویسنده آن نبوده است. حتی عنوان نامه به ترکی نوشته شده است. باید یادآور شد که نام گویوک خان در آن نیامده و نامه به نام «خان بزرگ اولوس تمام دنیا» نوشته شده است:

(Ulugh Ulusnung Taluynung Khan Yarlīgīmiz)

در متن نامه هم واژه‌ها و اصطلاحات ترکی یافت می‌شود. باید قبول کرد که نویسندگان این نامه بازرگانان ترک تبار آسیای میانه بوده‌اند که کوشیده‌اند به فارسی، یعنی به زبانی که زبان ادبی کشور اصلی آنان بوده، بنویسند.

کوشش برای اتحاد

جنگ و جدلهای سیاسی و قطع روابط بازرگانی که از پی آمدهای آن بود بر آندسته از دولتهای مغولی آسیای میانه که به دریا دسترسی نداشتند اثر بسیار زیانبارتری داشت تا بر آنهایی که راه دریا بر روی آنان گشوده بود (اردوی زرین در شمار آنها بود). شاید همین عدم امکان دسترسی به دریاها را بتوان یکی از عللی دانست که موجب فکر بلند پروازانه برقراری مجدد اتحاد میان دولتهای مغول، به صورت فدراسیونی از دولتهای مستقل، بوده است. هدف از این اتحاد این بود که بازرگانان بتوانند آزادانه، یعنی بدون پرداخت مالیات یا عوارض اجباری از یک کشور به کشور دیگر کالاهای خود را حمل کنند.

مورخان ارائه این فکر را به دوواخان جغتائی نسبت می‌دهند، و می‌نویسند که وی موفق شد مفید بودن آنرا به چاپار بفهماند و در اثنای مذاکرات آنان سفیرانی هم به مراکز دیگر دولتهای مغول اعزام شد. همگی با این فکر موافق بودند. سفیران آسیای میانه نخست به چین به دربار تیمور، نوه و جانشین قوبیلای خان رفتند (قوبیلای در ۱۲۹۴ فوت کرد). سفیران دووا و چاپار همراه با سفیر تیمور در ماه سپتامبر ۱۳۰۴ به مراغه رسیدند. مراغه در اینزمان مرکز حکومت ایران بود و اولجایتو چندی پیش از این تاریخ در این شهر به تخت سلطنت نشسته بود.

اولجایتو در سال ۱۳۰۵ نامه‌ای به زبان مغولی به فیلیپ ششم پادشاه فرانسه نوشت و توافق پادشاهان مغول را در مورد این اتحاد به وی اطلاع داد. این نامه برای ما محفوظ مانده و تنها سند مغولی اصیلی است که در مورد این موافقتنامه وجود دارد. در این نامه، علت جنگهای داخلی در امپراتوری مغول نه تمایلات ناپسند و حرص و آز خانهای مغول، بلکه بهتانهای رسوائی انگیز رعایای تبهکار توصیف شده است. در نامه پس از این توضیحات آمده است که «اکنون صلح و آرامش برقرار شده و کلیه اعضای سلاله خان، از پیر و جوان بر سر این مطلب به توافق رسیده‌اند که تمام راههای مرزی باید بروی بازرگانان باز باشد، و مأموران هر خانی که این موافقتنامه را نقض کنند، تمام خانهای دیگر برضد او خواهند جنگید. در این نامه همچنین این پیشنهاد ساده لوحانه هم داده شده که سلاطین فرانک، یعنی فرمانروایان اروپا، هم می‌باید به چنین صلحی برسند و همچنین برضد کسی که آنرا نقض کند متحداً به جنگ برخیزند.

ادوارد اول، پادشاه انگلیس (۱۳۰۷-۱۲۷۲) به مناسبت دریافت این نامه، در نامه مشابهی

در پاسخ آن در سال ۱۳۰۷ می‌نویسد که امیدوار است که با عنایت پروردگار جنگ‌هایی که در نقاط مختلف جریان دارد به آشتی متقابل و صلح منتهی شود. طبیعتاً آن ماده قرارداد که مربوط به اقدام دستجمعی برضد ناقض آن بود، در امپراتوری مغول، همچنان که در کشورهای دیگر نیز، چونان کلماتی بر کاغذ باقیماند و هرگز اجرا نشد.

فصل یازدهم

زوال مغولها

متأسفانه ما هیچ منبع اطلاعاتی در اختیار نداریم که در مورد پیمان صلح میان دولتهای خانهای مغول در آسیای میانه و نقض آن مطالبی داشته باشد. جمال‌الدین که اطلاعاتش تا بهار ۱۳۰۳ را دربر می‌گیرد مطلقاً در مورد این پیمان صلح چیزی ننوشته است. وی فقط نظر خود را بدین صورت بیان کرده که: «اعتقاد دارم که خاقانهای ما» نیروی نظامی کافی در اختیار دارند که بتوانند تلاشهای تیمور نوۀ قویلای و جانشینان او را برای گرفتن شهرهای آسیای میانه خنثی کنند. همین مؤلف دووا را «پشتیبان بی‌قید و شرط» چاپار میداند. آشکار است که این مطلب پیش از سال ۱۳۰۶ - ۱۳۰۵ که جنگ میان این دو خان درگرفت نوشته شده است.

درباره این جنگ و وقایع بعدی ما جز منابع فارسی چیز دیگری در اختیار نداریم

همچنانکه در مورد سایر وقایع تاریخی نیز که در آسیای میانه تا آغاز قرن شانزدهم رخداده است تنها منابع ما همین آثار مؤلفان ایرانی است.^۱ براساس اطلاعات ارائه شده در این منابع، درگیری میان امیرزادگان سلاله‌های اوکتای و جغتای بین سمرقند و خجند رخداد. پس از درگیری خونین، دووا سفیرانی به نزد چاپار فرستاد و درگیری را «سبکسری کودکانه» خواند و پیشنهاد ترک مخاصمه داد و نیز پیشنهاد کرد که شورای داوری برای بررسی علل درگیری در تاشکند تشکیل شود. چاپار موافقت خود را اعلام کرد، اما امیرلن جغتائی پس از مدت کوتاهی آتش‌بس را نقض کردند. احتمالاً موافقت دووا را برای حمله مجدد جلب کرده بودند، اما وی روشی محتاطانه پیش گرفت.

در این زمان سپاه تیمور در نزدیکیهای ایرتیش و نیز در نزدیکیهای آلتائی به گارد مرزی چاپار حمله کرد. آشکارا گفته شده است که دووا ورود سپاهیان تیمور را ترغیب کرده است. چاپار که امیرزادگان دیگر تنهانش گذاشته بودند با سیصد سوار به دووا پناه برد و تسلیم او شد.

بدینسان در آسیای میانه تسلط سلاله جغتای تثبیت شد. این جنگهای داخلی مدتی دیگر، تا زمان تشکیل شورای سران مغول (قورولتای) در تابستان ۱۳۰۹ که بدعوت کبک خان (Kebek) (یا کاپاک خان) پسر و جانشین دووا صورت گرفت، ادامه یافت (دووا خان در ۱۳۰۶ فوت کرد). تقریباً تمام امیرزادگان سلاله اوکتای خان یا از صحنه جنگ کناره گرفتند و یا کلیه متصرفات خود را از دست دادند. از میان پسران قایدو خان، فقط یکی از آنها، یعنی آنکه نامش شاه بود، هزار ارابه جنگی و یورت شخصی خود را توانست حفظ کند. وصاف^۱ مورخ ایرانی انحطاط کامل کشاورزی و تجارت در ماوراءالنهر و ترکستان را مربوط به این جنگهای داخلی می‌داند. در ماوراءالنهر سنت کشاورزی آنچنان ریشه‌دار بود که ممکن نبود بتوان شهرها و مراکز کشاورزی را از میان برداشت. اما در نواحی واقع در جانب شمال وضعی بوجود آمد که العمری (Al - Omari

۱- وصاف - شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله بن عبدالله شیرازی ملقب به «وصاف الحضرة» از ادباء بزرگ قرن هشتم هجری و مورد عنایت سلطان غیاث‌الدین هشتمین حکمران مغول بود. اثر معروف وی کتاب «تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار» است که به تاریخ و صاف موصوف است و ذیلی است بر جهانگشای جوینی. قبر وصاف در قبرستان کم وسعتی که میان حافظیه و هفت تنان در شیراز می‌باشد واقع شده است. (فرهنگ معین).

۱۳۴۸ - ۱۳۰۱) که مشاهدات خود را در ترکستان به ثبت رسانده، چنین می‌نویسد: «در ترکستان جز ویرانه‌هایی که کم و بیش محفوظ مانده‌اند چیزی یافت نمی‌شود. از دور قریه‌ای آباد در میان سبزه‌زارها و دار و درخت‌های سرسبز بچشم می‌خورد، اما وقتی با این امید به آن نزدیک می‌شوی که ساکنان آنرا ملاقات کنی، با خانه‌هایی کاملاً متروک روبرو می‌شوی. تمام ساکنان این سرزمین چادر نشینند و هیچیک به کشاورزی اشتغال ندارند.»

خانه‌های ترکستان

قورولتای سال ۱۳۰۹ به دوران فلاکت ترکستان پایان داد. برادر بزرگ کبک‌خان به نام اسن بوقا (Esen Bouqa) خان اعلام شد. در دوران فرمانروایی او ترکستان مورد حمله مغولانی قرار گرفت که از چین آمده بودند. ناحیه مجاور قوبوق (Qobouq) و شاخه‌های رود ایرتیش علیا در این دوره نواحی مرزی قلمرو خان بزرگ بودند. سپاهانی که از این ناحیه آمدند به قلمرو جغتای نفوذ کردند و اقامتگاه زمستانی اسن بوقا را در مجاورت ایزیک‌کول و اقامتگاه تابستانی ویرا در ناحیه تلس (طراز) غارت کردند. براساس روایت مورخی گمنام متعلق به آغاز قرن پانزدهم می‌توان نتیجه گرفت که ویرانی و غارت دو محل فوق، نه فقط به وسیله حملات گاه و بیگاه سپاهیان دشمن بلکه بوسیله گروه‌هایی از سپاهیان خود خان جغتای نیز صورت می‌گرفته است. براساس روایت مورخ مذکور اسن بوقا و کبک‌خان با سپاهیان خود برضد سپاهیان دشمن که از ناحیه قره خوجه (Qara - Khodja) آمده بودند وارد جنگ شدند. اسن بوقا بر سر راه خود با این تصور که در صورت شکست او هیچ چیز نباید به دست دشمن بیفتد، و در صورت پیروزی دوباره می‌توان مزارع و روستاها را به راحتی آبادان کرد، همه چیز را ویران کرد. کبک‌خان برخلاف اسن بوقا به آبادانی مناطقی پرداخت که از آنها می‌گذشت. وی چنین می‌پنداشت که اگر پیروز شود ساکنان مناطق دشمن که خبر آبادانی مناطق قلمرو او را می‌شنوند، تحت تاثیر عدالتخواهی وی قرار خواهند گرفت و آسانتر به طرفداری از او خواهند پرداخت، و در صورت شکست از دشمن اتباع او به وی کمک خواهند کرد تا براحتی عقب‌نشینی کند. اسن بوقا شکست خورد و بر اثر شکست او

کبک هم مجبور به عقب نشینی شد. هنگام عقب نشینی سپاه اسن بوقا با مشکلات بسیار روبرو شد و افراد سپاهی حتی مجبور شدند اسبهای خود را بکشند و گوشت آنها را بخورند، در حالیکه سپاه کبک در بازگشت بر سر راه خود نیازمندیهای خود را براحتی تامین می کرد.

کبک جانشین اسن بوقا شد (۱۳۲۶ - ۱۳۱۸). دوران فرمانروائی او از نظر تاریخ نفوذ تدریجی فرهنگ اسلامی در میان خانهای مغول آسیای میانه اهمیت اساسی دارد. کبک خان هم مانند اجداد خود، شمن پرست (Païen) بود، اما اقامتگاه خود را به قسمت جنوبی کشور منتقل کرد و در دو فرسنگ و نیم، یعنی پانزده ورستی شهر نخشب، در بخش سفلی کشکه دریا (Qachqa - Darya) قصری برای خود ساخت. مغولها بجای واژه «سرای» در سرزمین اصلی مغولستان واژه قرشی (Qarchi) هم بکار می بردند که همان معنای سرای را می دهد. مولفان آندوره برآنند که اصل این واژه مغولی است، اما پیش از آن هم ما با این واژه در کتاب محمود کاشغری و در قوتادقو بیلیگ (Qutadghou Bilig) برخورد می کنیم. [محمود کاشغری درباره اینکه آیا این واژه در میان ترکهای شرقی رایج بوده یا در میان ترکهای غربی هم رواج داشته چیزی نمی گوید]. به احتمال قریب به یقین ترکها این واژه را از زبان بومیان ترکستان چین به عاریت گرفته اند. شهر نخشب به دلیل وجود قصری در درون حصار آن، قرشی نامیده شده و این نام تا روزگار ما باقیمانده است. گرچه موقعیت شهر کنونی نه با شهر پیش از مغول تطبیق می کند و نه با شهر همگون آن در قرن شانزدهم. بدینسان با نمونه ای برخورد می کنیم، که چنانکه در امپراتوری مغول معمول است، نام قصر خان به شهری که قصر در آن واقع شده تعمیم می یابد و شهر از آن پس بدان نام نامیده می شود.

ابداع دیگر کبک خان ضرب سکه هائی بود که نام خان بر آن حک شده بود: مانند آنچه که در ایران رایج بود، سکه های بزرگ و کوچک ضرب شد. سکه های بزرگ دینار و سکه های کوچک درهم نامیده می شد و هر دینار شش درهم ارزش داشت. سکه ها مانند گذشته در شهرهای بزرگ بازرگانی ماوراءالنهر، یعنی در بخارا، سمرقند، اترا و ترمذ ضرب می شد. این سکه های کبک خان، بدلیل نام او کبکی نامیده می شد، و این امر زمینه این اشتباه را فراهم آورد که نام سکه های «کوچک» روسی را با نام سکه های «کبکی» مربوط بدانند. در این دوره سکه هائی بی نام هم ضرب می شود،

همچنانکه در اردوی زرین هم از اینگونه سکه‌ها ضرب می‌شد. بر این سکه‌ها واژه‌هایی با الفبای اویقوری حک شده است و چنین خوانده می‌شود: قوتلوغ بُلزوم (Qutluğ Bolsum) یعنی «سعادت‌مند باد!»

تا جائیکه می‌دانیم هیچ واژه مغولی بر سکه‌های خانهای جغتائی ضرب نشده است این امر از آنجهت شگفت‌انگیز می‌نماید که ما بعدها می‌بینیم که بر سکه‌های تیمور لنگ واژه‌های مغولی اوژمانو (Üge Manu) (یعنی سخن من) حک می‌شود، که معادل اصطلاح ترکی سوزوم (Sozüm) است که با الفبای عربی بر سکه‌ها حک شده است.

انتقال اقامتگاه خانهای مغول به ماوراءالنهر بدان معنا نیست که اینان از زندگی چادرنشینی دست کشیده بودند. از همان زمان چنگیزخان، بخش غربی دره کشکه دریا چادرنشینان را، بخصوص در فصل تابستان، به سمت خود جلب می‌کرد، و چنگیزخان خود تابستان سال ۱۲۲۰ را در این ناحیه گذراند.

فرهنگ اسلامی جانشینان و نزدیکان کبک خانرا بیش از او تحت تاثیر قرار داد. تارماشیرین (Tarmachirin) برادر او که اسلام پذیرفت، ابن بطوطه سیاح را، علیرغم هوای سرد زمستانی در زیر یک چادر بحضور می‌پذیرد.

ما هیچ سندی در دست نداریم که بتوان با استناد بدان گفت که خانهای مغول در این دوره زبان مغولی می‌دانسته‌اند. ابن بطوطه می‌نویسد که زبان کبک خان ترکی بوده است. وی به زبان ترکی به ابن بطوطه خوش آمد می‌گوید: اما حسام‌الدین یاغی رهبر روحانی خان به فارسی سخن می‌گفته است، باوجود این خان هر روز صبح بعد از نماز صبح، تا سرزدن آفتاب به زبان ترکی ذکر می‌گفته است. چند اصطلاح ترکی که ابن بطوطه نقل کرده بواسطه زبان اویقوری وارد زبان مغولی شده و در تمام دولتهای مغول رایج گردید. بعنوان مثال الطمغا (مهر سرخ) از آنجمله است. [در ایران، در موارد مختلف با این اصطلاح به صورتهای مختلف برخورد می‌کنیم. طمغاجی، یا نشانجی، یا مهرداد که مسؤول تمام اموری بوده است که می‌باید بصورت کتبی به اطراف و اکناف کشور اعلام شود. مهرداد زبان عربی می‌دانسته، چراکه در گفتگوهای ابن بطوطه مترجم وی بوده است]

نکته جالب این است که ابن بطوطه واژه ترکی توی (Toy) (یعنی مهمانی یا جشن) را به معنای شورا (قورولتای) بکار می‌برد. طبق نوشته‌های وی، «توی» شورائی بوده است که

هر ساله تشکیل می‌شده و اخلاف چنگیزخان، امیران، بانوان عالیمقام و فرماندهان سپاه در آن شرکت می‌کرده‌اند. در دوران او شورا تشکیل نشد و این امر نارضایتیهائی را ببار آورد که سرانجام موجبات شورش بر ضد تارماشیرین را فراهم آورد.

به استناد اثر العمری، اسلام پذیرفتن تارماشیرین به تقویت روابط بازرگانی میان ماوراءالنهر و سایر کشورهای مسلمان کمک کرد. اما همین امر ماوراءالنهر را بیش از پیش از مناطق شرقی امپراتوری جغتای دور کرد. ابن بطوطه می‌گوید که رسم بر این بود که خان سالی یکبار به شرق به نواحی مجاور چین، یعنی ناحیه‌ای که شهر آلمالیک در آن واقع شده بود برود. این شهر همچنان محل اقامت خان تلقی می‌شد. باوجود این، تارماشیرین مدت چهار سال در نواحی مجاور خراسان ماند و به آلمالیک نرفت.

تارماشیرین علیرغم مسلمان بودنش از جنگ با کشورهای اسلامی بهیچوجه خودداری نکرد. در واقع در همان آغاز فرمانروائیش در سال ۱۳۲۶ به خراسان لشکر کشید و شهر غزنه را متصرف شد و آنرا غارت کرد. در سال ۱۳۲۹ به هند که کشوری مسلمان بود حمله برد و تا دهلی پیش رفت. با این همه، چنانکه اثر ابن بطوطه نشان می‌دهد وی با یاساق (یاسا) که مجموعه قوانین سنتی مغول بود مخالف بود، و براساس آنچه مورخی گمنام گزارش کرده است، حتی پیش از اسلام آوردنش برخلاف قوانین سنتی یاسا رفتار می‌کرد. مخالفت وی با قوانین سنتی مغول و عدم رعایت آن موجب شورشهایی شد که تا سال ۱۳۴۶ یا ۱۳۴۷ ادامه یافت و در نهایت به پایان یافتن کامل قدرت خانها در ماوراءالنهر و نیز به جدائی کامل ماوراءالنهر از مناطق شرقی منتهی شد. اما این عملیات جنگی چگونه صورت گرفت؟ چه اثراتی در انحطاط بعدی زندگی شهرنشینان این نواحی داشت؟ پاسخ دادن به این پرسشها بسیار دشوار است، چرا که ابن بطوطه تنها کسی است که شمائی از عملیات جنگی به ما ارائه می‌دهد، و گزارش او، چه از جهت ترتیب زمانی رویدادها و چه از جهت امور دیگر، بکلی با نوشته‌های مورخین مغایرت دارد. قدر مسلم اینست که در سالهای پس از خلع تارماشیرین و کشته شدن او، محل اقامت خان دوباره به شرق منتقل شد و همزمان با آن نفوذ اسلام برای مدتی تضعیف گردید. در زمان جنگشی خان (Djangchi) (تا سال ۱۳۳۸) که در ماوراءالنهر هم سکه ضرب کرد، مبلغین مذهبی کاتولیک توانستند کلیسای باشکوهی در نزدیکی شهر آلمالیک بسازند، و طبق نوشته مورخ مسلمان گمنامی که پیش از این از او یاد

کردیم، جنگشی خان در مورد آنچه به «بخشی‌ها» یعنی راهبان بودائی مربوط می‌شده از خود گذشت نشان می‌داده است.

اما واکنش‌های ضد اسلامی نمی‌توانست تأثیراتی درازمدت بر جای گذارد. در آغاز سال ۱۳۴۰ شیخی ترک تبار را، که نوه چنگیزخان می‌دانستند، بر تخت سلطنت نشانند. این شیخ که بعدها سلطان نامیده شد، برای مدتی رهبر روحانی بهاءالدین نقشبند (۱۳۸۹ - ۱۳۱۸)، قدیس معروف بخارائی بود. زندگینامه بهاءالدین حاوی روایتی از خوابی است که در آن قدیس معروف ترک، حکیم آتا به خواب او می‌آید و براساس تعبیری که از این خواب کرده‌اند، مراد یا رهبر روحانی او یک درویش ترک خواهد بود (بهاءالدین خود بی‌تردید تاجیک بوده است)

هنگامی که بهاءالدین با درویش خلیل ترک برخورد کرد، و این درویش او را بشدت تحت تأثیر قرار داد، پیش بینی تعبیر خواب خود را باور کرد و مرید خلیل شد و در کنار او ماند تا خلیل به تخت سلطنت نشست، و حتی پس از عزل وی نیز بهاءالدین همچنان مرید او باقی ماند. پس از مرگ خلیل، بهاءالدین که مردی بغایت دیندار بود و عقیده داشت که زندگی دنیوی جز نخوت چیزی نیست زندگانش همانا زندگانی مردی شد که خود را وقف دین می‌کند.^۱

کتب تاریخی از هیچ سلطان جغتائی بنام خلیل یاد نکرده‌اند، اما ابن بطوطه از مردی بنام خلیل پسر یاساور (Yasavour) امیر جغتائی یاد می‌کند که در دوران شورشها ظاهراً موفق می‌شود بر بونزان (Bonzan) اولین جانشین تارماشیرین غلبه کند [ابن بطوطه نه از جنگشی یاد می‌کند و نه از خانهای دیگری که مورخین ذکر کرده‌اند] و نه فقط آلمالیق، بلکه شهرهای قره‌قوروم و بیش‌البیغ را هم متصرف شود. بعدها با امپراتور چین قرارداد صلح منعقد کرد و به سمرقند و بخارا بازگشت. متحد اصلی او در این پیکار، علاءالملک سعید (یا سید؟) صاحب بخارا بود که لقب «خداوندزاده» داشت. بعد خلیل

۱- برخورد بهاءالدین با درویش خلیل ترک، برخورد مولانا جلال‌الدین را با شمس تبریزی تداعی می‌کند. عارفان آن‌زمان، بی‌آنکه در ظاهر ادعاکنند، خواهان قدرت می‌بوده‌اند... و چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید برخی از آنان به فرمانروائی می‌رسند. شیخ صفی‌الدین اردبیلی و سلاله او نمونه‌ای گویا از این گروه عارفانند. مطالعه و تحقیق درباره این موضوع شاید جنبه‌هایی از عرفان را که تاکنون مورد مطالعه قرار نگرفته است آشکار کند. امید آن هست که برخی از محققان جوان به این موضوع جالب بپردازند. م.

به تحریک دسیسه‌گران ترک علاءالملک را به قتل رساند و این عمل موجب شد که قدرت خود را از دست بدهد: حسین صاحب هرات او را زندانی کرد و هنگامی که در بهار سال ۱۳۴۷ ابن بطوطه هند را ترک می‌کند، به احتمال بسیار خلیل در زندان بسر می‌برده است.

علیرغم افسانه مانند بودن این روایت، وجود خلیل بوسیله سکه‌هایی که در سالهای ۷۴۲ و ۷۴۳ هجری (۴۴ - ۱۳۴۲ میلادی) در بخارا بنام سلطان خلیل الله ضرب شده اثبات شده است. اما مورخان جز سلطانی بنام غازان پسر یاسااور، سلطان دیگری نمی‌شناسند (بنام این سلطان هم سکه ضرب شده است و ما نمونه‌های آنرا در اختیار داریم). سلطان غازان هم مانند کبک و تارماشیرین در دره کشکه دریا می‌زیسته و در فاصله دو روز راه از قرشی، قصری بنام زنجیرسرا برای خود می‌سازد. وی در سال ۱۳۴۶ یا ۱۳۴۷ میلادی در گیرودار جنگ و جدال با کوچ‌نشینان شورش کشته شد. با اینهمه هنوز بدرستی روشن نشده است که آیا غازان و خلیل هر دو نام یک سلطان بوده و بیک شخص اطلاق می‌شده‌اند یا هریک نام یک شخص جدا از دیگری بوده است.

امیران ترک

بعد از مرگ غازان حکمروائی در ترکستان به دست امیران ترک افتاد. مورخان ایرانی آنرا «امیر» می‌نامیده‌اند. ترکها واژه «بیگ» را در مورد آنان بکار می‌برند، که معادل ترکی همان «امیر» فارسی است. گاه نیز واژه مغولی نویان را هم در مورد آنان بکار برده‌اند. نخستین این امیران قازاغان (Qazaghan) بود. اقامتگاه وی محلی در حوالی آمودریا بوده که سالی سرای نامیده می‌شده است. (محل کنونی آبادی سرای، بالاتر از ترمذ) این محل به احتمال بسیار از زمان خانهای جغتائی اقامتگاه حکمرانان بوده است. براساس آنچه مؤلف گمنام آغاز قرن پانزدهم نقل می‌کند، غازان خان در این محل دفن شده است... حتی با استناد به نام این محل می‌توان نتیجه گرفت که قصر خان در آنجا بوده است. [کرانه‌های آمودریا در گذشته‌های دور هم به عنوان قشلاق (محل زندگی در زمستان) مورد استفاده چادرنشینان بوده است. در سال ۱۲۲۱ - ۱۲۲۰ چنگیزخان زمستان را در این محل گذراند]. در تابستان قازاغان به ناحیه کوهستانی مونک (Mounk)

و بلجوان (Baldjouan) در نزدیکی همین منطقه می‌رفته است.

قازاغان و جانشینان او خانهای دست‌نشانده خود را که مترسکانی بیش نبودند بر تخت فرمانروائی می‌نشاندد. در اوائل کار این خانهای دست‌نشانده از دودمان جغتای برگزیده می‌شدند و بعدها از دودمان اوکتای. سکه‌هایی که به نام این خانها ضرب می‌شد، فقط در ماوراءالنهر از ترمذ تا اترار، و در جهت دیگر از اسفنجاب تا سایرام، که خود شهر سایرام را هم شامل می‌شد، رواج داشته است. ما می‌دانیم که قلمرو فرمانروائی این امیران ماوراءالنهر بخش شمالی افغانستان را نیز دربر می‌گرفته است، اما برای اثبات این عقیده هیچ سکه یا سند غیرقابل انکاری در دست نداریم.

نواحی شرقی خانات جغتائیان پیشین از لحاظ سیاسی از ماوراءالنهر کاملاً مجزا بوده است: این نواحی خانهای مخصوص خود را داشتند و همچنین امیری داشتند به عنوان رئیس بزرگ یا اولوس - امیر، که برای مدتی به شیوه خاص خود بر تخت فرمانروائی تکیه داشت. تحولات تاریخ دوران بعدی آسیای میانه به گونه‌ای بود که نشان داد که در ماوراءالنهر خانها کاملاً بر اوضاع مسلط بوده و با قدرت فرمان می‌رانده‌اند: همین فضای زندگی قدرتمندانه آنانست که شخصیتی قابل توجه مانند تیمورلنگ را در دل خود می‌پرورد. تیمور پدید آورنده قدرتی گسترده بود، که گرچه پس از مرگش تا حدی تضعیف شد، اما قدرت وی به جانشینانش منتقل شد و اینان به تدریج از اینکه قدرت عملی خود را در پس نقاب سنتی خان پنهان کنند، چشم پوشیدند.

خانهای ترکستان شرقی

از سوی دیگر در ترکستان سلاله‌ای از خانها شکل گرفت که به تدریج قدرت خود را از دست امیران خارج کرد: نخستین این خانها توغلوغ تیمور (توغلوق) بود که در سال ۷۳۰ هجری برابر با ۱۳۳۰ - ۱۳۲۹ میلادی متولد شد و در سن هجده سالگی در سال ۷۴۸ هجری، برابر با ۴۸ - ۱۳۴۷ میلادی به مقام خانی رسید. این تصادف تاریخ به ما اجازه می‌دهد که رابطه‌ای علت و معلولی میان بر تخت نشستن توغلوغ تیمور و خلع غازان خان برقرار کنیم. گرچه باید گفت که هیچ سندی برای اثبات همزمان بودن این دو واقعه در دست نداریم و تعیین تاریخ دقیق مضمحل شدن کامل دولت جغتائیان

غیرممکن می‌نماید.

بر ما معلوم نیست که آیا آلمالیق در این زمان از ماوراءالنهر مجزا می‌شود یا نه. مارینولی (Marignolli) مبلغ مسیحی که در سال ۱۳۴۱ از این شهر دیدار می‌کند می‌نویسد که در آنجا کلیسایی ساخته و در آن آزادانه موعظه می‌کرده است. گرچه می‌دانیم که اندک زمانی پیش از این تاریخ چندین مبلغ مسیحی در این شهر جان خود را از دست داده‌اند. مارینولی نام خانی را که در این زمان حاکم آلمالیق بوده ذکر نمی‌کند. بعد از علی سلطان، قاتل مسیحیان، خانداده‌ای از دودمان اوکتای (که وی نیز از دید مورخان مسلمان ستمگری بیرحم بوده است) قدرت به محمد پولاد رسید (سکه‌ای موجود است که در سال ۱۳۴۵ به نام محمد پولاد ضرب شده است: تا جاییکه می‌دانیم این آخرین سکه‌ای است که از این منطقه بدست آمده و نام یکی از این خانها بر آن ضرب شده است).^۱ بعدها نام تمام این خانها چنان از خاطره مغولها محو شد که محمد حیدر مؤلف تاریخ رشیدی^۲ که در قرن شانزدهم از خاطرات مغولها استفاده می‌کند، توغلوغ تیمور را پسر اسن بوقا می‌داند، که زنده ماندن او بعد از سال ۱۳۱۸ بسیار بعید بنظر می‌رسد. در منابع قدیمی‌تر، یکی دیگر از پسران دووا، به عنوان پدر توغلوغ تیمور معرفی شده است. ابوالقازی برای حل و فصل این تناقضات می‌نویسد که امیل خوجه (یا آنچنانکه خود می‌نویسد ایل خوجا) نام دیگری هم داشته و آن نام دیگرش اسن بوقا بوده است. نه منابع قدیم و نه منابع بعدی، هیچیک اطلاعاتی به ما منتقل نکرده‌اند که بتوان با استناد بدانها تأیید کرد که توغلوغ تیمور در اصل از سلاله خانها بوده است. مادر او پس از مرگ اولین شوهرش، و براساس برخی منابع حتی در زنده بودن او، با یک امیر ازدواج کرده است. توغلوغ تیمور در خانه این امیر بزرگ شد و او را پسر این امیر می‌دانسته‌اند. به احتمال بسیار روایتی که براساس آن توغلوغ تیمور از سلاله خانها بوده بوسیله رئیس قبیله دوغلات ساخته شده، که به دلیل فقدان مردی از تبار واقعی خانها توغلوغ تیمور را در بخش شرقی اولوس جغتای بر تخت فرمانروائی نشاند.

۱- زیرنویس متن فرانسه ناتمام مانده و در پایان کتاب نیز تصحیح نشده است. من براساس استنباط خود از مطالب پاراگراف بعد، جمله را تمام کردم. م.

۲- این «تاریخ رشیدی» را نباید با «جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله» که گاه «تاریخ رشیدی» نامیده می‌شود، اشتباه گرفت. در صفحات بعد با محتویات اثر محمدحیدر بیشتر آشنا خواهیم شد. م.

فصل دوازدهم

ترکی شدن امپراتوری مغولها

تیمورلنگ و تیموریان

منابع تاریخ تیمورلنگ

به احتمال قریب به یقین، اگر واقعه‌ای بسیار مهم که همانا تاسیس امپراتوری تیمور که نوشته‌های تاریخی مهمی پدید آورد، و اندکی از آن هم با تشویق شخص او نوشته شد، نبود، ما نمی‌توانستیم روال زندگی در قرون چهاردهم و پانزدهم را حتی بصورت مشخص کردن شمای کلی آن، بدرستی ارائه دهیم.

توضیحات حمله نظامی تیمور حاوی نام چندین تن از همراهان او و زادگاه و اصل و نسب و نام اجداد و محل اقامت آنها است. اطلاعات مربوط به سخنان شخص تیمور و آنچه دوستان و دشمنانش گفته‌اند معلومات ارزشمندی برای مشخص کردن اوضاع و احوال محیط اجتماعی‌ئی که تیمور در آن پرورش یافته است بدست می‌دهد. متأسفانه

این منابع و معلومات موجود در آنها تاکنون نه به دقت مورد مطالعه قرار گرفته و نه انتشار یافته‌اند.

تاریخ دوره فرمانروائی تیمور، به تشویق خود او بوسیله شخصیت‌های ایرانی تبار در سه کتاب نوشته شده و بدست ما رسیده است. اولین این آثار در سال ۱۹۱۵ بوسیله آکادمی علوم سن پترزبورگ از روی تنها نسخه خطی موجود در تاشکند، بازنویسی و چاپ شد. دومین اثر که بوسیله نظام‌الدین شامی نوشته شده و تا سال ۱۴۰۳ را دربر می‌گیرد، عنوان «ظفرنامه» دارد که خود تیمور عنوان آنرا تعیین کرده است. این اثر هنوز بطور کامل ویراستاری و چاپ نشده است. اثر سوم مشهورتر از دو اثر قبلی است و همان عنوان ظفرنامه را دارد و به ظفرنامه شرف‌الدین یزدی معروف است. این اثر در ۱۴۱۹ آغاز شده و در سال ۱۴۲۵ پایان یافته است. اصل این اثر در دسترس ما نیست، اما چاپ هندی آن بدون هیچ تفسیر و توضیحی وجود دارد و ترجمه فرانسه‌ای از آن نیز موجود است که در قرن هجدهم صورت گرفته و بکلی غیرقابل استفاده است. [این ترجمه کار آقای پتی دولاکروا (Petit de la Croix)، استاد زبان عربی در کالژ دو فرانس است که در سال ۱۷۲۲ منتشر شده است]. مقدمه این اثر که خلاصه‌ای از تاریخ جهان تا ورود تیمور به صحنه تاریخ بدست می‌دهد و شامل امپراتوری مغول نیز هست، هنوز چاپ نشده است. علاوه بر سه اثر فوق تعداد زیادی نسخ خطی نیز درباره دوره تیمور وجود دارد که در میان آنها اثری از مؤلفی گمنام درباره تاریخ عمومی وجود دارد که در سال ۱۴۱۲ نوشته شده و به سلطان اسکندر نوه تیمور تقدیم شده است. تا آنجائیکه ما اطلاع داریم دو نسخه از این اثر، یکی در لندن و یکی در لنینگراد محفوظ مانده است. مؤلف این اثر نیز مانند شرف‌الدین بزبان فارسی می‌نوشته است، اما بیش از او به روایت‌های شفاهی تاریخ، و مفاهیم آسیای میانه آشنا بوده است. حافظ ابرو برای نوشتن اثر موسّع خود به نام زبدة التواریخ از این اثر و همچنین از کتاب نظام‌الدین شامی استفاده کرده است. وی اثر خود را در سال ۱۴۲۳ شروع کرده و آنرا برای بایسنقر، نوه دیگر تیمور نوشته است: تا این تاریخ هنوز نسخه کامل آن بدست نیامده و بخش مربوط به دوره فرمانروائی تیمور در هیچیک از نسخه‌های خطی آن وجود ندارد. محتوای آن نیز از طریق مورخ متاخرتری بنام عبدالرزاق سمرقندی (۱۴۸۲ - ۱۴۱۳) که رویدادهای تاریخی را تا سال ۱۴۷۱ شرح داده، بر ما معلوم گشته است. اثر عبدالرزاق هم تاکنون

چاپ نشده ولی رونوشت‌های پاکیزه‌ای از آن موجود است. علاوه بر آثار مذکور و آثار دیگری به زبان فارسی، باید از اثری بنام تاریخ بخشی (سرگذشت خان)، که به فرمان تیمور بوسیله «بخشی‌ها» [برای اطلاع در مورد آنها به صفحه ۲۴۰ مراجعه کنید] و به زبان و خط اویقوری نوشته شده، نیز یاد کرد. خبر مربوط به وجود این اثر بوسیله یک مورخ ازبک که ظاهراً نسخه‌ای از آنرا در اختیار داشته و در اوایل قرن شانزدهم می‌زیسته بمارسیده است. منظور از اصطلاح «بخشی» در اینجا طبیعتاً فقط راهبان بودائی نیست، بلکه به دبیرانی نیز اطلاق می‌شود که وظیفه آنان نوشتن اسناد و احکام دولتی به خط اویقوری بوده است.

[اما می‌دانیم که این دبیران در دربار خانهای جغتائی و دربار تیمور حضور داشته‌اند، و نیز می‌دانیم که در دربار جانشینان تیمور نیز تا نیمه دوم قرن پانزدهم وجود داشته‌اند]. چنین بنظر می‌رسد که در این اثر، و نیز در «روایت‌های شفاهی» متداول در استپ‌ها، که مؤلف گمنام در اثر خود برای اسکندر از آنها استفاده کرده، و همچنین در کتاب محمد حیدر، کمتر از رویدادهای واقعی یاد شده و بیشتر از افسانه‌ها و روایت‌های قهرمانی استفاده شده است: به احتمال بسیار این افسانه مربوط به نقش مهمی که اجداد تیمور در آسیای میانه در دوره چنگیزخان و حتی پیش از آن بازی کرده‌اند، بطور کامل بوسیله دبیران تیمور ساخته و پرداخته شده است.

فضای اروپائی اغلب از گم شدن «تاریخ چهار اولوس» که، چنان که می‌گویند، به زبان فارسی بوسیله اُلغ بیگ نوّه تیمور نوشته شده ابراز تاسف کرده‌اند. ما در اثر خواندمیر، مورخ قرن شانزدهم نشانه‌های بسیاری از وجود این کتاب می‌یابیم، علاوه بر این، مؤلفی دیگر نیز که متعلق به قرن شانزدهم است، و در ماوراءالنهر می‌زیسته و بزبان فارسی می‌نوشته، اثر خود را به عنوان خلاصه تاریخ اُلغ بیگ معرفی می‌کند، اما تردیدی نیست که وی مطالبی از خود بر آن افزوده است.

[دو نسخه خطی از این اثر با عنوان شجرةالائراک (تبارنامه ترکان) در لندن موجود است. ترجمه انگلیسی یکی از این نسخ در سال ۱۸۳۸ بوسیله سرهنگ مایلز (Colonel Miles) منتشر شد که چندان رضایتبخش نیست]. باری، خواندمیر ثابت می‌کند که «تاریخ چهار اولوس» در واقع نه بوسیله شخص اُلغ بیگ، بلکه بوسیله دیگران و بنام او نوشته شده و بطور کلی جز آنچه در اثر بزرگ رشیدالدین، و مقدمه اثر نظام‌الدین آمده، چیز

دیگری دربر ندارد و فقط در آن مطالبی فاقد اهمیت بر مطالب این منابع افزوده شده است. بنابراین گم شدن این اثر را نباید برای دنیای علم ضایعه‌ای محسوب کرد.

در هر صورت ما هیچ دلیلی نداریم که به استناد آن چنین تصور کنیم که علم تاریخ در آسیای میانه در دوره مغول و دوره تیمور اثری با ارزش و قابل مقایسه با اثر رشیدالدین پدید آورده یا می‌توانسته است پدید آورد. شاید افسانه‌های «کتاب زرین» مغول، که علاوه بر ایران در چین هم شکلی ادبی بخود گرفت، در آسیای میانه هم معروف شده بوده است. با وجود این، ما هیچ اطلاعی در مورد پخش این اثر و استقبالی که از آن در آسیای میانه شده است در دسترس نداریم.

تصویری که اثر رشیدالدین از زندگی چادرنشینی بدست می‌دهد، و شیوه‌ای که برای ترسیم روال آن با روشنی و دقت بکار می‌برد، می‌باید این اثر را برای آنانکه ممکن بود این توصیفات را باور کنند، در میان اقوام ترک زبان بسیار مشهور و عامه‌پسند کرده باشد. اما بر طبق شواهد موجود بجای اینکه این اثر در ترکستان مشهور شود، بسی زودتر در میان ترکان باختری در آسیای صغیر شهرت یافت. اثر رشیدالدین، همچنانکه اثر شرف‌الدین یزدی، فقط در آغاز قرن شانزدهم در ترکستان برای کوچکونچی (Koutchkountchi) خان ازبک ترجمه شد. اما برخلاف ترکستان، این اثر در آسیای صغیر بسیار پیش از آن، در قرن پانزدهم، برای به نظم درآوردن تاریخ دودمان سلجوق تا حدود زیادی مورد استفاده قرار گرفت، و تاریخ آل سلجوق، که به افتخار سلطان مراد دوم (۱۴۵۱ - ۱۴۲۱) نوشته شد، براساس آن تنظیم شد. [برخی از بخشهای این اثر چیزی نیست جز ترجمه صاف و ساده آثار فارسی راوندی و ابن‌بی‌بی]

مؤلف این اثر کلمات قصار چنگیز را که بوسیله رشیدالدین نقل شده از اثر او گرفته، به ترکی ترجمه کرده و آنها را با جسارت تمام به اوقوزخان، نیای افسانه‌ای قومش منسوب کرده است.

ایکی از فضیلات ترک اظهار عقیده کرده است که «اوقوزنامه» حاوی قوانین اصلی ترکها است و چنگیزخان از آن تقلید کرده است، اما قرابت متن فارسی و ترکی نشان می‌دهد که متن فارسی اصالت دارد و متن ترکی چیزی جز ترجمه آن نیست. در جایی از ترجمه ترکی، مترجم در متن فارسی واژه «سنگ» را «سگ» خوانده و در نتیجه در متن ترکی بجای «سنگی که در آب افتد» آورده است، «سگی که در آب افتد».

افسانه تیمورلنگ

مقایسه اطلاعات فراهم آمده بوسیله رشیدالدین با آنچه در قرنهای چهاردهم و پانزدهم در ترکستان درباره رویدادهای قرن سیزدهم نقل می‌شده، نشان می‌دهد که این نقلها بر رویدادهای واقعی متکی نیستند و به منظور توضیح، یا دفاع از امور واقعی در موقعیت خاصی ابداع شده‌اند.

این مطلب هم در مورد امپراتوری تیمور صادق است و هم در مورد مناطق خاوری که از ماوراءالنهر مجزا شده بودند.

تیمور در اصل از قبیله مغول ترکی شده بارلاس (Barlas) (به مغولی بارولاس Barulas) بود که در این دوره بر منطقه کشکه دریا مسلط بود. رشیدالدین به ما می‌گوید که قره‌چار (Qaratchar)، امیری جغتائی، که بعدها جد تیمور دانسته شد، از تیره (کلان) بارلاس بوده است. باوجود این رشیدالدین نه از این شخص و نه از نزدیکترین جانشینان او بعنوان کسانی که جای مهمی در دولت اشغال کرده باشند نامی نمی‌برد. در حالیکه روایات شفاهی بدانسان که در زمان نقل می‌شده، قره‌چار و جانشینان او را به عنوان بزرگانی که

در امپراتوری جغتای قدرتی نامحدود داشته‌اند معرفی می‌کنند، همچنان که بعدها در مورد تیمور هم همین روایتها را نقل کردند. اینان چنین وانمود می‌کرده‌اند که قدرت این بزرگان مبتنی بر قراردادی کتبی بوده که نخست میان قابول‌خان جد چنگیز و برادر او قاجولی جد قره‌چار بسته شده بوده و بعدها چند بار تمدید شده بوده است. همچنین از قراردادی دیگر سخن می‌گویند که در حوادث قرن چهاردهم مفقود شده است. از سوی دیگر، نمایندگان قبیله مغولی ترکی شده دیگری، بنام دوغلات‌ها، (Les Doughlats)، که در اواسط قرن چهاردهم فرمانروای بلامنازع ناحیه‌ای بسیار وسیع، که علاوه بر ترکستان چین، فرغانه و بخش شمالی سمیره چیه تا ایزیک کول را دربر می‌گرفته است نیز تاکید می‌کرده‌اند که این ناحیه بوسیله جغتای به ارتوبو (Ourtoubou) جد آنان اعطا شده، در حالیکه رشیدالدین هنگام ذکر نام تیره دوغلات اعلام می‌کند که حتی یک نفر از اعضای آن هم تا زمان او نه شهرت خاصی داشته و نه مورد توجه قرار گرفته است.

مغولهای ترک شده

باید اهمیتی را که قبایل مغول ترک شده در این دوره در بخش شرقی، و همچنین در بخش غربی آسیای میانه داشتند یادآور شویم. مورخان از تیره‌ها (کلانها) ئیکه چادرنشینان بخش شرقی و غربی بدانها تعلق داشته و بعدها تقسیم شده‌اند، یک بیک نام نمی‌برند، اما از میان نامهای جدا افتاده طایفه‌ها (کلانها)، هیچ نامی که به طایفه‌های ترک پیش از دوران مغول تعلق داشته باشد یافت نمی‌شود. در امپراتوری تیمور از طایفه (کلان) قبیچاق نام برده می‌شود، اما نام کلان قریلوک دیگر ذکر نمی‌شود. از اویغورها به عنوان کلانی یاد می‌شود که دبیران ترک (بخشی‌ها) دوره تیمور و جانشینان او از آن برخاسته‌اند، از سرزمینی که اویغورها در تصرف داشته‌اند سخنی به میان نمی‌آید، در حالیکه وقتی از تعدادی از کلانهای دیگر سخن می‌رود از سرزمینهای آنها نیز یاد می‌شود. رشیدالدین تعداد سپاهیان مغولی را که چنگیزخان در اختیار جغتای قرار داده بود فقط چهار هزار نفر می‌شمارد. اما چون تعداد زیادی از نامهای طایفه‌های چادرنشین آسیای میانه در قرن چهاردهم نام جماعت‌های مغولی است، باید تصور کرد که تعدادی از مغولان در این برهه از زمان به ترکستان آمده

بوده‌اند.

ظاهراً افراد یک قوم معین در مکانهای متفاوت مستقر شده‌اند: ما در میان کلانهائی که تسلیم تیمور شدند و آنهائی که در نواحی شرقی می‌زیستند، اغلب با کلانهائی روبرو می‌شویم که نامی یگانه دارند. کلان دوغلات یکی از این کلانهاست [امیر داود شوهر قوتلوغ تورکان خواهر تیمور، که مورد اعتماد کامل تیمور بود، از افراد این کلان است] بهمین ترتیب، نام کلان بارلاس در نواحی شرقی هم وجود دارد.

«جغتای» و «مغول»

باید خاطرنشان کرد که با اینکه خانهای که در بخش خاوری مدعی آن بودند که از اخلاف جغتایند اهمیت زیادی داشتند، در امپراتوری تیمور لقب جغتای فقط برای نامیدن چادر نشینان بکار می‌رفت. اما چادر نشینان بخش شرقی خود را «مغول» می‌نامیدند و کشور خود را مغولستان می‌خواندند.

[در آسیای میانه از همان آغاز منگول‌ها را (Mongols) مغول (Mogol) بدون «ن» تلفظ می‌کردند، گرچه در متون مغولی این واژه همیشه با «ن» می‌آید و «Mong Gol» نوشته می‌شود.] از جمله مغولانی که به غرب مهاجرت کردند، فقط یک تیره از آنها که در افغانستان زندگی می‌کنند زبان خود را تا روزگار ما حفظ کرده‌اند: اینان خود را همچنان «مغول» می‌دانند و خود را بهمین نام می‌نامند. این «مغولها» خود را نمایندگان و حافظان اصیلترین و «ناب»ترین ستهای چادر نشینی آسیای میانه می‌دانند اما جغتایها آنها را با تحقیر «مردمانی که اصل و منشأ آمیخته دارند - مردمان دورگه» یا قاروناس (Qaraunus) می‌نامند. بعلاوه، جغتایها به مثابه نمایندگان ستهائی که با ایده دولت مغول در آسیای میانه درآمیخته است، آنانرا یاغی یا راهزن، (Djeté) می‌دانند. این تسمیه که گاه در دنیای علم اروپائی خواسته‌اند آنرا با Gètes دوران باستان وابسته بدانند در واقع چنانکه در صفحات پیش ملاحظه کردیم، در قرن پانزدهم به همان معنای واژه «قزاق» در میان ترکان آسیای میانه بکار می‌رود. این واژه «قزاق» برای مشخص کردن گروههائی از چادر نشینان بکار رفته است که از ساختارهای سیاسی که بدان تعلق داشته‌اند، جدا شده و بر ضد آنها به جنگ پرداخته‌اند. نمی‌توان به دقت و به روشنی مشخص کرد که

«مغولها» ی قرن چهاردهم و پانزدهم تا چه حد از لحاظ «زبان» مغول بوده‌اند، و همچنین پاسخ این پرسش را که آیا خصومت میان این «مغولها» و جغتائیه‌ها از خصومت قدیمی میان مغولان و ترکان ریشه گرفته و از بقایای آنست یا نه، نمی‌توان به روشنی ارائه کرد. ما نشانه‌هایی در اختیار داریم که به استناد آنها می‌توانیم گفت که زبان مغولها در آغاز قرن شانزدهم، همان زبان مغولی قدیم بوده است.

بابر (Babir) می‌گوید که عموی او احمدخان مغول، لقب آلاچی (Aladji) یا (آلاجا) داشته است، و این واژه در زبان مغولها و کالموکها به معنای «آدمکش» است. از سوی دیگر محمدحیدر مغولها و قرقیزها را یک قوم می‌داند و در نظر او تنها تفاوت میان این دو اینست که مغولها اسلام آورده‌اند و قرقیزها همچنان کافر مانده‌اند. زبان اخلاف احمدخان بی‌تردید ترکی بوده است: سعیدخان پسر احمدخان که در سال ۱۵۳۳ فوت کرد به زبان فارسی و ترکی شعر می‌نوشته است. محمدحیدر مغولها را از جمعیت اصلی ترکستان شرقی متمایز می‌کند، و تحت عنوان نام مغولستان، بخصوص استپهائی را که از طرف غرب به بالخاش (که مرز میان مغولستان و ازبکستان را مشخص می‌کرده) محدود بوده و تا کشور کالموکها امتداد می‌یافته، از طرف شمال به رودهای ایرتیش و امیل محدود می‌شده، و از طرف جنوب به فرغانه و نواحی ترکستان شرقی، از کاشغر تا بارکول را (به معنای درست کلمه بارس کول)، دربر می‌گرفته معین می‌کند. در قرن شانزدهم مغولها بوسیله کالموکها و قرقیزها از این ناحیه بیرون رانده شدند، با اینهمه، چنانکه محمدحیدر می‌گوید، بخشی از آنها که تعدادشان حدوداً به سی هزار نفر می‌رسیده است. در کاشغر باقیماندند. شرائط جغرافیائی کاشغر برای زندگی کوچ‌نشینی مناسب نبود. پس از نابود شدن سلاله خانها، در پایان قرن هفدهم، مغولها ناگزیر شدند بسرعت جذب مردمان بومی اسکان یافته شوند، و حتی مجبور شدند نام خود را نیز از یاد ببرند: در مورد آنچه به زبان آنان مربوط می‌شود، تفاوت میان جمعیت کوچ‌نشین و جمعیت اسکان یافته، ناگزیر از مدتها پیش از میان رفته بود، و همراه با آن تفاوت زبانها نیز از میان رفت.

بطور کلی امر فوق مبین اینست که از همان آغاز کار، برخلاف آنچه در سرزمینهای جغتائی متداول بود، تضادی میان ترک و تاجیک یا سارترها (مسلمانان) در کشورهای دیگر قلمرو مغولان وجود نداشت. گرچه اختلافات میان آنها در مورد شیوه‌های زندگی

در شرق شدیدتر بود، چراکه در این ناحیه چادرنشینان کمتر تحت تاثیر فرهنگ اسلامی قرار می‌گرفتند. بعنوان مثال، در میان مغولان، جنگجویانی که در دوران جوانی، مدتی معین در تنهائی مطلق، در دشتها، کوهها یا در جنگل در فاصله یک یا دو ماه راه از نزدیکترین محل مسکونی بسر برده و از گوشت جانورانی که خود شکار می‌کردند تغذیه کرده و از پوست آنها پوشاک خود را فراهم می‌کردند، مورد احترام و ستایش بسیار بودند. اما نزد جغتائوها طبیعتاً چنین رسمی نمی‌توانست وجود داشته باشد.

در زمان تیمور جغتائوها خود را مردمانی مسلمان می‌دانستند، گرچه از لحاظ ظاهر و از نظر سازمان نظامی، همچنان به سنتهای چنگیزخانی وفادار مانده بودند. حقوق سستی چادرنشینان که با نام چنگیزخان پیوسته بود با واژه قدیمی ترکی تورو (Törö)، که به تورا (Tura) تبدیل شده بود مشخص می‌شد. شاید این واژه بر اثر نفوذ واژه عبری «تورا» که در قرآن هم برای مشخص کردن انجیل (التوراة) بکار رفته است، پدید آمده باشد. حتی تیمور و جغتائیانرا متهم کردند به اینکه «تورا»ی چنگیزی در میان آنان از ارزش و اعتبار بیشتری برخوردار است تا قوانین الهی شریعت اسلام.

با تکیه به این اتهامات، علمای اسلام در سوریه فتوا دادند که تیمور و اتباع او را نمی‌توان مسلمان دانست و در سال ۱۳۷۲ علما در خوارزم به سفرای تیمور پاسخ دادند که «امپراتوری شما دارالحرب است و مسلمانان وظیفه دارند برضد شما بجنگند». بعلاوه تیمور و سپاهیان او از نظر ظاهری هم از مسلمانان متمایز بودند، و این تمایز شدیداً بچشم می‌خورد: اینان سنت قدیم مغولی گیس داشتن را حفظ کرده بودند. این امر را مینیاتورهایی که از آسیای میانه باقیمانده است تأیید می‌کند. هنگامیکه سپاه تیمور دمشق را محاصره کرد (۱۴۰۱ - ۱۴۰۰)، سلطان حسین نوّه او به وی خیانت کرد و به محاصره شدگان پیوست: پیش از هر کاری او را وادار کردند گیس خود را قیچی کند و لباس خود را تغییر دهد.

سازمان قبیله‌ای جغتائوها

دانستن جزئیات اینکه جغتائوها چگونه به قبیله‌ها و تیره‌ها تقسیم می‌شده‌اند بعلت نارسا بودن واژه‌های مربوط به این تقسیم‌بندی دشوار است. برای تقسیم‌بندی، اصطلاح

«اولوس» را به یک معنا و در موارد مشابه بکار می‌برند (که همانطور که پیش از این ملاحظه شد معنایی بسیار گسترده دارد: مثلاً از اولوس جوچی، یا «اولوس جغتای» سخن می‌گویند)، و واژه‌های ایل و تومن (Tumen) و همچنین واژه ظاهراً مغولی ایماق (Aymaq) را (که اغلب اویماق Oymaq می‌نویسند) واژه تومن، به معنای «مقدار زیاد، ده هزار» بوسیله ترکها از زبان مردمان بومی کاشغر به عاریت گرفته شده است. بعدها آنرا برای نامیدن انبوه مردم اسکان یافته بکار می‌برده‌اند، و در مورد چادر نشینان و سپاهیان بکار نمی‌رفته است. محمد حیدر در کاشغر (و به قول خود او: در کاشغر و ختن) چهار گروه یا طبقه را تشخیص می‌دهد:

۱- تومن = یعنی کشاورزان

۲- قوشن (Qauchin) = سپاهیان

۳- ایماق = چادر نشینان (که حق دریافت مقداری غله، منسوجات و غیره را داشته‌اند)

۴- طبقه کارکنان دولت و علما

واژه تومن اخیراً برای نامیدن ساکنان دشت‌ها بکار رفته، و واژه «کوهستانی» برای نامیدن کوه‌نشینان، که از ساکنان دشت‌ها متمایزند.

موقعیت جغتائیا در امپراتوری تیمور در رابطه با مردمان اسکان یافته با دقتی بیشتر از مؤلفان شرقی، بوسیله کلاویخو، سفیر اسپانیایی که جغتائیا را در سال ۱۴۰۴ از نزدیک مشاهده کرده است، تعیین شده است: «آنها به دلخواه خود برای چراندن گله‌های خود، و همچنین برای بذرافشاندن و درو کردن، جاعوض می‌کنند و بهر جا که مایل باشند می‌روند، چه در زمستان و چه در تابستان. آنان آزادند و هیچگونه مالیاتی به شاه نمی‌پردازند، چرا که هنگام جنگ، وقتی شاه آنانرا به زیر پرچم می‌خواند، برای او می‌جنگند».

جغتائیان سرانجام به چهار تیره تقسیم می‌شدند و این تقسیم‌بندی اهمیت ویژه‌ای دارد. چهار تیره مزبور عبارتند از: آراتها، جلاریان، قوشن‌ها و پارلاس‌ها. واژه قوشن در اصل، چنانکه پیش از این دیدیم، نام یک تیره یا قبیله معین نبوده است، بلکه به بخشی از سپاه که دارای امتیازات ویژه‌ای بوده است اطلاق می‌شده است. بر طبق نظر شرف‌الدین یزدی واحد هزار نفری (گارد محافظ) مخصوص خان‌راهم بهمین نام می‌نامیده‌اند.

ابه احتمال زیاد اولین فرمانروایان ماوراءالنهر از میان همین قوشن‌ها برخاسته‌اند، از جمله اولین امیران جغتائی هم از همین گروه‌اند: یکی از آنان قازاغان (Qazaghan - ۱۳۵۸ - ۱۳۴۶) است که نوه او بعداً از تیمور شکست خورد و به فرمان او کشته شد. اما در مورد سه تیره دیگر باید گفت که نامهایی که بدانها اطلاق شده در اصل برای نامیدن جماعات مغول بکار می‌رفته است. آرلاتها در بخش شمالی افغانستان می‌زیسته‌اند، جلایرها در مجاورت خجند، نزدیک سیردریا و بارلاس‌ها در نزدیکیهای کشکه دریا.

در همان مرتبه‌ای که واحدهای متحد کلانها، بعنوان فرقه‌های متمایز جغتائی که هر یک سرزمین خاص خود را داشتند، قرار گرفته بودند، بخشهایی از جمعیت هم که در دورانه‌های پیشین بر گرد خانها و شاهزادگان تک‌افتاده جمع شده بودند و پس از مرگ خان یا شاهزاده، نام مخصوص خود را حفظ می‌کردند، قرار داده می‌شدند. برای همین است که در بلخ از تومان کبک نام برده می‌شود. به استناد یک متن تاریخی، کبک در دوران فرمانروائی برادرش اسن بوقا این حق را بدست آورده بود که ثروتمندترین افراد هر «اولوس» را گرد خود جمع کند (منظور از ثروتمندترین افراد کسانی بودند که تعداد گوسفندان آنان بیش از دیگران بود). همین مورخ می‌گوید «آنان که در حال حاضر با غرور و افتخار خود را افراد کبک می‌دانند از اخلاف همین ثروتمندانند». به قول همین مورخ اولوس دشمن کبک، شاهزاده یا ساوور، پس از شکست از سپاهیان کبک، به اولوس کبک پیوست. با اینهمه در زمان تیمور از یاساوورها بعنوان تیره‌ای مجزا نام برده‌اند که در حوالی سمرقند زندگی می‌کرده‌اند و رئیس آنها امیل - خضر، این شهر را در اختیار خود داشته‌است.

تیمورلنگ و قبایل

بطور طبیعی رابطه‌ای تنگاتنگ میان تیمور و تیره بارلاس که تیمور خود بدان تعلق داشته، وجود داشته است. افراد تک‌افتاده این تیره اغلب «برادران تیمور» خوانده می‌شوند. تیمور حتی پس از آنکه فرمانروای امپراتوری جغتای خوانده شد، مبارزه‌ای طولانی برضد آرلاتها و جلایریان آغاز کرد، که البته مبارزه‌ای برای کسب قدرت بود. حتی اولوس جلایر در سال ۱۳۷۶ منحل شده اعلام شد و بازماندگان آن میان دیگر

امیران تقسیم شدند. با وجود این، از امیرانی هم نام می‌برند که تیمور با آنان روابطی بسیار صمیمانه داشته و از تیره‌هائی جز تیرهٔ بارلاس بوده‌اند. از جمله اینان آق بوقا از تیره نایمن‌ها بوده که مانند چندین تن دیگر از دوستان نزدیک تیمور، پیش از مرگ مقبره‌ای برای خود در کنار مقبره تیمور، که می‌باید در «شهر سبز» ساخته شود، بنا کرد. نباید یاد آور شویم که جای این گورها در گورستان با همان واژه‌ای مشخص می‌شود که برای معین کردن جای یک واحد سپاه یا یک جنگجو در میدان جنگ بکار می‌رفته است. این واژه مورچیل (Murtchil) است.]

این جزئیات و بسیاری توصیفات دیگر نشان دهنده محبوبیت تیمور در میان جغتائیان بطور کلی و مخصوصاً در میان رؤسای آنانست.

تردید نیست که وی خود را بیشتر وابسته به عناصر نظامی کشور خود می‌دانسته تا به مردمان ساکن روستاها و شهرها. گرچه وی دست به کاری زد که از نظر چادرنشینان دو امپراتوری آسیای میانه - یعنی امپراتوریهای جغتای و مغول - کاری بسیار ناپسند بود و آن اینکه شهر بزرگی را - اگر نه برای محل سکونت همیشگی - دست کم برای محل اقامت خود برگزید و ساختمانهایثرا در آن شهر بنا کرد.

پایداری سنتهای چادرنشینی

استقرار چادرنشینان، شاهزادگان و رؤسای قبایل در شهرها به عنوان نقض یاسای چنگیزخان شهرت یافته بود. افرمان چنگیزی «همیشه صحراگرد باشید - هرگز در یک محل ساکن نشوید»^۱ به وسیله ترکان آسیای صغیر به او قوزخان نسبت داده شد.

" Daim Götch Âdâlär - Oturaq - Olmayalar "

واژه اطراق (Oturaq) از لحاظ ریشه‌شناسی لغات به (Sedentaire) (اسکان یافته - ساکن) فرانسه و Sessehait آلمانی و Osedilyj روسی نزدیکتر است تا Djataq، که در حال

۱- Toujours Errer - Jamais Fixer - کلمات قصاری است از چنگیز - که به صورت دستورالعمل زندگی مغولان می‌باید اعمال شود. باید آنرا به «کلمات قصار» فارسی ترجمه کرد. مثلاً: همیشه در حرکت - توقف هیچگاه - اما معنای عبارت را به خواننده منتقل نمی‌کند - شاید خوانندگان فاضل عبارت کوتاهی به فارسی برای آن بیابند. م.

حاضر در آسیای میانه متداول است.]

نفرت از شهرها طبیعتاً در مغولستان شدیدتر از باختر بود. حتی در نیمه دوم قرن پانزدهم که تیمور و جانشینان او از مدتها پیش بواسطه بناهایی که در سمرقند و هرات ساخته بودند شهرت یافته بودند، یونس خان مغول بعلت نارضایتی مغولهایش ناگزیر شد از مستقر شدن در آقسو (Aqsou) صرفنظر کند. با اینکه آقسو در آنزمان «فقط در مقایسه با اوضاع و احوال کلی مغولستان ممکن بود «شهر» دانسته شود».

هنگامی که چند سال بعد همین یونس خان سایرام و تاشکند را تصرف کرد و در آنجا مستقر شد (مقبره او هنوز هم در تاشکند وجود دارد) بخشی از «مغولهایش» به پسر خان پیوستند، که برخلاف پدر و برادر بزرگش، از نظر آداب و رسوم و جنبه‌های ظاهری زندگی، جنگجوی واقعی باقیماند. بابُر (Babour) برادرزاده او در سال ۱۵۰۲ او را دیده است که همان لباس و شیوه زندگی جنگجوی صحراگرد را حفظ کرده بود.

رنجش این فرمانده و چادرنشینان از فرماندهان بزرگ امپراتوری جغتای در چگونگی رویدادهای قرن چهاردهم خود را آشکار کرد. مورخان قازاغان را از آنجهت مورد ستایش قرار می‌دهند که به ستهای زندگی چادرنشینی وفادار مانده و زمستانها را در کرانه آمودریا و تابستانها را در کوهستانهای مجاور بالجوان (Baljdouan) می‌گذراند و به مزارع جمعیت اسکان یافته نزدیک نمی‌شود. پسر او بدون کسب اجازه از پدر خود به قصد کشتار و غارت به خوارزم حمله کرد و خوارزمیان با پرداخت دویست تومن (= دو میلیون دینار نقره) جان خود را بازخرید کردند. هنگامی که قازاغان از این واقعه باخبر شد پسرش را بشدت نکوهش کرد که چرا بدون هیچ علتی به یک شهر مسلمان نشین حمله کرده است.

در مورد او گزارش داده‌اند که در دوره فرمانرواییش ترکها و تاجیکها از زندگی مرفهی برخوردار بودند. پس از مرگ قازاغان عبدالله جانشین او شد و وی نیز بنحو رضایتبخشی از عهده و وظائف فرمانروایی خود برآمد، اما با برخی از اقدامات خود، از جمله با انتخاب سمرقند برای محل اقامت دائمی خود نارضایتیهایی ایجاد کرد. همین امر باعث شد که یکسال پس از مرگ قازاغان امیران او را خلع کردند. بعد از چند سال درگیری و آشوب، حسین نوه قازاغان به فرمانروایی رسید. او تصمیم گرفت بلخ را بعنوان مقر فرمانروایی برگزیند. تیمور کوشید با یادآوری سرنوشت عمویش ویرا از قصد

خود منصرف کند اما حسین از دستور او سرپیچی کرد: شورش برپا شد و تیمور هم در آن شرکت کرد. حسین کشته شد و فرمانروایی به دست تیمور افتاد. وی باشتاب همان کاری را کرد که عبدالله و حسین را بخاطر انجام آن سرزنش کرده بود: شهر بزرگی را بعنوان پایتخت خود برگزید. این شهر سمرقند بود. وی در این شهر برج و باروها و قلعه مستحکمی ساخت.

از آنچه در بالا گفته شد می توان چنین نتیجه گرفت که گذشته از امتناع چادر نشینان از تغییر زندگیشان به زندگی گروههای اسکان یافته و نادیده گرفتن دستور چنگیزخان، باقیماندن آنان در استپ - از نظر فوایدی که برای جمعیت بومی، یعنی تاجیکها داشت - مورد انتظار بود. طبیعتاً تنها خانها و امیران نبودند که محل اقامت خود را به شهرها منتقل کردند: شماری از برادران هم‌نژاد آنان نیز همراه آنان در شهرها مستقر شدند. همساز کردن خواسته‌ها و منافع نوریسیدگان با ساکنان قبلی بسیار دشوار بود. علاوه بر این ساکنان شهرها از اداره کردن شهر بدست امیران چادر نشین و جنگهای داخلی که برضد یکدیگر برپا می کردند بسیار صدمه می دیدند. مورخی هنگام نوشتن گزارش تاسیس شهر اندیجان (Andidjan) در زمان قایدو و دووا می نویسد که خانها افراد بسیاری را که به نواحی زیر فرمانشان تعلق داشتند با خود می آوردند: در زمان زندگی این مورخ، نمایندگان هر قوم، یعنی نمایندگان هر تیره چادر نشینان گذشته در این شهر محله‌های مخصوص خود را داشتند.

تیمورلنگ و تمدن شهری

تیمور غیر از زبان ترکی، زبان فارسی را هم می فهمیده است و شناختش از اسلام محدود به اصول دین نبوده بلکه شامل علم و هنر هم می شده است. از اطراف و اکناف فضلاء و هنرمندان را به سمرقند جذب کرد، نه‌های جدید حفر کرد و در سمرقند بناهای باشکوه ساخت و بطور کلی کوشید تا همانقدر که با کارهای ویرانگرانه‌اش معاصرانش را تحت تاثیر قرار داده بود، با فعالیتهای سازنده‌اش نیز آنانرا تحت تاثیر قرار دهد. عناصر ترک امپراتوریش در کار سازندگی او تقریباً هیچ مشارکتی نکردند. از میان مناطق با فرهنگ که وی متصرف شده بود، کشور خوارزم بود که عمیقاً کشوری ترک زبان بود.

استادان صنعتکار تیمور برای او در شهر سبز قصر باشکوه آق سرا را ساختند، که ویرانه‌های آن حتی در زمان ما هم انسانرا بشدت تحت تاثیر قرار می‌دهد و از نظر ارزش هنری تقریباً از تمام بناهایی که بوسیله تیمور در سمرقند ساخته شد، به علت کاشیکاریهای ظریف و هنرمندانه‌اش که با قریحه بسیار طراحی و نصب شده‌اند، برتر قرار می‌گیرد. با اینهمه این قصر هیچ چیز ترکی نداشت جز نامش. در میان کتیبه‌هایی که بر دیوارها بوده است اشعار فارسی بسیار است، اما حتی یک واژه ترکی هم یافت نمی‌شود.

تیمور چندان علاقه‌ای به شعر، چه فارسی و چه ترکی آن، نشان نمی‌داد. هیچ سندی مبنی بر اینکه وی شعرای ایرانی را می‌شناخته در دست نیست، گرچه روایت لطیفه مانند برخورد او را با حافظ که ممکن است در سال ۱۳۸۷ رخ داده باشد باید استثنایی دانست. عنایتی که وی به علایق معنوی اتباعش داشت منحصرأً از طریق ساختن بنای باشکوهی برای مقبره قدیس مسلمان ترک، احمد یسوی، نشان داده شد. غیر از بناهای سمرقند و حوالی آن و شهر سبز بنای دیگری از دوران تیمور شناخته نشده است. و قفنامه بنای مقبره یسوی به زبان فارسی نوشته شده است.

تیمورلنگ فاتح

تیمور هنگام تاسیس امپراتوریش هیچگونه هدف ملی ترکی نداشت. هدف او این بود که هرچه می‌تواند کشورهای بیشتری را مسخر کند، و حتی اگر ممکن باشد تمام کشورهای دنیا را.

هیچ سندی در دست نیست که بتوان با استناد بدان گفت که تیمور داستان اسکندر را می‌دانسته است، اما وقایع نگار وی همان نظیرا که اسکندر و فاتحان دیگر، از جمله عضدالدوله دیلمی (قدرتمندترین پادشاه ایرانی آل بویه در قرن دهم) داشتند بدو نسبت می‌دهند: «تمام دنیا ارزش آنرا ندارد که دو فرمانروا حکومت بر آنرا میان خود تقسیم کنند». تیمور چونان یک فاتح، بعنوان فتح الفتوحش در فکر فتح چین بود، همانگونه که محمد خوارزمشاه هم پیش از او، و نادرشاه پس از او همین فکر را در سر پروراندند. تفاوت اینها در این بود که دو نفر اخیر نتوانستند فکر خود را عملی کنند، در حالیکه

تیمور موفق شد برای این حمله سپاهی گرد آورد و فقط مرگ او بود که مانع این لشکرکشی شد: چینیها از آماده شدن نظامی تیمور باخبر شده بودند و برای خنثی کردن حمله احتمالی او تدارکات لازم را دیده بودند. حتی اسنادی موجود است که به استناد آن فرماندهان ارتش علیرغم مرگ تیمور نخست بر آن شدند که نقشه حمله به چین را اجراء کنند، اما شورشهای داخلی که در کشورهای قلمرو امپراتوری برپا شد، آنانرا از اینکار بازداشت.

تمام آنچه گفته شد نشان می‌دهد که ترکهای مسلمان چه اهمیتی برای چین قائل بودند. بابر در «خاطراتش» می‌نویسد که او همیشه در فکر حمله‌ای نظامی به چین بوده است و بعد از مدتی هنگامی که شکستهای نظامی او را از هرگونه تعهدات سیاسی رها کرده بود، می‌پنداشت که می‌تواند فکر خود را عملی کند اما، طبیعتاً اوضاع بگونه‌ای پیشرفت که وی در چین بعنوان مهمان حضور یافت و نه بعنوان فاتح، چنانکه تیمور ممکن بود در چین حضور یابد.

سمرقند در زمان تیمور و جانشینان او یک مرکز بزرگ تجارتي باقیماند که از جمله کالاهائی که به آن وارد می‌شد، کالاهای چینی بود. با اینکه در این زمان ایرانیان اطلاعات دقیقی بخصوص در آثار رشیدالدین، در مورد چین داشتند، ساکنان ترکستان از چین چندان شناختی نداشتند: توصیف دقیق اوضاع چین بوسیله هیئت نمایندگان اعزامی شاهرخ به آن کشور (۱۴۲۲ - ۱۴۱۹) که نمایندگان سمرقند هم در آن عضویت داشتند، به قلم یکی از اعضای ایرانی هیئت نوشته شده است.

ویرانی خوارزم

هدف فتوحات تیمور بیشتر مناطقی بود که فرهنگ ایرانی داشتند. و از این میان در درجه اول بدلائل جغرافیائی خوارزم هدف قرار گرفت. این منطقه جمعیتی ترک زبان داشت، اما از لحاظ فرهنگی با مناطق فارسی زبان که فرهنگ ایرانی داشتند رقابت می‌کرد.

رویدادها در مسیری افتادند که خوارزم از حملات تیمور بسی بیش از دیگر مناطق آسیب دید. کمی پیش از آن، این کشور خود را از قید سلطه اردوی زرین رها کرده بود

و سلاله‌ی فرمانروایان خاص خود را داشت که البته آنان نیز مانند تیمور از تبار مغولان ترک شده بودند.

علیرغم این منشأ مشترک، حسین کوفی، فرمانروای خوارزم حتی حاضر نبود خوارزم را، که کاملاً جذب فرهنگ اسلامی شده بود، با جغتائوها که جنبه‌های ظاهری زندگی و آداب و رسوم آنان به کافران شباهت داشت، مقایسه کند. [به صفحات پیش مراجعه شود].

بعد از تسلیم خوارزم در برابر جغتای در سال ۱۳۷۹، چندین بار شورشهایی برضد او برپا شد. در زمان مبارزه تیمور با تاختمیش (Tokhtamich) خان اردوی زرین خوارزم چندین بار جانب تاختمیش را گرفت و بنام او سکه ضرب کرد، و این امر خود مبین اینست که چرا خوارزم بسی بیش از دیگر مناطقی که بوسیله تیمور فتح شد، صدمه دید. در جریان لشکرکشی‌های نظامی تیمور به خوارزم، چندین بار گروه‌های کثیری از ساکنان شهرها قتل عام شدند. اما هیچ اقدامی برای جلوگیری از آبادانی مجدد این شهرها انجام نشد و در نتیجه در شهرهایی که دهها هزار نفر از ساکنان آنها قتل عام شده بودند، بعدها جمعیتی کثیر می‌یابیم. پسران و نوه‌های تیمور در این شهرها اقامت می‌کنند. فقط شهر اورگنج بعنوان یک محل سکونت بکلی با خاک یکسان شد و در محل آن جو کاشتند تا ویرانی آن از لحاظ مادی هم محسوس باشد. سه سال بعد اجازه دادند فقط به اندازه مساحت یکی از محله‌های آن بازسازی شود. خوارزم نیز از آن پس هیچگاه اهمیت فرهنگی و بازرگانی سابق خود را بازیافت، و بخصوص بدلیل موقعیت جغرافیایش، این منطقه صحنه جنگهای درازمدت و بی‌نظم و ترتیبی بود که میان ازبکها، یعنی ترکهای اردوی زرین و جغتائوها درمی‌گرفت، و این امر نیز مانع از آن شد که خوارزم موقعیت پیشین خود را بازیابد.

چنانکه قبلاً دیدیم، شخص تیمور جنگجویی از نوع جغتائیان بود و طبیعتاً ترکان جغتائیش بسی بیش از اتباع ایرانی تاجیکش بدو نزدیک بودند. در سپاه او در کنار ترکان ایرانیانی هم بودند. حافظ ابرو، که از خراسان بود، حتی چنین می‌نماید که تیمور از میان تمام واحدهای سپاهیش، بیش از همه به خوارزمیان اعتماد داشته است. اما در عین حال عقایدی به تیمور فاتح نسبت می‌دهند که طبق آن وی یقین داشته است که خصلت سپاهگیری و جنگاوری فقط از آن ترکان است: هنگامی که تیمور در سال ۱۴۰۴،

اندکی پیش از مرگش آخرین آرزوهایش را برای پسرانش بیان کرد، بدانان گفت که از سلطان احمد جلایر که پیش از آن بر ایران غربی فرمان می‌راند، هیچگونه واهمه‌ای نداشته است، چراکه وی واجد تمامی خصلت‌های تاجیکی بوده است.

با اینهمه، در عین حال، تیمور ناگزیر تحت تاثیر فرهنگ ایرانی قرار گرفت. بازی شطرنج را بخوبی آموخته بود، و با فضیلت ایرانی در تماس مداوم بود و از گفتگو با آنان در برخی علوم آگاهیهای ژرفی بدست آورده بود: اطلاعات او درباره تاریخ ابن بطوطه را که یکی از مورخان بزرگ زمانه بود شگفت‌زده کرد. تیمور هم خود را منحصرأ وقف موفقیت‌های نظامی نمی‌کرد، بلکه در عین حال در فکر آن بود که فضلا و علما را به قلمرو فرمانروائی و پایتخت خود جذب کند تا آنان با برپا کردن بناهای باشکوه و تاسیسات آبیاری عظمت او را جاودانه کنند. برای تمام این امور وی به افرادی که فرهنگ ایرانی داشتند، و در اکثریت موارد به آنان که از تبار ایرانی بودند متکی بود. فقط در سالهای آخر عمرش بود که تیمور، به منظور تدارک مقدمات حمله به چین به فکر کارهایی افتاد که یک فرمانروای امروزی از همان آغاز کار به فکر آنها می‌افتد. برای مطیع کردن جماعت‌های ترکی - مغولی که تا آنزمان فقط گاهی مورد حملات کوتاه مدت قرار گرفته بودند، تصمیماتی اتخاذ شد. استحکاماتی در استپ ساخته شد که پیشرفته‌ترین آنها در دل استپ قلعه‌ای بود در ایسیک‌کول. بطور کلی کوششهایی بعمل آمد تا کشاورزی و زندگی مردمان اسکان یافته دوباره سامان یابد. اما نتایجی که از این کوششها حاصل شد، پیش از انجام حمله طراحی شده تیمور به چین، پس از مرگ او، نابود شد و تلاش جانشینان او برای مطیع کردن مجدد چادرنشینان ثمری دربر نداشت.

تیموریان در هرات و در سمرقند

تیمور از لحاظ داشتن پسرها و نوه‌هایی که بتوانند امپراتوری او را حفظ کنند مانند چنگیزخان، خوش اقبال نبود. پس از مرگ او دیگر نه تنها مسئله گسترش قلمرو امپراتوری او مطرح نبود بلکه حتی حفظ حد و حدود آنها دشوار می‌نمود. اندک زمانی پس از مرگش، سلاله او تمامی متصرفاتش را به استثنای ترکستان و مناطق شرقی و بخش کوچکی از مناطق جنوبی ایران از دست دادند. اما در این فضای محدود، بعثت

استقرار آرامشی نسبی و کاهش یافتن فعالیت‌های جنگی، فعالیت‌های فرهنگی بیش از عهد تیمور توسعه یافت. هرات بجای سمرقند به درجه پایتخت ارتقاء یافت و مقر فرمانروائی شاهرخ پسر تیمور شد، که پس از جنگ‌های داخلی متعدد فرمانروائی مناطقی که زیر سلطه تیموریان باقیمانده بود، بدو رسید.

اما سمرقند که طی مدت چهل سال (۱۴۴۹ - ۱۴۰۹) آغ‌بیگ پسر بزرگ شاهرخ حاکم آن بود یکی از درخشانترین شهرها باقیماند و ساختمان‌هایی که در عهد آغ‌بیگ ساخته شد، حتی از دیدگاه فنی و استحکام بنا، حجم و شکوه ظاهری، از ساختمان‌هایی که در زمان پدر بزرگش ساخته شده بود، برتر بود. نه در بناهای سمرقند و نه در بناهای هرات، هیچ اثری از خصوصیات ملی ترک‌ها دیده نمی‌شود. علاوه بر مدرسه‌ها و مسجدها، بناهایی هم مانند حمام‌ها و کاروانسراها و غیره برای استفاده عموم مردم ساخته شد. با اینهمه، حتی در میان این بناهای اخیر هیچیک به پای اثر بزرگ معماری دوره تیمور، که از میان تمام بناهایی که برپا کرده است تنها بنائی است که ارزش‌های ملی را مجسم می‌کرده است، نمی‌رسد. این اثر تاریخی ساختمانی است که بر روی گور احمد یسوی بنا شد، با دیگری بسیار بزرگ برای پختن غذائی که باید به درویشان محلی و عابران مهمان می‌دادند. هدف ساختن این بنا و تاسیسات آن هم با تصویری که مسلمانان از یک خانقاه درویشان داشتند همساز بود، و هم در عین حال با تصویری که ترکان از وظائفی که یک امیر در برابر اتباع خود دارد، یعنی می‌باید به رایگان از اتباعش پذیرائی کند.

[در نوشته‌های رسمی، در مورد خانقاه، نوشته شده است: خانقاه مسافرپناه، یعنی خانقاه، پناهگاه غریبه‌ها.]

ادبیات جغتائی در دوره تیموریان

در عهد جانشینان تیمور، ادبیات ترکی هم بسیار گسترش یافت، امری که در دوره تیمور اتفاق نیافتاد. در واقع در امپراطوری جغتای، ادبیاتی ترکی وجود دارد که از دوره‌های پیشین برجای مانده است: درویش کابلشاه، که در سال ۱۳۶۶ به مقام خانی رسید و پس از مدتی کوتاه خلع شد، شعرهایی به زبان ترکی سرود که تا قرن پانزدهم هم

هنوز در میان ترکان تا حدی مشهور بودند [او که به مرتبه خانی رسیده بود، از اخلاف چنگیزخان دانسته می‌شد]. زبان مادری او بی‌تردید ترکی بود، و به احتمال بسیار، اشعار خود را نیز بهمین زبان سروده بود. یکی از ستایشگران تیمور هم، بنام امیر سیف‌الدین بارلاس، به زبان ترکی و فارسی شعر می‌گفت. با اینهمه، فقط پس از مرگ تیمور است که شاعران مشهور و مردم‌پسندی چون سکاکی (Sekkaki) و لطفی (Loutfi) ظهور می‌کنند. قریحه شاعرانه لطفی را حتی امیر علیشیر نوائی، شاعر کلاسیک هم تقدیر می‌کند. پانصدمین سال تولد امیر علیشیر (براساس تقویم مسلمانان) در سال ۱۹۲۷ جشن گرفته شد. سکاکی مداح خلیل سلطان (۱۴۰۹ - ۱۴۰۵) نوه تیمور است که در سمرقند به جای او نشست. بعدها الغ‌بیگ را بیش از خلیل سلطان می‌ستاید. در شعری که به افتخار خلیل سلطان می‌سراید، در ستایش خود مغروانه چنین می‌سراید: «آسمان می‌باید، سالیانی دراز، دگرگونی خود را بسوی شمال از سر بگذرانند، تا دگر باره شاعر ترکی مانند من، و فرمانروائی به دانائی تو زاده شود». لطفی همچنین می‌گوید که الغ‌بیگ اشعار او را همانقدر باارزش می‌دانسته است که اشعار سلمان ساوجی، شاعر فارسی زبان قرن چهاردهم را. در دربار شاهرخ و الغ‌بیگ، شاعر ترکی هم از سلاله تیموریان بوده است بنام سیداحمد، پسر میرانشاه. منظومه «تعشق نامه» (Ta' Achoq - Nâmé) که در سال ۸۳۹ هجری برابر ۱۴۳۶ - ۱۴۳۵ میلادی، برای شاهرخ سروده می‌شود، چنانکه از عنوان آن پیداست، نوعی تقلید از منظومه‌ای بنام «محبت نامه» است که شاعری از اردوی زرین در قرن چهاردهم بنام خوارزمی (Khorezmi) سروده بود.

در سالهای اواخر دوره تیموری، یعنی در پایان قرن پانزدهم و در سالهای آغازین قرن شانزدهم، بابُر (Babour)، یکی از اخلاف میرانشاه، آثاری به زبان ترکی می‌نگارد. بابُر می‌نویسد که پسرعموی او بایسنقر هم، که مدتی در سمرقند فرمانروا بود، شاعری مردم‌پسند بوده است.

در نیمه دوم قرن پانزدهم دیگر شاعران جغتائی در سایه آثار امیر علیشیر نوائی قرار گرفتند و بتدریج فراموش شدند. فقط آثار شاعرانه نوائی پس از مرگ شاعر به زندگی خود ادامه داد و از مرزهای قلمرو تیموریان درگذشت و بسی فراتر رفت. حتی آثار بابُر، علیرغم ارزشی که بی‌تردید دارا بودند، فقط در چند دستنوشته باقیماندند و چنان بفراموشی سپرده شدند که می‌بایست فضلالی اروپائی آنها را از گوشه کتابخانه‌ها کشف کنند.

نوائی طرفدار فرهنگ فارسی بود: او مضامین فارسی را وارد ادبیات ترکی کرد و حتی تاریخ فرمانروایان ایرانی را نوشت. کار وی چنان بود که به دشواری می توان گفت که آیا بعنوان مثال وی به آثار رشیدالدین، یا بطور کلی به تاریخ ترکان و مغولان علاقه ای داشته است یا نه. با اینهمه او برای ادبیات و زبان ترکی اهمیت زیادی قائل بود: در یکی از آثار وی که در سالهای آخر عمرش نوشته، کوشیده است تا برتری زبان ترکی را بر زبان فارسی نشان دهد. تا جایی که ما اطلاع داریم، هیچ شاعر ترکی پیش از او بخصوص در آسیای صغیر جرات نکرده بود به چنین کاری دست یازد.

شاعران ترک بیشتر آثارشان را در سمرقند و هرات سروده اند، یعنی در شهرهایی که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت را تاجیکها تشکیل می دادند و نماینده عناصر ترک فقط دودمان فرمانروایان و نظامیان بودند. سلطه سیاسی ترکان موجب می شد که زبان ترکی از نوعی اهمیت برخوردار شود. [بعنوان مثال ما می دانیم که، حتی در مصر که به احتمال بسیار، غیر از سپاهیان ترک، ترک دیگری وجود نداشت، نوعی ادبیات ترکی که بیشتر از طریق ترجمه نمود پیدا می کرد، در دوره مملوکان مصر متداول شد.]

فرهنگ اسلامی و سنت

چنانکه می دانیم تمامی اعضای سلاله فرمانروایان احساس ترک بودن نمی کردند و به سنتهای ترکی وفادار نمی ماندند. از این گذشته سنتهای مغولی - ترکی به سرعت جای سنتهای اصیل ترکی را گرفت. سازمان نظامی ترکان در این دوران میراث امپراتوری چنگیز خان بود و علاوه بر اصطلاحات نظامی ترکی، اصطلاحات نظامی مغولی هم بکار می رفت، که بعدها به فراموشی سپرده شد. از جمله این اصطلاحات واژه خوشون (Khuchun) بود که به معنای «بخش سپاهی» بکار می رفت. میزان وابستگی به سنتهای ملی ترکی با اهمیتی که برای یاسای چنگیزی در مقابل قوانین شرع اسلامی قائل می شدند تعیین می شد. شاهرخ می خواست یک سلطان و خلیفه اسلامی باشد و با سرسختی از پذیرفتن قوانین چنگیزی خودداری می کرد، در حالیکه اُغ بیگ در سمرقند می کوشید، دست کم در مورد آنچه به سپاه مربوط می شد، به قوانینی که با نام چنگیز خان پیوند داشت تکیه کند: او به پیروی از تیمور، خانهای قلابی را بر تخت می نشاند و بطور کلی

کوشش می‌کرد مانند پدر بزرگش اعمال قدرت کند.

اُغ بیگ

اُغ بیگ برخلاف تیمور نتوانست در زمان زنده بودن پدرش به آسیای مقدم حمله کند: برای همین است که حمله‌های جنگی بر ضد اردوی زرین و مغولستان در دوران او می‌باید با اهمیت‌تر از دوران تیمور جلوه کند. با وجود این اُغ بیگ امکان آنرا نداشت که به نقشه‌هایی بیندیشد که تیمور در اواخر عمر خود در سر می‌پروراند. آرزوهای او نیز همانند نخستین هدفهای تیمور از بر تخت نشاندن شاهزادگانی که مورد علاقه او بودند، فراتر نرفت.

در اینمورد، تیمور به هدف خود نرسیده بود. رسیدن به این هدف از اُغ بیگ که در واقع قریحه سپاهیگری پدر بزرگش را به ارث نبرده بود و خوی فاتحانرا نداشت، کمتر بر می‌آمد.

حتی لشکرکشی او به مغولستان در سال ۱۴۲۵، که بزرگترین عملیات جنگی او بود، به نتیجه‌ای نرسید. قلمرو فرمانروائی او در پایان عمرش محدودتر از آغاز فرمانروائیش بود: مغولها مناطق شرقی سایرام را از او گرفتند، و ازبکها هم نواحی پائین دست ترکستان را که مجاور سیردریا بود اشغال کردند. در این دوره قدرت ازبکان به رهبری ابوالخیرخان دوباره تثبیت شد و پسران و نوه‌های او بعدها بر آن شدند تا به سلطه تیموریان پایان دهند. ابوالخیر در زمستان سال ۱۴۵۱ بخش جنوبی خوارزم را که شامل شهر اورگند هم می‌شد اشغال کرد.

در پائیز ۱۴۴۸ هنگامی که اُغ بیگ بعد از مرگ شاهرخ می‌کوشید خراسانرا مطیع خود کند، ابوالخیر به ماوراءالنهر حمله برد و در سال ۱۴۵۱ حومه سمرقند را غارت کرد. همین شخص در جنگهای داخلی تیموریان در ماوراءالنهر نیز دخالت داشت: به علت کمکهای او بود که ابوسعید، یکی از اخلاف میرانشاه بر عبدالله نوه اُغ بیگ و یکی از بازماندگان شاهرخ پیروز شد. پیروزی ابوسعید در عین حال نشان پیروزی خواجه احرار بود، که رئیس درویشان آسیای میانه و رهبر مخالفان دینی اُغ بیگ و نظام حکومتی او بود.

الغ بیگ که پدر بزرگ خود را ستایش می‌کرد، در عین حال طرفدار سرسخت ستهای ترکی - مغولی و تا اندازه‌ای هم ترکی و طن پرست بود. شاهد این مدعا سکه‌هایی است که طی دو سال (۱۴۴۹ - ۱۴۴۷) هنگامی که وی در سمرقند و هرات فرمانروای تیموریان بود، ضرب کرده است.

تا سال ۱۴۴۷ در سمرقند سکه‌هایی بنام شاهرخ هم ضرب می‌شد، اما قدرت در واقع در دست الغ بیگ بود. در میان سکه‌هایی که بنام تیمور ضرب شده، سکه‌ای از نوع سکه‌های الغ بیگ دیده می‌شود. آنچه بر سکه‌های الغ بیگ حک می‌شد چنین بود:

" Amir Timur Kurgan Himmetidin Ulugh - Beg Kurgan Sôzum "

یعنی «باعنایت معنوی امیر تیمور گورکانی، فرمان ما فرمان الغ بیگ گورکان است». اصطلاح سوزوم (Sôzum)، گفته یا فرمان «من» یا «ما» چنانکه می‌دانیم تا پایان زمان فرمانروایی خانان در یرلیغ خان بکار می‌رفت و ترجمه اصطلاح مغولی Üge Manu بود که بر سکه‌های تیموری دیده می‌شود. «کورگان» واژه‌ای مغولی است که معنای آن «نوع» یا «نژاد» یا نسبت یک فرد و وابستگی قومی آنرا نشان می‌دهد. این واژه را تیمور و برخی از جانشینان او بکار می‌بردند، که به پیروی از او خود را از دودمان چنگیزخان می‌دانستند.]

تیموریان و فرهنگ اسلامی

حس وطن پرستی ترکی الغ بیگ را از غرقه شدن در فرهنگ ایرانی باز نداشت. وی بسی بیش از تیمور جذب فرهنگ ایرانی شده بود. او مانند پدر بزرگش فقط به مصاحبت با فضلا و کسب دانش از آنان قناعت نکرد، بلکه خود به فراگرفتن دانش و بخصوص دانش اخترشناسی مشغول شد و نمونه‌ای ارائه داد که در فرهنگ اسلامی نادر است، و آن، مردی فاضل بر تخت فرمانروایی بود. [معاصران ما او را با اسکندر شاگرد ارسطو مقایسه می‌کنند، چرا که فردی نظیر الغ بیگ را نمی‌توان در تاریخ فرهنگ اسلامی یافت.]

آثار علمی او و نزدیکترین پیروانش در میان مسلمانان به عنوان دقیقترین تحقیقات در علم ستاره‌شناسی مشهور است. رابطه اُلغ‌بیگ با علم به صراحت نشان دهنده پیشرفتی است که شهر سمرقند در زمینه علم نسبت به زمان تیمور داشته است. در میان نزدیکان تیمور افراد قشر سپاهیان و دانشمندان نیز وجود داشتند. اما اینان، هیچ وجه مشترکی با یکدیگر نداشتند: در میان نزدیکان تیمور هیچ فردی را نمی‌توان یافت که به مرحله دانشمندی رسیده باشد. اُلغ‌بیگ نه تنها خود یک عالم ستاره‌شناس شد، بلکه توانست شاگرد و جانشینی از میان اطرافیان ترکش تربیت کند که علی قوشی نامیده می‌شد.

انام فامیلی او نشان می‌دهد که قوشباشی شاه بوده است. (قوش پرنده‌ای شکارچی است)، و علی قوشباشی بود که توانست خود را به اُلغ‌بیگ نزدیک کند، چرا که اُلغ‌بیگ چنان علاقه به شکار با قوش (باز) داشت که بابر او را «پادشاه قوشی» می‌نامید.

علی به پیروی از فرمانروایش خود را وقف ستاره‌شناسی کرد و در برپا کردن رصدخانه اُلغ‌بیگ در سمرقند، و در تنظیم جدولهای ستاره‌شناسی او همکاری کرد. او از اُلغ‌بیگ جوانتر بوده است، چرا که اُلغ‌بیگ در جدولهای ستاره‌شناسی او را «فرزند» می‌نامد.

علی قوشی حتی پس از مرگ اُلغ‌بیگ هم به علم وفادار ماند: بعدها در استانبول به کار خود ادامه داد و در سال ۱۴۷۴ در این شهر فوت کرد. در امپراتوری تیموری او لباس ترکی می‌پوشید، که خود نشانه دیگری از تبار ترکی اوست، چرا که بنظر می‌رسد که در زمان اُلغ‌بیگ سربازان ترک (جغتائوها) هنوز لباس و وضع ظاهری خود را که آنانرا از جمعیت بومی تاجیک متمایز می‌کرد، حفظ کرده بودند، چنانکه در زمان تیمور نیز همین وضع برقرار بود.

ظهور علمائی در ردیف علی قوشی و خود اُلغ‌بیگ که از میان جمعیت ترک زبان برخاسته‌اند بسیار جالب توجه است. طبیعی است که هیچیک از این دو به فکر این نیفتادند که برای نوشتن آثار علمی از زبان ترکی استفاده کنند. هر دو به زبان فارسی و عربی می‌نوشته‌اند. اُلغ‌بیگ هنگام نوشتن آثارش بیشتر به اهمیت جهانی علم می‌اندیشیده است تا بُرد ملی و ترکی آن و برتری علوم عقلی (علوم دقیقه Sciece Exact)

را بر کارهای زبانشناختی و الهیاتی درک می کرده است، چرا که می دیده است که ارزش علوم عقلی (دقیقه) از جابجائی زبانها آسیب می پذیرند و نه از عوض کردن دین. اما اُلغ بیگ علیرغم عالم بودنش از پدر بزرگش ترکتر بود. با وجود این طبیعی است که زبان فارسی را می دانسته است و به احتمال قریب به یقین با همین زبان با نمایندگان علوم دینی گفتگو می کرده است. شیخ الاسلامهای سمرقند هم، که عنوان خود را به ارث برده بودند و جانشینان برهان الدین مرغینانی، مولف کتاب «هدایه» محسوب می شدند، در میان اینان بودند.

باید خاطرنشان کرد که این شیخ الاسلامها، و خود اُلغ بیگ را هم، به نقض احکام اسلام و دلبستگی به لذتهای خلاف شرع متهم می کردند [در زمان تیمور اتهاماتی از ایندست را جرات نمی کردند بر زبان آورند]. در واقع برپا کردن جشنهایی که در آنها خوانندگان زن ترانه می خواندند از نظر اسلام کاری غیرعادی و خلاف شرع محسوب می شد. در عین حال این واقعیت به نحو قاطعی ثابت کننده این امر است که زندگی در سمرقند در زمان تیمور و اُلغ بیگ بسیار کم با اصول اسلام هماهنگ بوده است. ناگفته پیداست که امکاناتی که این آزادیها و پیشرفت فرهنگی فراهم می آورد مورد استفاده ثروتمندان و طبقه حاکم قرار می گرفت، اما انبوه مردم نیز از شرکت در این زندگی محروم نمی ماندند. توصیف کلاویخو از جشنهای دربار تیمور مبین اینست که از مردم عادی هم در این جشنها پذیرائی می شده است. طبق مشاهدات ابن عربشاه مورخ، درهای قصرهای تیمور، با باغهای بزرگشان، هنگامی که فرمانروا در آنها اقامت نداشت، به روی مردم سمرقند، چه ثروتمند و چه تهیدست، باز بوده است.

طرخان

این رسم چادر نشینان نیز که در جشنی در خانواده سلطنتی ساکنان پایتخت را «طرخان»، یعنی معاف از مالیات و خراج اعلام کنند، قابل توجه است. برای فاتح چادر نشین، انبوه مردم محکوم به پرداخت مالیاتند و باید به چادر نشینان فاتح پول پرداخت کرده و برای آنان کار کنند. همچنانکه در یک کشور مسلمان نیز،

غیر مسلمانان طبقه‌ای هستند که پرداخت مالیات یا جزیه بدانان تحمیل می‌شود. این شرایط، حتی پس از آنکه چادر نشینان اسلام پذیرفتند همچنان پابرجا ماند و علیرغم مغایرت آن با قوانین اسلام، تغییر نکرد. در سال ۱۳۶۵ در جریان شورش سمرقند برضد حکام ترک شهر، اینانرا متهم کردند به اینکه از مسلمانان جزیه می‌گیرند.

با وجود این اگر مسلمانان از پرداخت جزیه که مغایر قوانین اسلام بود معاف شدند، به علت احترام گذاشتن به قوانین اسلام نبود بلکه دلیل معاف شدن آنان از پرداخت جزیه و مالیاتهای دیگر اجرای قانون عرفی چادر نشینان در مورد آنان بود، بدین معنا که نهاد «طرخان» را در سمرقند برقرار کردند. فقط از طریق کسب این امتیاز بود که یک فرد از طبقه مالیات دهندگان خارج می‌شد و به مرتبه نجبا ارتقاء پیدا می‌کرد. احکام «طرخان» که بنام خانهای صادر شده که پس از فروپاشی دولت مغولان، بر کشورهای تابع امپراطوری سابق فرمان می‌راندند محفوظ مانده است. [در ناحیه ولگا، ارتقاء یافتن به طبقه طرخانها حتی در دوره سلطه روسها هم، تا زمان الکساندر دوم ادامه داشت].

بدیهی است که در اصل هدف این قانون عرفی چادر نشینان اعطای امتیاز معافیت از پرداخت مالیات به مجموع ساکنان یک شهر نبود؛ اما این وسیله برای معاف کردن ساکنان پایتخت از پرداخت مالیات تا پایان قرن هفدهم، تا زمان فرمانروایی ازبکها اعمال شد: شاه مراد یا امیر مسعود ازبک که طرفدار سرسخت قوانین شرع اسلام بود، تمامی ساکنان بخارا را «طرخان» اعلام کرد تا آنانرا از زیر بار سنگین پرداخت مالیات آزاد کند. معنای عمل وی این بود که برای معاف کردن ساکنان پایتخت از پرداخت مالیات بجای استفاده از قوانین شرعی، قانون عرفی چادر نشینان را اجراء کرد. این امتیاز ساکنان پایتخت را نسبت به ساکنان شهرهای دیگر، و بخصوص نسبت به روستائیان که در زمان فرمانروایی چادر نشینان زندگی سختی داشتند در موقعیتی برتر قرار داد.

فروپاشی امپراتوری تیموریان

امپراتوری تیموریان مانند سایر امپراتوریهای آسیای صغیر وقت کافی نیافت تا زندگی فرهنگی مبتنی بر شالوده‌ای مستحکم در سرزمینی ملی را پایه‌گذاری کند.

آشفتگیهای ناشی از دوران گذار بحرانی پدید آورد که فاتحان بیگانه از آن بهره‌داری کردند. پیروزی خواجه احرار و درویشان با مبارزات ملی ایرانیان برضد ترکان پیوندی نداشت. خواجه احرار تاجیکی از مردمان کوهستان بود و تا جائیکه می‌دانیم در میان اطرافیان او حتی یک نفر ترک هم وجود نداشت. اما درویشان در میان چادرنشینان ترک موفقیت‌های بزرگی کسب کرده بودند و ابوسعید هم، چنانکه اتحادش با خواجه احرار نشان می‌دهد، از این سنت ملی چادرنشینان ترک پیروی می‌کند. وابستگی او را با خواجه احرار بواسطه یک افسانه که در میان ترکان شایع شد، می‌توان دریافت. بر طبق این افسانه احمد یسوی به خواب ابوسعید می‌آید و خواجه احرار را به عنوان پیر و رهبر او تعیین می‌کند. اما ابوسعید در نقش فرمانروا همان سنت تیموریانرا ادامه داد: سکه‌هایی که بنام خود ضرب کرد همان علامتی را دارند که نشان تیمور بود و بر سکه‌های او ضرب می‌شد: سه دایره.

خانات ازبکها

ترکان تیموری در جریان مبارزه برضد ترکان دیگری که از استپ آمده بودند از پا درآمدند: اینان ازبکها بودند. ازبکها بسیار کمتر از جغتائوها از فرهنگ شهری ایرانیان تاثیر پذیرفته بودند و در نتیجه تا حدود زیادی ستهای چادرنشینی را حفظ کرده بودند: خانهای آنان ناگزیر نبودند مانند تیمور و الُغ‌بیگ به برانگیختن تصنعی حس جنگاوری میهن‌پرستانه ترکی در میان چادرنشینان تابع خود متوسل شوند. این واقعیت را از آنجا می‌توان دریافت که روایات مربوط به حملات برق‌آسای جنگاوران چادرنشین کاملاً مستقل از خانها در دل استپ شکل می‌گرفت و در بیشتر موارد با تمایلات خانها سازگار نبود. روایات مربوط به رویدادهای قرون چهاردهم و پانزدهم چنانکه از دیدگاه ازبکها نگریسته می‌شد، حتی در آثار مورخان تیموری هم ضبط شده است. این روایات با روایاتی که تیمور درباره نیاکان خود ابداع کرد از اینجهت متفاوت بودند که بسیار پرشورتر و واقعتر می‌نمودند. در ماوراءالنهر، در کنار روایات سنتی درباره تیمور، شاهد گسترش افسانه تیمور فاتح هستیم که با وجود ترک بودن او به زبان فارسی شکل می‌گیرد: چنانکه در نوشته‌های سکه‌های الُغ‌بیگ مشاهده می‌شود، خاطرات مربوط به

تیمور خیلی سریع به آئین نیمه مذهبی پرستش «روح امیر بزرگ» تبدیل می‌گردد. در افسانه‌های تاتارها و نوگایها تصویر آقساق تیمور (Aqsaq - Timur) یعنی تیمورلنگ، جنگاور و فرمانده قشون، بسیار زنده‌تر از افسانه‌هایی است که در ترکستان درباره او رواج دارد.

ازبکها هم مانند ترکهای امپراتوری تیموری احمد یسوی را قدیس ملی ترکها می‌دانستند: شهری که وی در آن بخاک سپرده شده بود، و ازبکها مدتی آنرا پایتخت خود کردند «ترکستان» نامیده شد. این تسمیه به صراحت نشان دهنده آنست که ترکان تا چه حد برای آئین احمد یسوی اهمیت قائل بودند و در ضمن نشان می‌دهد که ازبکها تا چه اندازه «ایده ملی ترک» را محترم می‌داشتند. پس از شکست و مرگ شیبان خان ازبک در جنگ با ایرانیان (۱۵۱۰) که سمرقند، بخارا و متصرفات دیگر آنها برای مدتی به دست ایرانیان افتاد، ازبکها به همین شهر ترکستان پناه آوردند.

شیبانی، نوه ابوالخیر فاتح امپراتوری تیموریان، ترک بود و خود را ترک می‌دانست، اما در هدفهایش بعنوان یک فاتح، تنها ایده ملی ترکها راهنمای او نبود. همانند دیگر فاتحان چادر نشین، سرزمینها را یکی پس از دیگری مسخر می‌کرد، و فقط موانع غلبه ناپذیر او را از کار بازمی‌داشت.

بنا به گفته یک مورخ ایرانی، پیروزیهای او ویرا در ایران و توران به اوج افتخار رساند. او خوارزم را گرفت و طبیعی بود که اگر از اسماعیل صفوی بنیادگذار امپراتوری جدید ایران شکست نمی‌خورد فقط به گرفتن این بخش از ایران قناعت نمی‌کرد. اندک زمانی پیش از این رویداد، بخشی از مردمان ازبک که در زمان ابوالخیر از انبوه قوم ازبک جدا شده و در نتیجه «قزاق» نامیده شدند، در ناحیه شمالی استپ شکستی سخت به شیبانی وارد آوردند [در آغاز جدائی، اینان ازبک - قزاق نامیده شدند]

۱- منظور از «ایرانیان» در اینجا، سپاهیان شاه اسمعیل صفوی است که همگی ترک بودند و بزرگ آنان نوه شیخ صفی‌الدین اردبیلی مورد عنایت تیمور قرار گرفت: «هنگامی که تیمورلنگ در سال ۱۴۰۲ (۸۰۴/۵ ه. ق.) از لشکرکشی پیروزمندانه خود در آسیای صغیر و جنگ با بایزید سلطان عثمانی بازگشت در اردبیل به زاویه خواجه علی رفت و او را ملاقات کرد. گویا ملاقات این مرد گوشه گیر و زاهد چنان تأثیری در تیمور کرد که فوراً دستور دارد اردبیل و کلیه دهات و قصبات و اراضی متعلق به آن به عنوان وقف به خاندان - صفوی منتقل گردد و خانقاه او حتی برای خطرناک‌ترین جنایتکاران بست باشد» تشکیل دولت ملی در ایران - و الترهینس - ترجمه کیکاوس جهاننداری. ص ۵

حضور این گروه قزاقان نشان می‌دهد که ازبکان هم مانند سایر اقوام چادرنشین پیشین به دلخواه خود نمی‌خواستند تحت رهبری خانهای خود متحد شوند و در خدمت طرحهای توسعه طلبانه آنان قرار گیرند.

فتح ماوراءالنهر بوسیله قوم ترک نورسیده‌ای که بهیچوجه از فرهنگ ایرانی تاثیر پذیرفته بود، به گسترش بعدی ادبیاتی به زبان ترکی، به خصوص ترجمه ادبیات دیگر به این زبان، کمک کرد. حتی در سال ۱۳۵۰ هم هنوز از ابوسعید، خان سمرقند، پسرعموی شیبانی، بعنوان ترکی سخن می‌گویند که هیچ آشنائی با زبان فارسی نداشته است. اما چنین قطع رابطه‌ای میان فاتحان و جمعیت مغلوب نمی‌توانست برای مدتی دراز ادامه یابد: عبیدالله، خان بخارا، برادرزاده شیبانی، که در سال ۱۵۳۹ فوت کرد، نه فقط از دیدگاه سنتی چادرنشینان، بلکه از دیدگاه قوانین اسلامی، فرمانروائی مطلوب بشمار می‌آمد. عبدالله، خان بخارا هم، که در سال ۱۵۹۸ فوت کرد، و ماوراءالنهر، خوارزم و خراسان را تحت فرمان داشت، بهمین منوال فرمانروائی کرد. وقتی در سال ۱۵۸۳ عبدالله به خانی رسید (در واقع بسی پیش از این تاریخ تمام قدرت در دست او متمرکز شده بود) با نشاندن او بر نمدی سپید و بلند کردن آن همان رسم قدیمی مغولان اجرا شد: اما چهار گوشه نمد را، آنچنانکه می‌باید رؤسای قبایل چادرنشین - طبق سنت چادرنشینان - نگرفته بودند، بلکه رؤسای فرقه‌های درویشی بخارا گرفته بودند. این نمونه به خوبی نشان می‌دهد که چگونه می‌کوشیدند آداب و رسوم ناب کافران را با روح اعتقادات اسلامی درهم بیامیزند و آنها را با هم سازگار کنند.

عبدالله با استفاده از همان شیوه‌ها و وسائلی که دیگر فرمانروایان ترک و مغول در آسیای میانه بکار برده بودند به هدفهای خود رسید. دوران فرمانروائی او به خصوص برای رفاه جماعت اسکان یافته که از وجود دولتی مقتدر برخوردار می‌شد مساعد بود در حال حاضر هنوز هم در ترکستان از او بعنوان ایجادکننده نظم و مشوق فرهنگ بخوبی یاد می‌شود.

ساختن تمام بناهای مورد استفاده عموم را به او نسبت می‌دهند: حفر کانالهای جدید و ساختمان کاروانسراهای متعدد در استپ و غیره، همه را کار او می‌دانند.

با این همه، چادرنشینان مانند سابق چندان تمایلی بدان نداشتند که تحت لوای قدرتی نیرومند متحد شوند، و در نتیجه فتوحات عبدالله به بهای نابودی بیرحمانه تمام

مخالفتانش، تمام شد. نه تنها تمام اعضای سلاله فرمانروایان پیشین به دستور او کشته شدند، بلکه از کودکان نوزاد این دودمانها نیز نگذشتند و آنانرا هم کشتند. همچنین، طی لشکرکشیهای عبدالله به استپ شمال، انبوه مردم را قتل عام کردند [روایت می‌کنند که در جریان یکی از سفاکیهایش، به تعمد اراده‌ای پر از لاشه‌های کشته شدگانرا از جلوی چشم او گذراندند تا دل او را به رحم آورند و او دستور متوقف کردن کشتار را بدهد. اما خان بی تفاوت ماند و کشتار تا آخرین نفر ادامه یافت].

پس از مرگ عبدالله و پسرش عبدالمومن، امپراتوری تاسیس شده بوسیله او بسرعت از هم پاشید. حتی در خود شهر بخارا هم قدرت به سلاله‌ای تازه منتقل شد که فقط بخشی از متصرفات دودمان ابوالخیر را در اختیار داشت. قلمرو فرمانروائی هیچیک از خانهای که پس از عبدالله بر این منطقه فرمان راندند به وسعت قلمرو فرمانروائی عبدالله نرسید.

خوارزم در زمان سلطه ازبکها

فقدان اتحاد سیاسی در میان ازبکان و تلاشی که برای رسیدن به آن می‌کردند به گونه‌ای آشکار در سرنوشت خوارزم مشاهده می‌شود. در زمان آخرین فرمانروایان تیموری خوارزم در قلمرو فرمانروائی خانی قرار داشت که در هرات مستقر بود و در برابر خانی که در سمرقند مستقر بود استقلال کامل داشت. شیبانی خوارزم را پس از گرفتن سمرقند، به تقریب در همان زمانی که به خراسان لشکر می‌کشید، فتح کرد. از همان زمان زنده بودن شیبانی، خوارزم جزو قلمرو خاناتی بود که سمرقند و بخارا را هم شامل می‌شد. با اینهمه، پس از جنگ سال ۱۵۱۰، شاه اسماعیل صفوی، شاه ایران، سمرقند و بخارا را به بابر (Babour)^۱ آخرین بازمانده فرمانروان تیموری واگذار کرد، اما

۱- بابر، ظهیرالدین محمد (Bābor) فوت ۹۳۷ ه. ق. موسس سلسله تیموری هند پسر عمر شیخ و نبیره میران شاه بن تیمور گورکانی. در فرغانه بسال ۸۹۹ ه. ق. بجای پدر نشست. در ۹۰۳ سمرقند را گرفت، اما اندکی بعد آنرا از دست داد. در ۹۰۶ که سمرقند بدست ازبک افتاد، تمامت ملک مروث از دست وی خارج شد و او پریشان و پراکنده گشت. در ۹۰۹ ه. ق. به تسخیر کابل پرداخت، و سپس درصدد تسخیر هند برآمد. در ۹۱۷ ه. ق. به استظهار و پایمردی شاه اسماعیل صفوی بخارا و سمرقند را بازگرفت، اما ازبکان چندی بعد دیگر بار آن بلاد را ازو بازستاندند. در ۹۲۰ به کابل بازگشت و در ۹۲۸ قندهار و در ۹۳۰ لاهور را تسخیر ←

برای خراسان فرمانروایانی از طرف خود اعزام کرد. بابر به وسیله بستگان شیبانی از ماوراءالنهر بیرون رانده شد، اما حکام ایرانی خراسان بار دیگر ازبک‌نرا که از اخلاف شیبانی، اما از شاخه دیگر دودمان ابوالخیر بودند، از خوارزم بیرون راندند.

در قرن شانزدهم، در زمان عبیدالله و عبدالله، خوارزم دوباره، و هربار برای مدتی کوتاه به تصرف خان بخارا درآمد، اما سرانجام، فرمانروائی سلاله اخلاف شیبانی در خوارزم از فرمانروائی ازبکها در بخارا و سمرقند طولانی‌تر بود و اخلاف شیبانی به تقریب تا پایان قرن هفدهم بر این ناحیه فرمان راندند، در حالیکه تسلط دودمان ابوالخیر از پایان قرن شانزدهم به بعد از میان رفت.

ابوالقازی مورخ خوارزمی (وفات در سال ۱۶۶۳) چنین می‌نماید که از میان رفتن دودمان ابوالخیر کیفر کشتن تمامی افراد سلاله فرمانروایان خوارزم است، کشتاری که عبدالله فرمان آنرا صادر کرد. بطور کلی وی بر آنست که اعمال عبدالله ناشی از جهالت او بوده است، با وجود این ویرا به عنوان یک فرمانروا می‌ستاید و خاطر نشان می‌کند که ارزش سکه‌های عبدالله در بازار بین‌المللی پول بسیار بالا بوده است. ابوالقازی^۱ در میان خانهای خوارزم نخستین کسی بود که به خوارزم حمله کرد: بخارا در زمان انوشه پسر و جانشین او حتی برای مدتی کوتاه در تصرف خوارزمیان بود.

هوج و مرج و واپس رفتگی فرهنگی

از این دوران به بعد، جنگهای خونین داخلی ترکان آسیای میانه آغاز می‌شود و تا تصرف ترکستان بوسیله روسها و چینیه‌ها ادامه می‌یابد. این پیکارها نه تنها میان دولتها درمی‌گیرد بلکه در درون قلمرو هر دولتی هم میان عناصر تشکیل دهنده آن جدال ادامه

→ کرد، و بتدریج بر تمام مملکت ابراهیم لودی دست یافت و آگره را دارالملک خویش کرد. در نزدیک آگره وفات یافت و پسرش همایون شاه بجای او نشست. بابر سرداری شجاع بود و زندگی او از سوانح و حوادث آکنده بود. حیات خود را در کتابی به نام بابرنامه بزبان جغتائی املاء کرده است. (فرهنگ مصاحب).

۱- بارتولد در اینجا مشخص نمی‌کند که ابوالقازی مورخ همان ابوالقازی فرمانرواست، یا ایندو همانند اما متفاوت. مرجعی برای ارائه توضیحی در اینمورد نیافتم. از محققان تاریخ تقاضا می‌شود اگر اطلاعاتی در اینمورد دارند و اشتباهی در ترجمه فرانسه کتاب رخ داده است، تصحیح فرمایند. مترجم.

در قرون شانزدهم و هفدهم، سیطره ترکان بر سرزمینی بسیار وسیع گسترده شد، که از سمت غرب تا دریای خزر، از سمت شرق تا هامی (Hami)، از سمت جنوب تا هندوکش و کوئن لون (Kouenlun)، و از سمت شمال تا متصرفات روس در سبیری را دربر می‌گیرد. تمامی این مناطق در وضعی قرار داشتند که گویای انحطاط فرهنگ در این دوران نسبت به دورانهای پیشین بود. مورخی که در جستجوی تبیین علل این پدیده برمی‌آید، همانند موارد مشابه دیگر، خود را میان علتها و معلولها سرگردان می‌یابد.

تسخیر بخش بزرگی از آسیای میانه بوسیله قوم ازبک که از نظر فرهنگی بسیار عقب مانده بودند، اهمیت آسیای میانه را از لحاظ بازرگانی بین‌المللی کاهش داد. به علت فقدان قدرت سیاسی همگن در دولتهای متفاوت، فعالیت بازرگانان بیش از پیش مشکل شده بود.

برای همین بود که بعنوان مثال در خوارزم هریک از اعضای خاندان فرمانروا می‌کوشید عوارض گمرکی را برای خود وصول کند. با این همه اگر راه بازرگانی‌ئی که از ماوراءالنهر می‌گذشت و کاروانها در گذشته از آن استفاده می‌کردند، امنیت و آبادی خود را مانند دوره تیمور و الغ بیگ در نیمه اول قرن پانزدهم حفظ کرده بود، مشکلات مذکور بسی وسیعتر و آسانتر برطرف می‌شد. اما در نیمه دوم همان قرن، از زمان کشف امریکا و راه دریائی هند بوسیله اروپائیان، تحولی در حمل و نقل پدید آمد و حمل و نقل دریائی که در دست اروپائیان بود در درجه اول اهمیت قرار گرفت و در نتیجه راه کاروانرو ماوراءالنهر بتدریج اهمیت خود را از دست داد. از این گذشته، سلطه روسها بر سبیری در نیمه دوم قرن شانزدهم راه دیگری از اروپا به خاور دور گشود. تا نیمه دوم قرن شانزدهم، بازرگانان سبیریائی بوسیله کاروانهایی که از آسیای میانه می‌گذشت و به شهر مرزی چینی سوچو (Sou - Tcheou) منتهی می‌شد رفت و آمد می‌کردند. در نیمه اول قرن هجدهم، در پی قراردادهائی که میان روسها و چینیه منعقد شد، روابط بازرگانی میان آنها از طریق کیاختا (Kiakhta) برقرار شد.

به این ترتیب راه دیگری به طرف چین گشوده شد و آن «راه سبیری» بود که در آغاز قرن بیستم با کشیدن راه آهن اهمیت بیشتری یافت، و در نتیجه اهمیت ترکستان برای بازرگانی بین‌المللی باز هم کاهش یافت.

گرچه سلطه قومی به عقب ماندگی ازبکها بر آسیای میانه به تغییر راههای بازرگانی

کمک کرد، خود این تغییر هم به نوبه خود تا حدود زیادی سبب شد که فرهنگ در این سرزمین به انحطاط گراید و به گونه‌ای منفی بر پیشرفت فرهنگی اثر گذاشت. در واقع، هیچ دلیلی در دست نداریم که بتوان به استناد آن گفت که ازبکها و بقیه ترکهای آسیای میانه در قرن هفدهم برای جذب فرهنگ پیشرفته از ترکهای قرون وسطی شایستگی کمتری داشتند.

ترکمن‌ها

غربی‌ترین کشور ترکها در آسیای میانه خوارزم بود. ساکنان آن، علاوه بر ازبکها، از «سارت‌ها» (ایرانیان مسلمان) و ترکمن‌ها تشکیل شده بود. ازبکها در اینزمان واژه «سارت» را بکار نمی‌بردند. در زمان تیموریان این واژه به معنای «ایرانی» در مقابل «ترک» بکار می‌رفت. در خوارزم در زمان ازبکها ساکنان شهرها را که مانند ازبکها به زبان ترکی سخن می‌گفتند سارت می‌نامیدند، اما این «سارت‌ها» به نحو بارزی با راه و روش زندگی و فرهنگ خود از ازبکها متمایز بودند. بعنوان مثال ابوالقازی ازبکها را از سارت‌ها، نه تنها بعنوان مردمان چادرنشین که به تیره‌ها و قبیله‌ها تقسیم می‌شدند، بلکه بعنوان روستائینان و کشاورزان متمایز می‌کند. در تاریخ نظامی و سیاسی خوارزم، سارته‌ها در ایندوران هیچ نقشی بازی نمی‌کنند.

اما پیکارهای خونین میان ازبکها و ترکها بارها و بارها از قرن هفدهم تا رویدادهای سالهای اخیر از سر گرفته شده است. خانهای خوارزم حتی چندبار هنگام درگیری با رؤسای قبایل ازبک به ترکمن‌ها متوسل می‌شدند و با کمک آنان کشتار جمعی ازبکها را بیرحمانه سازمان می‌دادند. اهمیتی که برای ترکمن‌ها قائل بودند از آنجا مسلم می‌شود که ابوالقازی مورخ علاوه بر کارهای تاریخیش درباره ترکها، که در آن اولین مکان را اشغال کرده‌اند، یکی از آثار خود را به تاریخ ترکمن‌ها اختصاص داده است.

ترکمن‌ها به گونه‌ای گسترده و ریشه‌دارتر از ازبکها عادات جنگی و اشعار سنتی خود را حفظ کردند. در میان قبیله‌های ترک، ترکمن‌ها تنها قبیله‌ای هستند که شاعر ملی خود

را دارند: مخوم قلی شاعر ملی و محبوب ترکمن‌ها است. از دیدگاه ترکمن‌ها، ازبک‌های خوارزم ازبک نبودند بلکه تات (Tat) بودند. این واژه را از زمان محمود کاشغری برای نامیدن جماعت اسکان یافته در برابر چادرنشینان بکار می‌بردند.

در این دوران ترکمن‌ها در همان بی‌نظمی‌ای که در تمام طول تاریخشان داشته‌اند، می‌زیستند: شگفت آنکه مردمانی که بنیادگذاران قدرتمندترین امپراتوریهای ترک، یعنی امپراتوریهای سلجوقی و عثمانی از دل آن برخاسته‌اند، خود هیچگاه ساختار سیاسی خاص خود را نداشتند.

از قرن شانزدهم به بعد ترکمن‌های جدا افتاده گاهی به اطاعت ازبک‌های خوارزم تن می‌دادند، گاه به اطاعت بخارائیه‌ها، و گاه به اطاعت ایرانیان. هنگام جنگ میان این دولتها، گاه طرف این دولت و گاه طرف آن یک را می‌گرفتند و گاه حتی با یکدیگر می‌جنگیدند و باوجود این همواره بر دشمنان خود پیروز می‌شدند. خود روس‌ها هم هنگام جنگ با ترکمن‌ها با چنان مقاومتی روبرو شدند که در جنگهای دیگر نظیر آنرا ندیده بودند و فقط در جنگ برضد ترکمن‌ها بود که در سال ۱۸۸۰ سپاهیان روس خسارتهائی سنگین همراه با از دست دادن پرچمهای جنگی و چندین عراده توپ متحمل شدند.

خانات خیوه

ازبک‌های خوارزم علیرغم شرائط بسیار نامساعد موفق شدند سازمان نظامی خود را حفظ کنند. در نیمه دوم قرن شانزدهم خوارزم دچار فاجعه‌ای عظیم شد که ناشی از عوامل طبیعی بود. جریان آب در شاخه چپ آمودریا که مرکز این ناحیه، یعنی شهر اورگنج را مشروب می‌کرد بکلی قطع شد و تمام آب رود به جریانی پیوست که بسوی دریای آرال می‌رفت. پایتخت جدیدی به نام خیوه و شهرهای تازه دیگر نیز بر مصب آمودریا سر برآورد و قدرتی نوپا و مستقل برای مدتی در خیوه استقرار یافت. از آنجا

که خوارزمیان کمتر از فرهنگ ایرانی تاثیر پذیرفته بودند، بیش از خانهای بخارا توجه خود را به زبان و آثار ادبی خاص خود معطوف کردند.

در قرن شانزدهم برای دوست خان (Dost) مجموعه‌ای از اشعار سستی و مردم‌پسند سروده شد. ابوالقازی اثر تاریخی برجسته خود را نوشت و کوشید آنرا چنان بنویسد که کودکان پنجساله آنرا بسادگی بفهمد و برای رسیدن به این هدف، نه تنها از بکار بردن واژه‌های عربی و فارسی خودداری کرد، بلکه واژه‌های جغتائی را نیز بکار نبرد.

ابوالقازی از آنجا که خود خان بود اقتدار را می‌ستود و برای توجیه ایده استبداد (Despotisme) همان نظریه‌ای را بکار می‌گرفت که هابز (Hobbes) معاصر انگلیسی او: برای حفظ نظم در جامعه، ضروری است که تمام افراد جامعه داوطلبانه از حقوق خود صرف‌نظر کنند و آنرا به یک نفر واگذار نمایند. احتمال آن هست که در این زمان انگلیسیهای طرفدار نظریه هابز در ایران بوده‌اند و به این ترتیب این نظریه از طریق ایرانیان به ابوالقازی رسیده باشد]

انوشه، جانشین او ایده استبداد ایرانی را تجلیل کرد و بعد از فتح مشهد عنوان شاه را برگزید و خود را شاه نامید. وی به آبراهه‌ای بزرگ و نوساز که خود بانی آن بود، نام «شاه آباد» داد، که خود نشان دهنده آنست که وی تا چه حد، به عنوان تازه خویش افتخار می‌کرده است.

با اینهمه، خوارزم منکوب شده برای آنکه پایتختی درخشان شود، شرایط لازم را نداشت.

اندکی پس از مرگ انوشه چراغ فرمانروائی این سلاله خاموش شد. تمام قدرت بدست رؤسای تیره‌های چادر نشینان افتاد، گرچه اصلی که بموجب آن حق منحصر به فرد نشستن بر تخت سلطنت از آن اخلاف چنگیز خان خواهد بود، همچنان حفظ شد. برای همین بود که خانهای قلابی را که اغلب از استپ قزاقها می‌آوردند بر تخت می‌نشاندند. مورخان هنگام سخن گفتن از این رسم آنرا «خان بازی» نامیده‌اند. ازبکهای خوارزم در نظر بخارائیه‌ها مردمانی خودسر می‌نمودند بهیچ روی تمایلی به پیروی از بوالهوسیه‌های رؤسای خود نداشتند.

در نیمه دوم قرن هجدهم بی‌نظمی و هرج و مرج به اوج رسید و شهر خیوه هم بطور کلی ویران شد.

از سال ۱۷۷۰ با سلطه سلاله‌ای جدید بر این ناحیه نظم دوباره مستقر شد. این سلاله جدید قونگرت‌ها (Qoungrat) بودند که نمایندگانشان، همانند سلاله‌های دیگر، بعدها خود را خان نامیدند و با جدیت کوشیدند که در کشور خود نظم را مستقر کنند و موفق هم شدند.

در ۱۸۴۰ هنوز هم خان خیوه بر ناحیه وسیعی که از مرغاب تا ناحیه سفلی سیردریا را شامل می‌شد مسلط بود. بعدها بر اثر شورشهای ترکمنها و قزاقها وسعت این امپراتوری بسیار کاهش یافت.

بعد از تصرف خیوه بوسیله روسها در سال ۱۸۷۳، خوارزم، که مساحت آن تا حدود زیادی کاهش یافته بود، به خان خیوه واگذار شد.

با وجود این، در سال ۱۹۲۴ هنگام تعیین مرزهای ملی جمهوریها، خوارزم بعنوان یک جمهوری بطور کلی حذف شد: بخش بزرگی از سرزمینهای آن به ازبکستان و بقیه آن به ترکمنستان واگذار شد. اما انجام این عمل که از اصول خودمختاری ملیتها نشأت می‌گرفت، تا چه حد به صلاح بود؟

این موضوع قابل بحثی است. از قرن یازدهم خوارزم تمام خصلتهای ملی خود را از دست داده بود. با وجود این از نظر سنتهای تاریخی، و ویژگیهای قومی و اقتصادی، همچنان بعنوان ارگانیزمی اصیل و قابل احیاء باقیمانده بود و شاید از میان بردن این ارگانیزم، که از زمانهای بسیار قدیم وجود داشته است، بدون آنکه عواقبی داشته باشد، انجام شدنی نبود^۱.

۱- آقای بارتولد، چنانکه ملاحظه شد با ازبکها چندان میانه‌ای ندارد، و از حذف خوارزم هم دلگیر است. اما با وجود آگاهی کامل به مشکلات پیچیده جدا کردن اقوامی که قرن‌ها با هم جنگیده و درهم آمیخته‌اند، ظاهراً انتظار داشته که خوارزم بعنوان یک جمهوری حفظ شود... اما آیا اگر چنین می‌شد، نتایجی نیز داشت؟ امروز که «اتحاد شوروی» از هم پاشیده و جمهوریهای آسیای میانه مستقل شده‌اند، ما شاهد درگیریهای قومی - ملی - سیاسی هستیم، و چه بسا اگر «خوارزم» هم بصورت یک جمهوری باقیمانده بود، این درگیریها تشدید می‌شد. پیشنهاد راه حل مسائل دشوار تاریخی - اجتماعی بر کاغذ بسی آسانتر از حوزه عمل است!» م.

خانات بخارا

زندگی سایر «دولت»ها پیچیدگی کمتری داشت. در قلمرو حکومت خان بخارا، به استناد اکثر منابع، فقط ازبک‌ها و تاجیک‌ها با هم در جدال بودند. قدرت سیاسی در دست ازبک‌ها بود.

در زمانی که قدرت خان تضعیف شد، در نیمه دوم قرن هفدهم برخی از مناطق به دست رؤسای تیره‌های جدا شده افتاد و بدینسان همان نظام خانخانی (فتودالی) که در پایان دوران مغول در قرن شانزدهم پیش از استقرار قدرت تیموریان مسلط بود، برقرار شد. از این گذشته، می‌باید قزاقان را که به شهر سمرقند حمله کرده و آنرا چنان ویران کردند که برای مدتی وجود خارجی نداشت، از این محل واپس برانند، در حالیکه بخارا در مقایسه با خیوه، حتی در دوران پیکار بر ضد دشمنان خارجی و داخلی خود و تحمل شدیدترین شکست‌ها هیچگاه مورد حمله قرار نگرفت.

در زمان حکومت سلالهٔ جدید مانغیت‌ها (Manghit) که عنوان امیر را برگزیدند، قدرت خانهای بخارا در پایان قرن هجدهم در پایتخت مستقر بود و هرگز متزلزل نشد. امیران این سلاله به پیکاری بیرحمانه برضد اشراف قبایل ازبک پرداختند. خانیکف (Khanikof) این پیکارها را مبارزه برضد فتودالیت بخارا می‌داند. این پیکارها به موفقیت کامل نرسید، با اینهمه قدرت امیران بخارا تقویت شد و برخی از آنان حتی موفق شدند برای مدتی کوتاه بر شهر خوقند^۱ مسلط شوند مانغیت‌ها برای احیای کشاورزی که به انحطاط گرائیده بود به بازسازی شبکه‌های آبیاری پرداختند. زمینهایی که در درهٔ رود زرافشان شبکه‌های آبیاری آنها بازسازی شد در اختیار ازبک‌هایی قرار گرفت که زندگی اسکان یافته را پیش گرفتند. برای تاجیک‌ها، جز در مواردی استثنائی، فقط تاسیساتی که در مناطق کوهستانی قرار داشت باقی‌ماند. با اینهمه جمعیت شهرهای اصلی، یعنی سمرقند و بخارا همچنان خصلتهای تاجیکی خود را حفظ کردند و امیران بیش از آنکه ازبک باشند، تاجیک بودند. مورخان خیوه، سپاه بخارا را بیشتر متشکل از تاجیک‌ها می‌دانند، گرچه مقامات نظامی را، همچنان که در خانات بخارا، ازبک‌ها در اختیار داشتند.

۱- خوقند: شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان) واقع در کنار شعبه‌ای از سیردریا (فرهنگ معین).

خانات خوقند

در فرغانه هم، که در دوران مغول عناصر ترک نفوذ کردند در زمان خانهای خوقند تاجیکها به مناطقی کوهستانی عقب رانده شدند.

با اینهمه در اینجا هم مانند خوارزم، ازبکها و تاجیکها از «سارته‌ها» خود را متمایز می‌کردند. چرا که در این دوران هم جمعیت اسکان یافته را که به ترکی سخن می‌گفتند سارت می‌نامیدند. سارته‌ها در فرغانه به گونه‌ای دارای قدرتی سیاسی بودند و برضد ازبکها و بخصوص برضد تیره قبیچاقها که برای مدتی کوتاه به قدرت رسیده بود به مبارزه مسلحانه پرداختند. [واژه سارت به احتمال بسیار نزد قزاقها متداول بود. در ضرب المثلهای قزاقها واژه «قزاق» در معنای «کوچ نشین» در مقابل «سارت» می‌آید، که معنای اسکان یافته می‌دهد. واژه اخیر به معنای «جمعیت ساکن» بکار می‌رفته است و جمعیت شهرها و روستاها را، بدون توجه به زبانی که بدان سخن می‌گفته‌اند شامل می‌شده است]. در قرن نوزدهم خانهای خوقند، وسعت زمینهای مزروعی فرغانه را با ساختن شبکه‌های آبیاری به گونه‌ای قابل توجه افزایش دادند و این امر خود به توسعه شهرنشینی کمک کرد. از این گذشته، اینان جنگهائی برضد بخارا کردند و با موفقیت متصرفات خود را در جانب شمال تا ناحیه سیردریا، و در شمال شرقی تا نواحی جتی‌سو گسترش دادند. بهمین دلیل بود که کوشیدند چادرنشینان، یعنی قزاقها و قرقیزها را هم مطیع خود کنند.

قزاقها، قرقیزها، کالموک‌ها^۱

در آثار مکتوب روسی، این سه گروه، بطور کلی تحت عنوان مشترک قرقیز آمده‌اند و قرقیزهای واقعی را، برای متمایز کردنشان از قزاقها، قره - قرقیز نامیده‌اند. ما در صفحات پیش دیدیم که خلق قزاق در قرن پانزدهم از بخشی از ازبک‌ها که از سیطره قدرت ابوالخیر خان خود را رها کردند، تشکیل شد و پیش از آن وجود نداشت.

۱- کالموک (یا قلموق) - قبیله‌ای از اویرات از مغولان مغولستان غربی که در جنوب سیریه و گروهی از آنان بین رودهای دن و ولگا سکونت دارند و نام دیگر ایشان Eleuths است (فرهنگ معین).

برخلاف آنان، نام قرقیزها از دیرباز در منابع آمده است و به درستی نمی‌توان گفت که چگونه و از چه زمانی بخش جنوبی ناحیه جتی‌سو و بخش شرقی سیردریا، یعنی سرزمینی را که در حال حاضر وطن آنها است تصرف کرده‌اند. در منابع اطلاعاتی مربوط به اردوکشیهای نظامی تیمور و الغ‌بیگ نامی از آنها برده نشده است. برای اولین بار در آغاز قرن شانزدهم از آنها بعنوان قومی که در ناحیه جتی‌سو می‌زیسته و یکی از پسران احمدخان مغول بنام خلیل سلطان رهبر آنها بوده نام برده می‌شود، اما هیچ اطلاعی در مورد اینکه این قوم از کجا آمده ثبت نشده است. در قرن شانزدهم قرقیزها بارها به اطاعت خانهای قزاق گردن نهاده و همپای آنان برضد خانهای مغول که دیگر در اینزمان ترک شده و برکاشغر فرمان می‌رانده‌اند، جنگیده‌اند. در قرنهای هفدهم و هجدهم آنان همزمان با قزاقها، اما این بار برای استقلال خود، برضد مغولهای تازه وارد، یعنی کالموکها که برای مدتی بر آسیای میانه مسلط شدند، مبارزه می‌کنند. اینان همچنین در قرن هجدهم شهرهای تاشکند، سایرام و ترکستان را که در این زمان در تصرف قزاقها بود گرفتند و حتی خان بخارا هم مطیع آنها شد.

دین بودائی در میان کالموکها سخت ریشه کرده بود و بهمین دلیل اینان نمی‌توانستند مانند اخلاف مغول چنگیزخان اسلام را بعنوان دین خود بپذیرند. با وجود این تعداد کمی از آنان اسلام پذیرفتند و بازماندگان آنها را سارت قلمیق (Sart Qalmiq) نامیده‌اند. قدرت امپراتوری کالموکها اندک زمانی بعد از سال ۱۷۵۸ به وسیله چینیهادرهم شکسته شد و نتیجه شگردهای بیرحمانه‌ای که در جریان جنگ بکارگرفته شد این بود که بخش قابل توجهی از کالموکها نابود شدند. هنگامی که گروهی از کالموکها برخلاف تمایل روسها حوزه ولگا را ترک کردند و به جانب شرق رفتند، قزاقها ضربه منهدم‌کننده دیگری بر آنها وارد کردند. بعد از نابود کردن امپراتوری کالموکها، چینیهاکوشیدند قزاقها و قرقیزها را مطیع خود کنند. روسها برضد مقاصد چینیها به مبارزه برخاستند و سرانجام در این کشاکش برنده شدند.

در نیمه اول قرن نوزدهم قدرت خانها در میان قزاقان بوسیله روسها درهم شکست و از میان رفت. قرقیزها در میان خود خان نداشتند. این ویژگی را خود آنان خاطرنشان کرده‌اند. اینان مدت زمانی بعد از قزاقها به اطاعت روسها درآمدند و مدتی طولانی‌تر سازمان نظامی خود را حفظ کردند.

پیکار قرقیزها برضد کالموکها در اشعار حماسی آنان، بخصوص در افسانه‌های مربوط به ماناس (Manas)ها متجلی شده است. در این دوره پیکارها - همچنانکه پیکارهای قرن شانزدهم - صورت جنگ دینی بخود گرفته است. گرچه می‌دانیم که قرقیزها بطور کلی هیچگونه معلوماتی درباره احکام جزمی اسلام و کاربرد آنها نداشته و با آنها آشنا نبوده‌اند.

قرقیزها هم مانند قزاقها در حال حاضر این امکانرا یافته‌اند که جمهوری ملی خود را تاسیس کنند. سرنوشت قرقیزها در قرن نوزدهم، به دلائل مختلف نسبت به سرنوشت قزاقها کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در حال حاضر اوضاع و احوال آنان، بخصوص از نظر فرهنگی و بهداشتی بسیار اسف‌انگیز است^۱.

توکان آلتائی و ینی‌سنی

ترکهای آلتائی و ینی‌سنی علیا سازمان نظامی مخصوص خود را نداشتند و جزوی از امپراتوری کالموکها شده بودند. در حال حاضر بعد از تاسیس جمهوری مخصوص آنها، نام اویرات (Oyrat) را برای خود برگزیده‌اند، که در حقیقت عنوان کالموکها بوده است.

ترکستان شرقی

از قرن هفدهم کالموکها ترکستان شرقی را هم اشغال کردند. این سرزمین پیش از اشغال آن بوسیله کالموکها در آندوره تحت تصرف خانهای ترک شده مغول بود که خود را «مغول» می‌نامیدند. اما بعد از دگرگونیهای سیاسی این عنوان هم مانند عنوان «جغتائی» در ترکستان غربی بتدریج کاربرد خود را از دست داد و دیگر بکار نرفت. در زمان سلطه کالموکها، و بعدها در زمان سلطه چینیه‌ها ترکهای ترکستان غربی هیچ نام و عنوان خاصی نداشتند و نیازی هم به داشتن آن نبود. بخشهای متفاوت این قوم به نام شهر یا منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کردند نامیده می‌شدند؛ مانند کاشغری، تورفان لیفی

۱ و ۲- خواننده باید در نظر داشته باشد که این مطالب در سال ۱۹۲۶ نوشته شده‌است. م.

و امثال آن. امیران مسلمان بومی اغلب خود را وانگ (Wang) یعنی «شاه» می نامیدند. علاوه بر این، از زمان خانهای مغول، رهبران دینی، یعنی خواجه‌ها، که از فرغانه، و بخصوص از بخش جنوبی آن که محل سکونت تاجیکها بود، می آمدند، در پی کسب قدرت سیاسی بودند و روز بروز اهمیت بیشتری می یافتند. در ترکستان غربی چون شورشهایی چند که بوسیله خواجه‌ها رهبری می شد برضد ازبکها و قزاقها صورت می گرفت احتمالاً جنبه ملی تاجیکی داشته است. در ترکستان شرقی که «ترکی شدن» کاملتر بود، خواجه‌ها به ترکان پیوستند و القاب ترکی برگزیدند. چندین بار از خواجه‌ها بعنوان مبلغان اسلام در ترکستان شرقی یاد شده است. اما در منابع موجود سندی در اینمورد یافت نمی شود - برخلاف آنچه شایع است، اسلام در ترکستان شرقی از قرن پانزدهم عمیقاً ریشه می دواند و خانهای مغول با شور و شوق بسیار و گاهی حتی با توسل به زور، خود را موظف به گسترش آن می دانند. اینان «مغولهای» خود را مجبور می کردند تا دستار بسر بیندند و آنانکه از اینکار خودداری می کردند، دستار را با میخ بر سرشان می کوبیدند.

همچنین گزارش داده اند که مغولها مجبور می شدند موی خود را کوتاه کنند. منظور از «کوتاه کردن مو» به احتمال بسیار قیچی کردن گیسوهایشان بوده است. خواجه‌ها بمنظور افزایش نفوذ خود بر ضد قدیسه‌های بومی، که در نظر مردم مسلمان می نمودند، مبارزه می کردند. به احتمال بسیار مقبره‌ها و مراکزی که زیارتگاه مردمان بومی بود، پیش از ورود اسلام به قدیسان آئینهای پیشین تعلق داشته و بعدها به گونه‌ای ساختگی به قدیسان اسلامی نسبت داده شده‌اند، همچنانکه در اروپا هم مراکزی به قدیسان مسیحی نسبت داده شده و زیارتگاه شده که پیش از آن برای کافران مقدس بوده است.

وضع فرهنگی ترکستان شرقی از سرزمینهای متصرفی ازبکها هم اسف انگیزتر بود. با اینکه زبان فرهنگی تا حدودی در این ناحیه زبان فارسی بود، فرهنگ آسیای مقدم و اروپا نفوذ چندانی پیدا نکرده بود.

اثر تاریخی محمد حیدر، که به عقیده فضیلاي اروپا تنها اثر مهم ادبی است که در کاشغر آفریده شده، به زبان فارسی نوشته شده است. این اثر بعدها چندین بار بزبان ترکی ترجمه شد. از قرن هجدهم به بعد زبان ادبی منحصرأ زبان ترکی بود، اما هیچ اثر ادبی

قابل توجهی به این زبان نوشته نشد.

جنبش سیاسی‌ای که سرانجام به استقلال کوتاه‌مدت ترکستان شرقی انجامید، منظره‌ای از وحشیگری بی‌اندازه در برابر چشمان ما می‌گشاید. این جنبش درست در لحظه‌ای برپا شد که ترکستان غربی بوسیله روسها تصرف شد. سراسر این جنبش تصویری از پیکارهای خونین و دیوانه‌وار در ذهن می‌نشانند که فقط بوسیله بومیان برضد چینیان صورت نگرفته، بلکه در جنگهای داخلی خود بومیان برضد یکدیگر بدان مبادرت می‌کرده‌اند.

حتی در نظر مورخان مسلمان بومی هم، جماعت بومی مسلمان از سلطه مجدد چینیه‌ها خرسند شدند.

ترکستان شرقی، حتی بعد از سقوط امپراتوری منچو و تاسیس جمهوری چین، در تصرف چین باقیماند. با وجود این بر اثر حوادثی که در روسیه رخداد، ناگزیر اشتیاقی برای خودمختاری ملی، یا دست کم خودمختاری فرهنگی و داشتن نام و عنوانی خاص برای مردمان آن سرزمین پدید آمد. در حال حاضر فرهیختگان ترکستان شرقی تمایل بدان دارند که مردم سرزمین خود را «اویغور» بنامند. گرچه می‌دانیم که متصرفات اویغورها هیچگاه بخش غربی کاشغر را دربر نگرفت و این نامگذاری با واقعیت نمی‌خواند چرا که حتی در حال حاضر، بازماندگان اویغورها، بسی دورتر از ترکستان شرقی کنونی، در جانب شرق، در منطقه مجاور سرزمین اصلی چین زندگی می‌کنند و همچنان به دین بودا پای بندند، الفبای اویغوری را، که ترکهای مسلمان در قرن پانزدهم بکلی رهاش کردند، بکار می‌برند و ادبیاتی دینی بزبان خود دارند، که البته بیشتر ترجمه از زبانهای دیگر است. در حال حاضر خط تبتی جای خط اویغوری را گرفته است.

آینده

آینده ترکان آسیای میانه، همانند تمام اقوام دیگر، به مشارکت آنان در تمدن جهان بستگی دارد. ما بهیچ دلیل نمی‌توانیم بر ساختمان راه آهنی که از ترکستان شرقی بگذرد، و بوسیله آن راه بازرگانی‌ای که از آسیای میانه به چین می‌رود، بازگشائی شود، تکیه کنیم و آنرا برای آینده بحساب آوریم. باتوجه به اینکه راه آهنی که از سبیری می‌گذرد و به چین منتهی می‌شود هم اکنون وجود دارد، احتمال ساختن راه آهن دیگری که از آسیای میانه بگذرد بسیار ضعیف است.

علاوه بر این ساختن راه آهن دوم بسی بیش از خط آهن سبیری مشکلات فنی دربر خواهد داشت، و به احتمال بسیار هرگز ساخته نخواهد شد.

به احتمال زیاد، تا آنجا که به ترکستان، و بخصوص به ترکستان غربی مربوط می‌شود، اگر روزی راه حلی برای مسئله‌ای که مدتهاست مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته، پیدا شود، ساختن راه آهن ارتباطی میان اروپا و هندوستان، خواهد بود که فوایدی بیشتر دربر خواهد داشت.

نام اشخاص

ابن مسکویه - ۱۵۱	آ
ابوالخیر - ۲۵۶ - ۲۶۲ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۷۲	آق بوقا (آق بوکا) - ۲۴۶
ابوالفداء - ۱۳۵ - ۲۱۱	آقسو - ۲۴۷
ابوالفرج - ۱۲۶	آقساق قولان جوچی خان - ۱۷۴
ابوالقاسم عییدالله - ۶۵	آل احمد (جلال) - ۱۰۷
ابوالقاسمی - ۱۸۸ - ۱۹۷ - ۲۰۰ - ۲۰۱	آلب ارسلان - ۱۲۷ - ۱۳۰
۲۰۲ - ۲۳۴ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۶۹	آلپ تونگا - ۱۹۴ - ۲۰۸ - ۲۰۹
ابوحمید قرناطی - ۱۹۱ (مؤلف قرن ۱۲)	آلتیر - ۴۷ - ۴۸
ابوحنیفه - ۱۸۸	آلوقو - ۱۹۴ - ۲۰۸ - ۲۰۹
ابوسعید (خان سمرقند) - ۲۵۶ - ۲۶۱	آناس - ۱۹۷
ابوعلی سیمجور - ۱۴۱	آنوتشین - ۴۷
ابوعلی سینا - ۱۷۸	ا
ابونصر محمد بن عبد الجبار - ۱۴۱	ابراهیم خان - ۱۷۰
ابویوسف - ۱۸۸	ابن اثیر - ۶۵ - ۱۳۵ - ۱۵۰
اتسر (خوارزمشاه) - ۱۳۹	ابن المهنّا (جمال الدین) - ۱۰۵ - ۱۵۰
احمد بن محمود یوگنکی - ۱۵۸	ابن بطوطه - ۱۶۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۲۹
احمد خان مغول - ۲۴۲ - ۲۷۳	۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲
ادیب صابر (شاعر) - ۱۳۲	ابن بی بی - ۲۳۸
ادریسی - ۱۳۳	ابن حوقل - ۷۸ - ۷۹ - ۸۳ - ۱۶۱
ادوارد اول (پادشاه انگلیس) - ۲۲۲	ابن طولون (احمد) - ۶۶
أرتوبو - ۲۴۰	ابن عربشاه - ۲۵۹
أردا - ۱۸۸ - ۱۹۴ - ۱۹۵	ابن فضلان - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵ - ۱۲۱
اردبیلی (شیخ صفی الدین) - ۲۳۱ - ۲۶۲	ابن محمد - ۸۰
ارسطو - ۲۵۷	ابن مختار - ۱۳۷

ارسلان تگین - ۱۱۲	المستکفی - ۸۳
ارسلان خان خاقان (قلیچ) - ۱۷۰	المقتدر بالله (خلیفه) - ۸۲
ارسلان خان قرلوق - ۱۵۰ - ۱۵۲	المقتدی (خلیفه) - ۱۰۹
ارغنه خاتون - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۲۰	المقدسی (بشاری) - ۵۸
ارغون (امیر) - ۱۰۷	الوقو - ۲۱۶
اریغ بوکا - ۲۰۸ - ۲۰۹	الهیاتی (ابونصر سرخسی) - ۱۶۷
ازبک خان - ۱۹۶ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۶۴	امیر داوود - ۲۴۱
ازیگ - ۱۹۲	امیر کبیر - ۶
اسپهسالار بیگ داد - ۱۵۸	امیر محمد بدرالدین - ۱۹۹
استخری (اصطخری) - ۱۶۱	امیل - خضر - ۲۴۵
اسکندر کبیر - ۲۴ - ۵۶ - ۹۶ - ۱۱۰ - ۱۷۰	انداقی (شیخ ابو محمد حسن بن حسین) - ۱۶۳
۱۸۲ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۴۹ - ۲۵۷	انوشه - ۲۶۹
اسن بوقا - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۴ - ۲۴۵	اوقوزخان - ۱۱۸ - ۱۹۸ - ۲۳۸ - ۲۴۶
افراسیاب - ۱۰۳ - ۱۱۰ - ۱۲۵	ایدیقو بارچوق - ۲۱۰
افشین (فرمانروای اسروشته) - ۶۵ - ۶۶	ایلک خان - ۱۳۹
اقبال (عباس) - ۹	ایلگ - ۱۵۶
اُگتای - ۱۰۷ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷	
۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۲۶ - ۲۳۳	
۲۳۴	
الجایتو - ۲۲۲	باب ارسلان - ۱۶۲
العمرائی - ۱۶۱	باباقورقود - ۱۲۵ - ۱۲۶
الغ بولگا اقبال خان (بلغ بولگا) - ۲۱۲	بائُر (ظهیرالدین) - ۲۴۷ - ۲۵۰ - ۲۵۴
اُلبیگ (گورگانی) - ۶ - ۲۳۷ - ۲۵۳	۲۵۸ - ۲۶۴ - ۲۶۵
۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۱	بایر (امپراطور) - ۶۶۷ - ۲۱۵ - ۲۴۱
۲۶۶ - ۲۷۲	باتو - ۱۸۸ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴
اُغ نویان - ۲۲۱	۱۹۸ - ۲۰۷
الکساندر دوم - ۲۶۰	بارتولد (واسیلی ولادیمیر) - ۷ - ۸ - ۹
	بارجین لیقی (حسام الدین حمید بن عاصم) - ۱۶۷

پ

- بارلاس (امیر یوسف الدین) - ۲۵۴
 باقرخانی (سلیمان = حکیم آتا) - ۱۶۳
 باقرزاده (محسن) - ۱۰
 بایان - ۲۱۱
 بایزید (سلطان عثمانی) - ۲۶۲
 بایسنقر - ۲۳۶
 بُراق - ۲۰۹ - ۲۲۰
 برقوق - ۱۹۷
 برکه - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴
 بطلمیوس - ۳۹ - ۴۰
 بُغراخان (ساتوق - عبدالکریم) - ۸۸ - ۹۲ -
 ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۵۴ - ۱۵۷
 بُغراخان (هارون بن موسی) - ۹۶
 بلاساغونی (رکن الدین احمد) - ۲۱۷
 بلاساغونی (شمس الدین ایوب) - ۲۱۷
 بلادزی - ۷۸
 بلافضل - ۱۶۳
 بلوشه ای - ۱۹۰
 بوریس (ولادیمیر) - ۲۷ - ۲۸
 بوگه بودراج - ۱۲
 بونزان - ۲۳۱
 بیرونی (ابوریحان) - ۷۰ - ۱۰۱ - ۱۲۵
 بیسو - ۲۱۹
 بیبار (سلطان) - ۱۹۹
 بیژن - ۱۰۳
 بیهقی (ابوالفضل) - ۱۳۱
- پاپ - ۱۸۷ - ۲۲۱
 پاییزی (مجدالدین محمد، نویسنده
 شاهنشاهنامه) - ۱۸۲
 پلیو.م.پ - ۱۱ - ۲۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۴۳ -
 ۱۴۸ - ۲۲۱
 پوپ - ۳۹
 پور فیروژنت (امپراطور) - ۱۲۰ - ۱۲۱
 پولاد (محمد) - ۲۳۴

ت

- تارماشیرین - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲
 تانگوت - ۲
 تختاخان - ۱۹۵
 تزار - ۲۰۱
 تگین (مومیش) - ۲۱۲
 توختمش خان - ۱۹۵ - ۲۵۱
 توراکینا - ۲۱۰
 توغلوغ تیمور (توغلوق) - ۲۳۳ - ۲۳۴
 توغوز - ۱۳۷
 تولوی (= تولی) - ۱۸۶ - ۲۰۵
 تومانسکی - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۶ - ۱۰۹
 تومسن.و. - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۳ - ۴۲ - ۴۷ -
 ۴۹ - ۵۱ - ۵۲
 تیمورلنگ (آقساق تیمور) - ۱۴ - ۹۲ - ۱۲۳
 - ۲۲۲ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷
 - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۳ - ۲۴۴

۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-
 ۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-
 ۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-
 ۲۶۶-۲۷۳-

تیمور قوتلوق - ۱۶۷

تینی - بیگ - ۱۶۶

ج

جاموگا - ۱۷۲-۱۷۳

جانی بیگ - ۱۹۲-۱۹۶

جاحظ - ۶۷-۶۸

جفتای - ۹۱-۱۰۷-۱۹۴-۲۰۴-۲۰۵-
 ۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۲-۲۱۳-
 ۲۱۷-۲۱۹-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰-
 ۲۳۳-۲۳۴-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۴-۲۴۵-
 ۲۴۶-۲۴۷-۲۵۱-

جفری لويس - ۱۱۹

جلایر (سلطان احمد) - ۲۵۲

جلال الدین خوارزمشاه (= سلطان جلال الدین
 منکبرنی - ۸۰-۹۲-۱۳۵-۱۳۹-۱۶۴-
 ۱۶۵-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۲-
 ۱۸۵-۲۴۹-

جلال الدین رومی (مولانا) - ۱۲۹-۲۳۱

جمال الدین قرشی - ۲۱۱-۲۱۲-۲۱۴-

۲۱۶-۲۱۷-۲۱۹-۱۶۷-۲۲۰-۲۲۵

جمال خوجه - ۷۳

جنگشی خان - ۲۳۰-۲۳۱

جُنید بن کاووس - ۶۶

جوچی - ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۷-۱۸۹-۱۹۰-
 ۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۲۰۰-۲۰۴-۲۰۶-
 ۲۰۷-۲۰۸-۲۱۰-۲۱۱-۲۴۴-

جوزجانی - ۱۷۷-۲۰۶

جوینی (عظاملک) - ۱۰۷-۱۷۳-۱۷۵-

۱۸۳-۱۹۸-۲۰۴-۲۰۵-۲۱۶-۲۱۹

جوهری (اسماعیل بن حماد) - ۱۲۳

جهانداري (کیکاووس) - ۲۱-۲۶

چ

چاپار - ۲۰۹-۲۱۰-۲۲۲-۲۲۵-۲۲۶-

چانگک تو - ۲۱۴-۲۱۹

چانگک جوان - ۲۰۴

چنگیز خان - ۲۰-۳۶-۵۷-۸۰-۹۱-

۱۰۷-۱۱۲-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۸-

۱۵۰-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۴-۱۶۸-۱۷۱-

۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-

۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-

۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵-۲۰۰-

۲۰۳-۲۰۵-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-

۲۱۳-۲۲۱-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-

۲۳۷-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۳-۲۴۶-۲۴۸-

۲۵۴-۲۵۵-۲۵۷-۲۶۹-۲۷۳

چوشاه - ۹۶

چونگ سانگ تیفو - ۲۱۹

ح

۲۴۸ - ۲۳۴ - ۲۲۶ - ۲۲۵ - ۲۲۲

دونسکیس.م. - ۱۱

حافظ - ۲۴۹

حافظ ابرو - ۲۳۶

حریری اکبری (محمد) - ۱۱۹

حسام الدین یاغی - ۲۲۹

حسین (نوه غازان خان) - ۲۴۷ - ۲۴۸

حسین کوفی - ۲۵۱

حسینی (غفار) - ۱۰

حموی (یاقوت) - ۵۸ - ۶۶ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵

- ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۷۶ - ۱۸۱

خ

خانلری (دکتر زهرا) - ۵۸ - ۱۳۵ - ۱۷۷

خانیکف - ۲۷۱

خرم آبادی (عمر) - ۱۸۲

خلیل ترک (درویش) - ۲۳۱ - ۲۳۲

خلیل سلطان - ۲۵۴ - ۲۵۳ - ۲۳۲

خواجہ احرار (عُبیداللہ) - ۲۵۶ - ۲۶۱

خوارزمشاه (آتسز) - ۱۳۹

خوارزمی (شاعر) - ۲۵۴

خوارزمی (کمال الدین سوقناتی) - ۲۱۲

د

دنی.ژ. - ۱۵۸

دوست خان - ۲۶۹

دویر.ک. - ۲۱

دوواخان - ۲۰۹ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۶ -

ر

رادلف - ۷ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۲

- ۳۹ - ۴۲ - ۴۶ - ۶۹ - ۱۶۷ - ۱۷۳ - ۱۸۹

- ۲۰۰

رستم - ۱۰۳

رشید الدین فضل الله همدانی - ۴۵ - ۱۰۸ -

- ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۵۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ -

- ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۱۰ - ۲۱۱ -

۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۵۰ - ۲۵۵

رشید الدین هیبت الله - ۲۲۰ - ۲۲۱

روبروک. گیوم.دو. - ۲۶ - ۱۱۱ - ۱۴۸ -

- ۱۵۲ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۴ - ۱۹۷ - ۱۹۸ -

۲۰۷ - ۲۱۳ - ۲۱۴

ز

زمخشری - ۱۶۵

ژ

ژان - ۱۴۳

س

ساتیلمیچ - ۱۹۴ - ۲۱۲

سار تاقاق - ۱۵۰

سبکتکین - ۱۴۱

- سربان - ۲۱۰
سعیدخان - ۲۴۲
سکاکی (یوسف) - ۲۲۰ - ۲۵۴
سلجوق - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۴۳ - ۲۳۸
سلطان احمد جلایر - ۲۵۲
سلطان بیبار - ۱۹۹
سلطان حسین (نوه تیمور) - ۲۴۳
سلطان سنجر - ۱۳۰ - ۱۳۲ - ۱۳۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳
سلطان سلیمان - ۱۱۹
سلطان طغرل ییگ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۶۲
سلطان غیاث الدین - ۲۲۶
سلطان محمد (ازبک خان) - ۱۹۹
سلطان محمد خوارزمشاه - ۵ - ۸۰ - ۹۲
۱۳۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۵
سلطان محمد غزنوی - ۱۲۳
سلطان محمود غزنوی - ۱۰۲ - ۱۰۵
سلطان مراد دوم - ۲۳۸
سلطان مسعود غزنوی - ۱۲۳
سلطان وُلَد - ۱۲۹
سلمان ساوجی - ۲۵۴
سمرقندی (عبدالرزاق) - ۲۳۶
سمعانی - ۱۶۱
سن لویی (پادشاه فرانسه) - ۱۴۸
سوچاقلی زاده (محمد) - ۲۲۰
- سیونج - ۱۶۴
سویاتسلاف (کنیاز) - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۱۲۱
سیداحمد (پسر میرانشاه) - ۲۵۴
سید عبدالحمید - ۱۹۹
سیدعطا (احمد) - ۱۹۹
سیدعطّار (= سید عطایی) - ۲۰۰
سیف الدین - ۱۹۸
- ش
شاملو (احمد) ۲۶۸
شامی (نظام الدین) - ۲۳۶
شاوان (چین شنا فرانسوی) - ۱۶ - ۲۲ - ۴۰ - ۴۱
شاهرخ - ۲۵۰ - ۲۵۲ - ۲۵۶
شاه مراد - ۲۶۰
شاه ملک - ۱۲۰
شرف الدین یزدی - ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۴۴ - ۲۵۰
۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۷ - ۲۵۶
شرف الزمان مروزی - ۱۰۵
شفیعی کدکنی، محمدرضا - ۱۸۲
شیان خان (= شی بان) - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۴۵ - ۱۹۴
۲۰۴ - ۲۶۲
شیانی - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵
شیخ بابا (کمال الدین خوارزمی سوقناتی) - ۲۱۲
شیراتوری.ک. - ۳۳ - ۳۴

ص

صفوی (اسماعیل) - ۲۶۲ - ۲۶۴

ط

طامین ابن بحرالمطونی - ۶۶ - ۶۷

طبری (محمد بن جریر) - ۶۵ - ۷۰

طرخان - ۲۵۹ - ۲۶۰

ع

عبدالله (نوه الغیگ) - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۶ -

۲۶۴ - ۲۶۵

عبدالجبار (ابونصر محمد) - ۱۴۱

عبدالمؤمن (پسر عبدالله) - ۲۶۴

عبیدالله (خان بخارا، برادرزاده شیانی) - ۲۶۳ -

۲۶۵ -

عُتبی - ۱۴۱

عثمان - ۱۷۰

عزیدفتری، فریا (مترجم) - ۱۱۹

عزّت پور (احمد) - ۱۱۹

عزیزخان (عزیز شیخ) - ۲۰۰

علاءالملک سعید (یا:سید) - ۲۳۱ - ۲۳۲

علی ابن ایطالب (ع) - ۱۸۳

علی سلطان - ۲۳۴

علیشیر نوایی - ۱۶۷ - ۲۵۴

عمید (قطب الدین حبش) - ۲۱۷ - ۲۱۹

عوفی (سدیدالدین محمد) - ۱۸۲

عیسیٰ (پیامبر) - ۱۲۲

غ

غازان خان - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳

غیاث الدین (سلطان) - ۲۲۶

ف

فارابی (ابونصر) - ۱۲۳

فران، گابریل - ۱۹۱

فردوسی - ۱۰۳

فضل بن سهل ذوالریاستین (وزیر مأمون) - ۶۶

فیلیپ ششم (پادشاه فرانسه) - ۲۲۲

ق

قابوس وشمگیر - ۱۴۱

قابول خان - ۲۴۰

قاجولی - ۲۴۰

قایدو - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۴ -

۲۲۰ - ۲۲۶ - ۲۴۸

قباد اول ساسانی - ۷۸

قُبَلای (= قویلای، قوبلاقآن) - ۱۰۸ - ۲۰۸ -

۲۱۰

قُتیبۀ بن مسلم - ۵۲

قدیرخان یوسف - ۱۰۴

قُراهولاکو - ۲۰۷

قوتلوغ تورکان (خواهر تیمور) - ۲۴۱

قوشی (علی) - ۲۵۸

قولی - ۲۵۸

قونچی - ۲۱۱

قوتلوق (تیمور) - ۱۶۷

قیس (محمد) - ۱۶۶

کول ایرکین - ۱۰۶

کول تگین (= کورتگین) - ۱۷ - ۱۰۶

کول ییلگا - ۱۰۶

کوکفکف - ۱۴۸

کیلوک - ۲۱۱

کیخسرو - ۱۵۳

کیقباد - ۱۵۳

کیلیسلی رفعت افندی - ۱۰۵

ک

کارین، پلان - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۲۲۱

کابلشاه (درویش) - ۲۵۳

کاشغری (محمود) - ۴۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۸۳ -

۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۱ -

۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -

۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ -

۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۵ -

۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۹ - ۱۴۰ -

۱۴۴ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۶ - ۱۵۷ -

۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۶ - ۱۷۱ - ۱۹۱ - ۲۰۵ -

۲۱۷ - ۲۲۸ - ۲۶۸

کاووس - ۶۶

کبک (تومان) - ۲۴۵

کبیک خان (کاپاک خان) - ۲۲۶ - ۲۲۷ -

۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۲

کشاورز، کریم (مترجم) - ۸ - ۹

کلاویخو - ۲۵۹

کلماتی - ۹۴

کوچلک - ۱۳۹

کوچلوک - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۸۲ - ۲۱۰ -

۲۱۸ - ۲۱۹

کوچکونچی - ۲۳۸

کوفی، حسین - ۲۵۱

گ

گردیزی (مورخ ایرانی) - ۱۷ - ۴۴ - ۸۹ -

۹۰ - ۹۱ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ -

۱۱۰ - ۱۳۳ - ۱۴۴

گوتی یور - ۲۲

گورخان - ۱۵۲ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۲ -

۱۷۵ - ۱۷۶

گویوک - ۲۰۷ - ۲۲۱ - ۱۰۷

ل

لودی، ابراهیم - ۲۶۵

م

مارکوارت - ۷ - ۳۷ - ۴۴ - ۴۸ - ۴۹ - ۶۷ -

۸۰ - ۱۲۵ - ۱۳۵ - ۱۳۳ - ۱۴۶ - ۱۴۷ -

مارکوپولو - ۱۵۳ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۶ -

مارینولی - ۲۳۴

ماکس فن برخن - ۱۵۳

- مایلز (سرهنگ) - ۲۳۷
 مبارک شاه - ۲۰۹ - ۲۲۰
 مبارک شاه مروودی (فخرالدین) - ۶۴
 مأمون (خلیفه عباسی) - ۶۶ - ۸۰
 مجدالدین - ۲۱۹
 مجدالدین عبدالغفار - ۱۵۴
 محمد ازبک خان (سلطان) - ۱۹۹
 محمد بدرالدین (امیر) - ۱۹۹
 محمد حیدر (مؤلف تاریخ رشیدی) - ۲۳۴ - ۲۳۷
 محمود غزنوی (سلطان) - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵
 محمود یلواج - ۲۰۵ - ۲۰۶
 مختوم قلی (شاعر) - ۲۶۸
 مراد دوم (سلطان) - ۳۲۸
 مراد شاه - ۲۶۰
 مروزی، شرف الزمان - ۱۰۵
 مسعود ازبک (امیر) - ۲۶۰
 مسعود بیگ - ۱۶۴ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸
 ۲۰۹
 ملک السعید محمد (ناصرالدین برکه خان) - ۱۹۹
 ملک شاه - ۱۳۰
 ملیورانسکی - ۱۰۵
 منگوقاآن - ۱۰۷
 مونگکا - ۱۹۴
 مولر، اوگوست - ۹
 مونتسکیو - ۶
 مونگاتیمور - ۱۹۴
 مومیش تگین - ۱۱۲
 میرانشاه - ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۴
 میک لا - ۳۵
ن
 نادر شاه - ۲۴۹
 ناصر (خلیفه عباسی) - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۲۶۸
 ناصرالدین برکه خان - ۱۹۹
 نرشیخی - ۷۰
 نستوریوس - ۱۲۲
 نصرین سیار - ۶۵
 نظام الدین اسرافیل - ۱۱۱
 نظام الدین شامی - ۲۳۶ - ۲۳۷
 نظام الملک - ۹۲ - ۱۲۷
 نقشبند (بهاء الدین) - ۲۳۱
 نوایی (علیشیر) - ۱۶۷ - ۲۵۴ - ۲۵۵
 نوگان (شاهزاده یاغی) - ۱۹۵
 نویان (اولوغ نویان) - ۲۲۱ - ۲۳۲
و
 و صاف الحضرة (شرف الدین عبدالله) - ۲۲۶
 ولادیمیر سوف، بوریس - ۲۷ - ۲۸
ه
 هابز - ۲۶۹

هیویان، تسانگ - ۲۵ - ۵۴ - ۵۵

هارتمن، مارتین - ۱۵۷

هارون الرشید - ۸۰

هشام (خلیفه) - ۸۵

ی

هلاکو (هولاکو) - ۱۰۷

یاساور - ۲۳۱ - ۲۳۲

همدانی، یوسف - ۱۶۲ - ۱۶۳

یسوی، احمد - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۲۰۰

یعقوبی - ۶۵

هیوکران - ۴۰

یونس خان مغول - ۲۴۷

هیبت‌الله - ۲۲۰

یه‌لیوچتوتسای - ۱۸۹ - ۱۹۰

هیرت، فردریک - ۴۱

هینس، والتر - ۲۶۲

نام مکان‌ها

آ

۱۸۹ - ۲۰۸ - ۲۵۶ - ۲۵۷

آبشوران (۷۸)

آسیای میانه - ۵ - ۷ - ۸ - ۱۴ - ۲۰ - ۲۵ -

آپشرون (= آبشوران) - ۷۸

۳۱ - ۳۶ - ۳۷ - ۴۱ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ -

آرتیش (= ایرتیش) - ۹۲

۵۷ - ۵۹ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۸۵ -

آذربایجان - ۷ - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۸۴

۸۸ - ۹۰ - ۹۹ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۳۰ -

آذربایجان (جمهوری) - ۷۸

۱۳۷ - ۱۴۱ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۵۱ - ۱۵۲ -

آرغو - ۹۸

۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۷ - ۱۷۵ -

آستان قدس رضوی - ۸۲

۱۷۷ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۷ - ۲۰۰ - ۲۰۱ -

آسیا - ۶ - ۸۷ - ۱۳۰ - ۱۵۳

۲۱۱ - ۲۱۶ - ۲۲۲ - ۲۲۸ - ۲۳۲ - ۲۳۶ -

آسیای باختری - ۵ - ۶۲ - ۱۰۱ - ۱۰۸ -

۲۴۱ - ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۶ - ۲۶۳ -

۱۲۸ - ۱۳۷ - ۲۱۴

۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۷۷ -

آسیای خاوری - ۸۷

آفریقا - ۸۷ - ۱۰۱ - ۱۵۹

آفریقای شمالی - ۱۰۱

آسیای صغیر - ۱۶ - ۲۱ - ۱۲۱ - ۱۲۸ -

آکادمی علوم روسیه - ۱۶

۱۵۳ - ۱۶۵ - ۲۳۸ - ۲۴۶ - ۲۵۵ - ۲۶۰ -

آکره - ۲۶۵

۲۶۲

آلاکول - ۱۵۲ - ۱۸۷ - ۲۰۴

آسیای مقدم - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۶۸ - ۱۸۴ -

آلتایی - ۲۳ - ۲۰۴ - ۲۲۶ - ۲۷۴	اردبیل - ۲۶۲
آلماتی - ۱۵۲ - ۱۶۷ - ۱۷۶ - ۱۸۳ - ۲۰۶	اردوی زرین - ۸۴ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۸۱ -
- ۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱	- ۱۸۶ - ۱۸۹ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ -
- ۲۳۴	- ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۳ -
آلمان - ۹ - ۵۴	- ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۲۲ - ۲۲۹ - ۲۵۰ -
آمریکا - ۲۶۶ - ۷	۲۵۱ - ۲۵۴ - ۲۵۵
آمودریا (رود جیحون) - ۳۶ - ۴۱ - ۵۳ - ۷۳	ارمنستان - ۷
- ۹۰ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۱۷ - ۱۴۳ - ۱۸۷ -	اروپا - ۷ - ۳۵ - ۳۶ - ۴۴ - ۶۸ - ۱۰۸ -
- ۱۹۲ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۰۸ - ۲۳۲ - ۲۴۷ -	۱۶۵ - ۲۷۵ - ۲۷۷
۲۶۸	اروپای شرقی - ۵ - ۱۶۸
آناطولی - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۰	اروپای غربی - ۳۵ - ۷۹ - ۱۲۲ - ۱۸۷ -
آنگرن - ۱۰۰ - ۲۰۹	۱۹۷
	ازبکستان - ۱۴۵ - ۲۴۲ - ۲۷۰ - ۲۷۱ -
۱	ازق - ۱۹۶
اُبی - ۱۱۲	اسپانیا - ۱۹۵
اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - ۷۰۵	استانبول - ۱۱ - ۱۱۹ - ۱۹۲ - ۲۵۸ -
اُترار - ۱۲۳ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۵ -	استراخان - ۲۰۱
- ۱۹۴ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۲ - ۲۱۹ - ۲۲۸ -	اسخاباد - ۱۸۲
۲۲۳	اسروشنه (= سروشنه) - ۶۵ - ۶۶ -
ایتیل - ۳۸ - ۳۹ - ۱۳۵ - ۱۹۱	اسکندریه - ۱۲۲
اُرا - ۱۸۸	اسماعیلیه - ۱۰۷
اُردای - ۱۶۹	اصفهان - ۱۸۴
اُرخون - ۱۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ -	اطریش - ۹
- ۳۵ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ -	افز (شورا) - ۱۲۲
- ۵۹ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۶ - ۹۸ -	افغانستان - ۷ - ۱۱۸ - ۱۳۰ - ۲۱۰ - ۲۳۲ -
- ۱۰۳ - ۱۰۸ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۰ - ۱۳۱ -	۲۴۱
- ۱۳۶ - ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۸ - ۱۶۷ - ۱۷۱	اقیانوس اطلس - ۱۰۲

- اقیانوس کبیر - ۶۴ - ۸۷
 اقیانوس منجمد شمالی - ۴۶ - ۱۴۰
 اکوئیس - ۱۱۱
 الکساندر و فسک - ۹۸
 امیل - ۱۴۲
 اندونزی - ۸۷
 اندیجان - ۱۶۷ - ۲۱۵
 انگلستان - ۱۷۸
 اوب - ۴۷
 اوتوکن - ۱۱۳
 اوج تورفان - ۹۱
 اودونگ قیاس - ۲۰۵
 اورال - ۱۸۸
 اورگنج - ۸۰ - ۱۶۵ - ۱۷۵ - ۱۸۷ - ۲۵۱ - ۲۶۸
 اوزگند - ۱۰۰
 اوسمی تریم - ۱۰۶
 اوقوز - ۱۱۲
 اوکا - ۸۴
 اوکک - ۱۹۱
 اولوغ - او - ۲۰۸
 اویرات - ۲۷۴
 اولی به آتا - ۷۵ - ۹۰ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۲۱۲
 ایتالیا - ۹
 ایدی قوت شهری - ۱۰۸
 ایران - ۵ - ۶ - ۷ - ۱۴ - ۱۵ - ۲۴ - ۵۶ - ۵۸ - ۷۳ - ۷۵ - ۱۰۳ - ۱۰۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ -
 ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۳۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۶۰ -
 ۱۶۶ - ۱۸۳ - ۱۸۷ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۱۱ -
 ۲۱۶
 ایرتیش (= آرتیش) - ۵۷ - ۱۷۱ - ۱۸۵ -
 ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۲۰۴ - ۲۱۰ - ۲۲۷ - ۲۲۹ -
 ۲۳۱
 ایرقیز - ۱۷۷ - ۱۸۲ - ۱۸۸
 ایزیگلی - کول (رودخانه) - ۲۵ - ۹۰ - ۱۱۰ -
 - ۱۱۱ - ۱۴۸ - ۲۲۷ - ۲۴۰ -
 ایسفی جاب - ۹۶ - ۹۸ - ۹۹ - ۲۳۲
 ایسی - کول (رود) - ۱۰۹
 ایسیک کول - ۱۲۵ - ۲۵۲
 ایلک - ۱۸۸
 ایکی - اوقوز (شهر) - ۱۱۱ - ۱۱۲
 ایلاق - ۱۰۰
 ایلی - ۵۱ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۴۸ - ۱۸۷ -
 ۱۸۸ - ۲۰۵ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۲۰ -
 ب
 بابل - ۶۳
 باختر - ۳۵ - ۳۶ - ۱۰۱
 بارجکند (= بارچین لیتی) (شهر) - ۱۶۷ - ۲۱۴ -
 ۲۱۷ -
 بارچوق (شهر) - ۱۰۳
 بارسغان (بارس - خان) (شهر) - ۱۱۰
 بارکول (= بارس کول) - ۲۴۲
 باغچه سرای (دهکده) - ۱۹۲

- باکو - ۷۸
 بالتیک (دریای) - ۷۷
 بالخاش (= بلخش) (دریاچه) - ۱۱۱ - ۱۵۲ -
 ۲۴۲
 بالکان (دریاچه) ۱۷۱
 بالکان (شبه‌جزیره) - ۱۲۱
 بامیان - ۲۱۱
 بانگکا - ۸۷
 بخارا - ۹ - ۱۴ - ۲۲ - ۴۸ - ۵۳ - ۷۳ - ۸۹ -
 ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۳۳ - ۱۴۳ - ۱۵۴ -
 ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۹۷ - ۲۰۴ - ۲۰۵ -
 ۲۰۶ - ۲۰۹ - ۲۱۶ - ۲۱۹ - ۲۲۸ - ۲۳۱ -
 بدخشان - ۱۱۷ - ۲۱۰
 بردعه (= شهر باردای کنونی) - ۷۸
 برکه - ۱۹۲ - ۲۰۹
 برلین - ۱۳۳
 بریتانیا - ۵۳
 بزغاله (تنگه) - ۵۲
 بش‌بالیق - ۴۹ - ۶۰ - ۶۶ - ۱۰۸ - ۱۱۳ -
 ۲۰۶ - ۲۱۰
 بغداد - ۷۵ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۸ - ۹۵ -
 ۱۰۱ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۴۱ -
 ۱۶۰ - ۱۶۸ - ۱۸۴ - ۲۰۸ -
 بلاساهون - ۸۹ - ۹۲ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ -
 ۱۳۵ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۵۲ - ۱۵۵ -
 ۱۵۶ - ۱۷۰ - ۲۱۷ - ۲۱۸ -
 بلجوان - ۲۳۳ - ۲۴۷
 بلخ - ۵۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۲۴۵
 بلسان - ۶۵
 بلغار (شهر) - ۱۹۰ - ۱۹۱
 بلغارستان - ۸۴
 بلوخوا - ۲۰۴
 بنجیکت ساباط - ۶۵
 بودایی (صومعه) - ۵۴
 بورانا (برج) - ۹۷
 بولاتیق - ۱۴۹
 بوگور - ۱۰۶
 بوئرنور (دریاچه) - ۱۷۱
 بیلتون - ۸۷
 بین‌النهرین - ۱۲۸
 بین‌کنت - ۱۰۰ - ۱۰۱
 پ
 پارس - ۵۶
 پانچول - ۹
 پکن (شهر) - ۱۰۸ - ۱۶۴ - ۱۷۷ - ۲۰۶
 ت
 تابغاش - ۱۱۴
 تاجیکستان - ۷
 تاشکند - ۹ - ۵۳ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۴۵ -
 ۱۷۶ - ۱۹۹ - ۲۱۷ - ۲۲۶ - ۲۳۶ - ۲۴۷ -
 ۲۷۳
 تاریم (رود) - ۱۰۶ - ۱۵۳

- تالکی (سلسله جبال) - ۲۰۴
 تانگوت - ۱۱۵
 تبریز - ۱۱۹
 ترتر (= ثرثور) (رود) - ۷۸
 ترک - ۱۸۸
 ترکستان - ۱۴ - ۲۴ - ۴۹ - ۵۵ - ۵۶ - ۶۷ - ۷۶ - ۱۰۳ - ۱۲۲ - ۱۴۳ - ۱۴۷ - ۱۵۴ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۶ - ۱۸۲ - ۱۸۵ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۳ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۶ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۳۲ - ۲۳۸ - ۲۴۰ - ۲۵۰ - ۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۳ - ۲۷۷
 ترکستان چین - ۲۱ - ۳۶ - ۴۱ - ۴۹ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۷ - ۷۱ - ۹۱ - ۹۸ - ۱۳۷ - ۱۴۰ - ۲۱۸ - ۲۲۸
 ترکستان خاوری - ۴۱ - ۴۹ - ۵۴ - ۱۰۴ - ۱۰۹ - ۱۰۵
 ترکستان روس - ۷۳
 ترکستان شرقی - ۶۷ - ۶۸ - ۱۰۵ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۴۲ - ۱۵۳ - ۱۶۲ - ۲۳۳ - ۲۴۲ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷
 ترکستان غربی - ۲۱۸ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷
 ترکمنستان - ۲۷۰
 ترکن - ۱۰۱
 ترکیه - ۹ - ۱۵۷ - ۱۹۸ - ۲۱۰
 ترمذ - ۱۹۲ - ۲۲۸ - ۲۳۲ - ۲۳۳
 ترینگ کول - ۱۱۱
 تلس (رود) - ۱۹۴ - ۲۰۷ - ۲۰۹ - ۲۲۷
 تمیرگاپیش (دروازه آهنین) - ۵۲
 تنگه زنبی (آبراهه) - ۹۷
 تنگه سمشی - ۹۷
 توخسی - ۲۰۵
 توران - ۱۰۲ - ۲۶۲
 تورفان - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۴۸
 تورفان لیغی - ۲۷۴
 تورگش - ۴۲ - ۵۱ - ۵۲
 توروخان - ۴۷
 تیمور (نام جزیره‌ای از مجموعه جزایر سوند
 sond) - ۸۷
 ج
 جان کنت - ۷۶
 جاوه - ۸۷
 جنتی سو - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۲ - ۱۷۱ - ۱۸۷ - ۲۱۳ - ۲۷۲ - ۲۷۳
 جند - ۷۵ - ۱۱۹ - ۲۰۸ - ۲۱۴ - ۲۱۸
 جیحون (رود) - ۶۴ - ۲۰۶
 ج
 چاچ - ۶۵
 چاش - ۱۰۰
 چرچن (شهر) - ۱۵۳

- چو (دره) - ۹۶ - ۱۰۹
 چو (دژ) - ۹۶
 چو (رود) - ۲۵ - ۵۲ - ۹۰ - ۹۲ - ۹۷ - ۹۸
 چوگوچاق (شهر) - ۱۱۲ - ۱۴۲
 چو-ئی لی (کوه) - ۹۸
 چیگیل - ۲۰۵
 چیمکنت - ۱۶۲
 چین - ۵ - ۱۵ - ۲۱ - ۲۵ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۶
 ۳۸ - ۴۰ - ۴۹ - ۵۳ - ۵۷ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۴
 ۶۵ - ۶۶ - ۶۸ - ۸۷ - ۹۰ - ۱۰۵ - ۱۰۸
 ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۲۲ - ۱۴۰
 ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۵
 چین و ماجین - ۱۱۴
- ح**
 حافظیه - ۲۲۶
 حبشه - ۷۴ - ۸۷
- خ**
 خاتون سینی - ۱۱۵ - ۱۳۵
 خانبالق (شهر) - ۱۰۸
 خاور / شرق آسیای میانه - ۳۴
 خاور دور - ۱۶ - ۲۰
 ختا (= خطا) - ۱۱۴
 خُتن - ۴۱ - ۶۲ - ۸۹ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۳۹
 ۱۶۹ - ۲۰۶ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۱۷
 ۲۴۴ -
- خجند - ۱۴ - ۶۶ - ۱۴۳ - ۱۹۸ - ۲۰۵
 ۲۱۷ - ۲۱۷ - ۲۲۶ - ۲۴۵
 خراسان - ۵۲ - ۷۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۲۳
 ۱۲۴ - ۱۳۳ - ۱۴۱ - ۲۳۰ - ۲۵۱ - ۲۵۶
 ۲۶۳ - ۲۶۵
 خزر (دریا) - ۵۴ - ۶۴ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹
 ۱۲۰ - ۱۳۲ - ۱۸۵ - ۱۸۷ - ۲۶۵
 خوارزم - ۷۶ - ۸۲ - ۸۵ - ۱۲۲ - ۱۳۴
 ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۳
 ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰
 ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸
 ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵
 ۱۸۷ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۲۰۸
 ۲۱۰ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۴۳ - ۲۴۷ - ۲۴۸
 ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۶ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴
 ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰
 ۲۷۲
 خوقند - ۲۷۱ - ۲۷۲
 خووارا - ۷۵
 خیه - ۱۴ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱
- د**
 داغستان - ۷۶ - ۷۷ - ۱۸۴
 دانوب - ۷۹ - ۱۹۵
 دربند - ۷۶ - ۱۹۸
 دُن (رود) - ۱۵۹ - ۲۷۲
 دمشق - ۲۴۳

دهلی - ۲۳۰

رود نارین - ۹۰

رود نیجر - ۱۰۲

رود وُلگا - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۷۶ - ۷۷ - ۹۲ -

۱۲۱ - ۱۳۱ - ۱۳۵ - ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۱ -

۱۹۸ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۶۰ - ۲۷۲ - ۲۷۳ -

رود یافینچ - ۱۱۱

رود یاییق - ۳۹ - ۱۲۱ - ۱۹۱ - ۲۰۱ -

رود یاماد - ۱۱۲

رود ینی سئی علیا - ۲۱ - ۲۲ - ۲۶ - ۳۳ - ۴۶ -

۱۴۰ - ۱۷۱ - ۱۷۳ -

روسیه - ۷ - ۷۹ - ۱۰۸ - ۱۲۱ - ۱۲۶ -

۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۴۰ - ۱۴۸ - ۱۸۷ - ۱۹۲ -

۱۹۷ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۷۶ -

روسیه جنوبی - ۳۶ - ۳۸ - ۱۲۱ - ۲۰۰ -

۲۰۲

ز

زامین - ۶۵

زنجیر سرا (قصر) - ۲۳

س

سابران - ۱۶۱

سابلیق - ساباق (قلعه) - ۲۰۵

ساحل بربر - ۱۰۲

ساراتوف - ۸۳ - ۱۹۱

سارایجیق - ۱۵۷

ساراتاق تاق - ۱۵۰

ر

رشت - ۱۲۳

رود اتیل - ۳۸

رود اسمی تریم - ۱۰۶

رود امیل - ۲۰۴ - ۲۰۷ - ۲۰۹ - ۲۱۰ -

۲۴۲

رود ایللی - ۵۱ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۴۸ - ۱۵۲ -

رودبار (شهر) - ۱۲۳

رود تراز (= طراز) - ۹۸ - ۱۹۴ - ۲۰۷ -

۲۰۹

رود تلس (= رود تراز) - ۱۹۴ - ۲۰۷ - ۲۰۹ -

رود جیحون - ۶۴

رود زرافشان - ۲۲ - ۵۲ - ۵۳ - ۱۷۰ - ۲۷۱ -

رود سیحون (= سیردریا) - ۵۲ - ۵۳ - ۶۴ -

۹۰ - ۱۱۹ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۰ -

۱۳۲ - ۱۴۵ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ -

۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ -

۱۸۸ - ۱۹۵ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۷۰ - ۲۷۱ -

۲۷۲ - ۲۷۴

رود قبوق - ۲۰۴ - ۲۲۷

رود قشقر - ۹۷

رودخانه قشقه دریا - ۵۲

رود کاما - ۱۳۱

رود کیم - ۱۷۱

رود گرگان - ۵۴

- ساقسین - ۱۹۱
 سالنگا - ۱۷۳ - ۱۸۶
 سایان (سلسله جبال) - ۵۷ - ۱۴۰
 سایرام - ۹۶ - ۹۹ - ۱۶۲ - ۱۷۶ - ۲۳۳
 ۲۴۷ - ۲۵۶ - ۲۷۳
 سرای - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۶
 سراچیچک - ۲۰۱
 سُغد - ۲۲ - ۴۸ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۳
 - ۱۴۹
 سُغداق - ۴۸ - ۹۸
 سفید شمالی (دریا) - ۴۶
 سلترنئی - ۱۹۲
 سمرقند - ۹ - ۲۲ - ۵۲ - ۵۵ - ۶۵ - ۶۸ - ۹۹
 - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۴۳ - ۱۵۴
 - ۱۵۵ - ۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۸۳ - ۱۸۴
 - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۷
 - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۴۵
 - ۲۴۷ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴
 - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰
 - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۷۱
 سمیرتچی - ۶۶ - ۱۷۱ - ۱۸۷
 سمیرچیہ - ۹۰ - ۹۲ - ۲۴۰
 سمیزکنت - ۱۰۱
 سن پترزبورگ - ۸ - ۲۳۶
 سند - ۱۳۳
 سنگیانگ - ۲۰۴
 سواق - قورقان - ۱۶۱
 سوچو - ۲۶۶
 سوداق - ۱۹۵
 سوراق (شهر) - ۱۶۱
 سوریه - ۷۳ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۸۴ - ۲۱۱ - ۲۴۳
 سولمی (شهر) - ۱۰۸
 سوتناق - ۱۳۴ - ۱۶۱ - ۱۸۷
 سوماترا - ۸۷
 سومرکنت - ۱۹۱
 سومیاوا - ۸۷
 سوناق قوزقان - ۱۳۴
 سوار - ۸۴
 سویاب - ۹۶
 سوئیس - ۹
 سیاه (دریا) - ۵ - ۷۷
 سیستان - ۱۳۳
 ش
 شاباران - ۱۳۴
 شاش (چاچ) - ۱۰۱ - ۲۱۷
 شاوغار (شهر) - ۱۶۱
 شرشن - ۱۰۶
 شوروی - ۷۸ - ۲۷۰
 شهر سبز - ۲۴۶ - ۲۴۹
 شیراز - ۲۲۶

ص

فرغانه - ۵۲ - ۶۴ - ۱۰۰ - ۱۱۲ - ۱۳۰ -
 ۱۵۶ - ۱۶۷ - ۱۷۶ - ۲۰۸ - ۲۱۲ - ۲۱۳ -
 ۲۱۴ - ۲۱۷ - ۲۴۰ - ۲۴۲ - ۲۶۴ - ۲۷۱ -
 ۲۷۵

فلورس - ۸۷

فنلاند - ۸

ط

طخارستان - ۴۱ - ۵۲ - ۵۴ - ۷۴
 طرابلس - ۱۰۲
 طراز (شهر) - ۷۵ - ۷۶
 طنجه - ۱۰۲

ق

قاملانچو (شهر) - ۱۱۲
 قاهره - ۱۵۶
 قایا (= قویاس) - ۲۰۵
 قایالیق - ۱۴۸ - ۱۵۲ - ۱۸۳ - ۱۸۷ - ۲۰۶ -
 ۲۱۰ - ۲۱۳ -
 قبق (رود) - ۲۰۴
 قراخوچو - ۲۰۶
 قراقوم - ۱۰۷ - ۱۵۳
 قرشی - ۲۲۸ - ۲۳۲
 قرقیزستان - ۹۲
 قره (شهر) - ۳۶
 قره خوجه - ۱۰۸ - ۲۲۷
 قره قایاس (قلعه) - ۲۰۵
 قره قوروم (شهر) - ۲۰۵
 قزاقستان (جمهوری) - ۱۱۱ - ۱۳۲ - ۲۰۴
 قسطنطنیه - ۱۲۲
 قشقرباشی - ۹۷
 قشیر عمرا (نام کاخهای بنی امیه در سوریه) - ۷۳
 قندهار - ۲۶۴

ع

عراق - ۱۰۲
 عربستان - ۱۲۲
 عمادلو - ۱۲۳

غ

غرجستان - ۱۸۳
 غزان (= غازان = کازان) - ۲۰۱
 غزنه - ۱۸۳ - ۲۱۱ - ۲۳۰
 غزنین - ۱۸۳
 غور (= غورستان) - ۱۸۳

ف

فاراب (شهر) - ۱۲۳ - ۱۶۱
 فرانسه - ۸۷ - ۱۴۹ - ۱۵۹ - ۱۹۳ - ۲۳۴ -
 ۲۳۶
 فرانک - ۲۲۲

کوتچا - ۴۱ - ۶۲ - ۱۵۳ - ۱۰۵ - ۱۰۶

کورا - ۷۸

کومی - تالاس - ۱۱۲

گ

گرجستان - ۷

گرگان (رود) - ۵۴

گرگانج (شهر) - ۸۰

ل

لاهور - ۲۶۴

لُب - نر - ۲۵ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۵۳

لمیک - ۸۷

لندن - ۱۵۴ - ۲۳۶ - ۲۳۷

لنینگراد - ۲۰ - ۳۴ - ۳۹ - ۱۲۶ - ۲۳۶

لهستان - ۱۸۷

لیبی - ۱۲۲

م

مادورا - ۸۷

مارال‌باشی (شهر) - ۱۰۳

مازندران - ۱۸۳

مالاکا (شبه‌جزیره) - ۸۷

مالزی - ۸۷

مالی - ۸۷

ماوراءالنهر - ۶۵ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۸۸

- ۸۹ - ۹۰ - ۹۲ - ۹۶ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۷ -

قفقاز - ۵ - ۷۶ - ۷۸ - ۸۲ - ۱۰۷ - ۱۲۸ -

۱۲۹ - ۱۳۴ - ۱۵۹ - ۱۸۷ - ۲۰۲ - ۲۱۴

قنوج - ۱۳۲

قوبوق - ۲۲۷

قوچان - ۱۰۸

قوچو (شهر) - ۱۰۸

قوزاولوچ (= قوزاردو) - ۲۱۷

قوزبالیق - ۲۱۷

قولجا - ۱۵۲ - ۲۰۵

ک

کابل - ۲۶۴

کارف - ۱۹۲

کازان (= غزان یا غازان) - ۲۰۱

کالژدوفرانس - ۲۳۶

کالسدون (شورا) - ۱۲۲

کاشغر - ۶۲ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۵ -

- ۹۶ - ۹۸ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۱۴ - ۱۳۰ -

- ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -

- ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۶۷ - ۱۷۷ - ۱۸۲ - ۲۰۶ -

- ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۴۲ - ۲۴۴ -

- ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ -

کان‌چو (شهر) - ۷۰ - ۶۴ - ۱۱۵

کرج - ۱۹۷ -

کریمه - ۸۱ - ۱۶۶ - ۱۹۲ - ۱۹۵ - ۹۷ -

- ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۱۹ -

کش - ۶۵

- ۱۳۳-۱۳۹-۱۴۵-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۵- مورن - ۸۳
 ۱۹۴-۲۰۰-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸- مونک - ۲۳۲
 ۲۱۳-۲۲۶-۲۲۸-۲۲۹-۲۶۵- مینوسینسک - ۴۴-۴۵
 مجارستان - ۹-۱۸۷
 مدیترانه (دریا) - ۵-۱۳۰
 مدینه - ۷۴
 مراغه - ۲۲۲
 مرغاب - ۲۱۰-۲۷۰
 مرو - ۵۳-۱۲۴-۱۶۲
 مسکو - ۲۰۱
 مشهد - ۲۶۹
 مصر - ۱۰۲-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۳-۱۶۷-
 ۱۹۷-۱۹۹-۲۱۱-۲۵۵
 مغولستان - ۲۰-۳۳-۳۷-۴۹-۵۱-۵۷-
 ۵۹-۶۰-۶۴-۶۷-۶۸-۱۰۷-۱۱۳-
 ۱۱۴-۱۲۰-۱۲۲-۱۲۵-۱۴۰-۱۴۱-
 ۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۵-۱۷۱-۱۷۲-
 ۱۷۳-۱۷۶-۱۷۸-۱۸۶-۱۹۱-۱۹۴-
 ۱۹۸-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹-
 ۲۱۴-۲۲۸-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۷-۲۵۶-
 مغولستان جنوبی - ۸۷-۱۴۸
 مغولستان شرقی - ۳۳-۸۷-۱۴۸-۱۷۳
 مغولستان غربی - ۸۷-۱۴۲-۱۴۸
 مکه - ۷۴
 ملوک (جزایر) - ۸۷
 منچوری - ۵۳-۱۱۴-۱۴۱
 منقشلاق (شبه جزیره) - ۱۳۲
 ن
 نارین (رود) - ۹۰
 نخشب - ۲۲۸
 نسی (شهر) - ۱۸۲
 نور - ۱۱۰
 نیژنی نوگروود (شهر) - ۸۴-۷۷
 نیجر (رود) - ۱۰۲
 نیشابور - ۱۲۴-۱۵۴
 و
 واتیکان - ۲۲۱
 والیان - ۱۲۴
 ولاساگون - ۹۶
 ولکی اوستیوک - ۸۳
 وُلگا (رود) - ۳۷-۳۸-۳۹-۷۶-۷۷-۷۹
 ۸۲-۸۳-۸۴-۹۲-۱۲۱-۱۳۱-۱۳۵-
 ۱۸۷-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۸-۲۰۱-
 ۲۰۲-۲۶۰-۲۷۲-۲۷۳-
 ون سو - ۹۱
 ه
 هامی - ۲۶۶
 هرات - ۱۵۶-۲۳۲-۲۴۷-۲۵۲-۲۵۳-

۲۵۵ - ۲۵۷	یاسمیل - ۱۱۳
۱۸۳ - هزارستان	یاسی = یسی (شهر) - ۱۶۲
۲۳۶ - هفت تنان	یاماد (رود) - ۱۱۲
۲۶۲ - همدان	یانگی بالی - ۱۰۸
هند - ۴۱ - ۵۴ - ۵۵ - ۷۴ - ۸۷ - ۱۰۲	یانگی کنت - ۷۵ - ۷۶
۱۱۰ - ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۳۰ - ۱۸۵ - ۲۳۰	یانینج (رود) - ۱۱۱
۲۳۲ - ۲۶۴ - ۲۶۶ - ۲۷۷	یایق (رود) - ۳۹ - ۱۵۷ - ۱۸۸ - ۱۹۱
هندوکش - ۲۶۶	۲۰۱
	یتی سو - ۱۰۹
	ینی سئی - ۲۱ - ۲۶

ی

- یاباکو (رود) - ۱۱۲
یارکند (شهر) - ۱۵۳

ایل، طایفه، ادیان و زبان

آ	آل خاقان (= آل افراسیاب) - ۸۹
آبخازها - ۵	آل سلجوق - ۲۳۸
آرلاتها - ۲۴۴	آلکابولاقها - ۱۳۲
آزها - ۴۶	آوارها (= آوارها) - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶
آسها - ۱۵۹ - ۱۹۷ (= آسیها)	۱
آستها - ۱۵۹ (= آستیان)	ارتدوکس - ۸۶ - ۱۲۲ - ۱۹۷
آسن - ۴۷ (= کوتها)	اردوی آبی - ۱۹۴ - ۱۹۵
آلارگو - ۲۱۷	اردوی سفید - ۱۹۴ - ۱۹۵
آل افراسیاب (= آل خاقان) - ۸۹ - ۱۰۳	اردوی زرین (طلایی) - ۱۶
۱۲۵ - ۱۳۹	اروپای غربی - ۴۳ - ۱۱۴
آلانها (به عربی اللّان) - ۱۵۹ - ۱۸۴ - ۱۹۷	اروپایی - ۷ - ۸ - ۱۶ - ۲۱ - ۲۴ - ۳۳ - ۴۱
آل بورهان - ۱۶۹	۶۱ - ۶۹ - ۸۶ - ۸۷ - ۱۰۸ - ۱۱۲ - ۱۱۹
آل بویه - ۱۰۱ - ۱۲۴ - ۱۲۸	

- ۱۳۳ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۹ - ۱۶۵ - ۱۶۷ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۶۹ - ۲۶۸
- الفبای سریانی - ۲۴
- الفبای فنیقی - ۲۴
- الفبای هندی - ۲۴
- ازبک‌ها - ۵ - ۱۱۷ - ۱۸۸ - ۱۹۶ - ۱۹۹
- ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۳۸ - ۲۵۱ - ۲۵۶ - ۲۶۰
- ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶
- ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۵
- اسلام - ۸ - ۲۷ - ۴۳ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۶ - ۵۸
- ۵۹ - ۶۲ - ۶۳ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵
- ۷۶ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۳
- ۹۶ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵
- ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۹ - ۱۲۲
- ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰
- ۱۳۱ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶
- ۱۴۹
- اسلاو (قوم) - ۶ - ۴۴ - ۷۷ - ۸۳
- اسلاوی (زبان) - ۳۵ - ۸۳
- اسماعیلیه - ۱۰۷ - ۱۸۴
- اشکانیان - ۲۱
- اعراب - ۲۷ - ۳۸ - ۴۳ - ۵۲ - ۵۷ - ۵۹
- ۶۵ - ۶۷ - ۷۳ - ۷۶ - ۷۸ - ۸۰
- افریقایی - ۸۸
- افغانی - ۱۱۸ - ۲۴۵
- الفبای ایرانی - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۳
- ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ - ۱۸۳ - ۲۲۶
- ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۶ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱
- ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶
- ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۵۵ - ۱۶۱
- ۱۹۱
- اوستاکها - ۴۷
- امپراطوری بیزانس - ۱۵
- امپراطوری ترکهای باختری - ۱۶ - ۲۹ - ۳۲
- امپراطوری ترکهای اوقوز - ۲۴ - ۵۲ - ۵۹
- ۶۰ - ۹۰ - ۹۱ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۷
- ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۳۲ - ۱۳۷
- ۱۹۱
- امپراطوری چین - ۱۶
- امپراطوری عثمانی - ۱۴ - ۴۳ - ۱۱۹ - ۱۲۰
- ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۲۰۱ - ۲۶۸
- امپراطوری مغول (ها) - ۱۶ - ۲۰
- ایمک - ۱۳۱
- اُن اُک - ۵۱
- انگلیسی‌ها - ۶۸ - ۱۱۹ - ۱۵۴ - ۱۷۸
- ۲۳۷ - ۲۶۹
- اورالی - آلتایی - ۴۶ - ۴۷
- اوریانخای - ۱۷۲
- اوزها - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۹ - ۶۴
- ۶۵ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰
- ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶
- ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۵۵ - ۱۶۱
- ۱۹۱

- اولوغ‌او - ۲۰۵
اونگوت‌ها - ۱۴۸
اویرات‌ها - ۷۱ - ۲۰۴ - ۲۷۲
اویغورها - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۹۱ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۳ - ۲۲۹ - ۲۴۰ - ۲۷۶
اویغوری چامبک - ۱۶۹
ایرانی - ۸ - ۲۰ - ۳۶ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۶ - ۶۵
ایلیگ (قوم) - ۸۸ - ۸۹
ایلیگ خانیان (آل افراسیاب، آل خاقان، خانیه، قره خانیان) - ۸۸ - ۸۹
بودایی (دین) - ۲۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۵ - ۸۶ - ۸۸ - ۱۰۴ - ۱۷۶ - ۲۳۷
بودایی (زبان) - ۴۱ - ۶۲
بودایی (فرهنگ) - ۲۴
بودایی‌گری - ۵۵ - ۸۷
بودایی (مبلغان) - ۲۴
بودایی (معبد) - ۲۳ - ۵۵ - ۶۱ - ۲۱۳ - ۲۳۱
بودایی - ترکی - ۲۴
بورخان (آیین) - ۱۰۶
بولاق - ۱۳۲
بیزانسی‌ها - ۳۵ - ۳۹ - ۴۰ - ۵۸ - ۵۹ - ۱۲۸

ب

- بارلاس، بارولاس - ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶
باسمیل - ۴۹ - ۱۱۲ - ۱۱۳
بخشی‌ها - ۲۳۷ - ۲۴۰
بربرها - ۵۳ - ۱۰۱ - ۱۰۲
برمکی‌ها - ۷۴
برهمنی - ۷۴
بلغارها - ۳۵ - ۳۸ - ۳۹ - ۷۶ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۱۹۰ - ۲۰۲
بلغارهای دانوب - ۳۵ - ۷۹ - ۸۳
بلغارهای وُلگا - ۸۲ - ۸۳ - ۸۸ - ۱۸۷

پ

- پارسی (زبان) - ۱۱۰ - ۱۵۰
پچنگ‌ها (پشنگ‌ها) - ۵ - ۳۸ - ۴۳ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۶ - ۱۳۲
پلوتسی (ترکهای کومان = پلوفتسی) - ۲۶ - ۴۳ - ۱۳۳ - ۱۸۴
پهلوی (زبان) - ۶۹

ت

- تات - ۱۰۷ - ۲۶۸

ترک - اویغور (زبان) - ۴۳	تاتابی - ۳۳
ترک - چوواش - ۸۳	تاتار اوتوز - ۴۸
ترکمن‌ها - ۶ - ۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۷ - ۱۱۰ -	تاتارها - ۳۷ - ۴۸ - ۱۷۱ - ۱۸۲ - ۱۸۴ -
۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۲ - ۲۱۲ -	۱۹۱ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ -
۲۱۴ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۷۰ -	۲۰۲ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۶۲ -
ترکهای آذربایجان - ۱۲۶	تاتارهای سفید - ۱۷۱
ترکهای آسیای شرقی - ۱۴	تاتارهای سیاه - ۱۷۲
ترکان آسیای صغیر - ۲۴۶	تاتارهای وحشی - ۱۷۲
ترکان آسیای میانه - ۱۳ - ۳۸ - ۱۲۶ - ۱۲۷ -	تاتارهای ولگا - ۲۰۲
۲۶۵ - ۲۶۷ -	تاتاری (زبان) - ۱۶۷
ترکهای اویغور - ۴۲ - ۵۹	تاجیک‌ها - ۹ - ۱۵۰ - ۱۵۶ - ۱۸۳ - ۲۳۱ -
ترکان اُرخون - ۳۳ - ۴۳ - ۲۷ - ۶۶ -	۲۴۲ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۱ - ۲۵۵ - ۲۵۸ -
ترکهای اوقوز - ۲۴ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۲ - ۵۹ -	۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۵ -
۶۵ - ۷۶ - ۱۱۸ -	تانگ (سلسله) - ۴۴
ترکهای تاردوش (از تیره همان ترکهای اوقوز) -	تانگوت‌ها - ۶۰ - ۱۱۵ - ۱۳۵ -
۴۲	تایمن‌ها - ۱۷۱
ترکهای توقوز - اوقوز - ۱۹ - ۴۲ - ۴۹ - ۶۵ -	تبتی‌ها - ۶ - ۲۷ - ۶۰ - ۶۸ -
۶۶ - ۱۹۰ - ۱۲۰ -	تجیک (یاچیک) - ۴۷
ترکهای باختری - ۱۶ - ۲۷ - ۵۲ - ۲۲۸ -	تراکمه - ۲۱۴
ترکهای تولوس - ۴۲	ترک (قوم) - ۱۱ - ۱۵ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۳ -
ترکهای چاتو - ۶۷	۴۰ - ۵۳ - ۵۷ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۵۹ -
ترکهای چگلی - ۸۹	۱۲۱ - ۱۷۰ - ۲۶۲ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۹ -
ترکهای خوارزم - ۱۹۷	۷۳ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲ - ۹۵ -
ترکهای خاوری - ۱۶ - ۵۲ - ۵۷ - ۲۲۸ -	۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۰۶ -
ترکهای مغولستان - ۱۴	۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۲۰ -
ترکهای سلجوقی - ۱۳۷	۲۲ - ۲۳ - ۲۵ - ۲۸ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ -
ترکهای عثمانی - ۱۳۷	۳۹

141-46

تونگی (زبان) - ۳۳

٢٥٦-٢٥٤-٢٣٥-١٦٦-١٤- تیموریان

251-265-268-272-270-257-

ज

جته‌ها - ۲۱۸

جُرْجینِ ہا - ۱۴۱ - ۱۴۲

جغتایی (زبان) - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۲۰۸

٢٢٢-٢٢١-٢٣٩-٢٣٧-٢٣٢-٢٢٠-

۲۴۴- ۲۴۳-

جلایران - ۲۴۴ - ۲۴۵

جو۔ جان۔ ۲۰

جُغتای (امپراطوری) - ۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۴۶ -

٢٥٣-٢٥٧

٢٦٧-٢٦٢-

८

چاتو - ۶۶

چرکس - ۱۹۷

چوواش (زبان) - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۸۴ -

توپا (توبا) - ۴۶ (نام ترکی ساموئیدا)

توخسی - ۹۰ - ۱۱۱

تورانی‌ها - ۱۰۳

چیگیل ها - ۹۰ - ۹۱ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۳۷ -

تورگش، ۴۲-۵۱-۵۲-۱۳۱

توقوز - ۴۸ - ۹۱

چینی (فرہنگ) - ۲۰ - ۲۱

توقوز - اویغور - ۶۵

چینی-۱۴-۱۵-۱۹-۲۰-۲۶-۲۸-۳۲

تونگوزها (اقوامی که بعد از هونها ظاهر شدند و

୧୧-୧୮-୧୧-୧୨-୧୩-୨୦-୨୧-୨୨-

چینی‌ها آنها را به این نام خواندند) - ۳۳ - ۳۴ -

دوغلان - ۲۳۴ - ۲۴۰ - ۲۴۱

ر

روس‌ها - ۶ - ۱۱ - ۲۶ - ۴۳ - ۴۷ - ۷۷ -

۷۸ - ۷۹ - ۸۳ - ۸۴ - ۱۰۵ - ۱۲۱ - ۱۲۶ -

۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۴۰ - ۱۸۳ - ۱۸۷ - ۲۰۱ -

۲۰۴ - ۲۶۰ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۸ - ۲۷۰ -

روسی (زبان) - ۱۸۶ - ۲۴۶

رومی - ۳۵

ز

زبان آرامی - ۸۱

زبان آلمانی - ۸ - ۷۷ - ۱۶۳ - ۲۴۶

زبان اسپانیایی - ۲۴۴

زبان اسلاوی - ۳۵ - ۸۳

زبان اویغوری - ۲۴ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۱ - ۶۴ -

۱۱۸ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۵۸ - ۱۶۷ - ۱۷۳ -

۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۲۹ - ۲۳۷ - ۲۷۶ -

زبان ایران شرقی - ۲۱

زبان پارسی - ۱۱۰ - ۱۵۰

زبان پهلوی - ۶۹

زبان تاتاری - ۱۶۷

زبان ترکی - ۸ - ۱۱ - ۱۴ - ۱۵ - ۲۰ - ۲۶ -

۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ -

۴۱ - ۴۴ - ۵۳ - ۵۵

زبان ترکی - اویغور - ۴۳

زبان ترکی جنوبی - ۱۶۷

۵۳ - ۵۴ - ۵۶ - ۵۷ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۸ -

۶۹ - ۷۶ - ۸۷ - ۹۶ - ۱۱۴ - ۱۲۰ - ۱۳۳ -

۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۲ -

۱۵۸ - ۱۸۹ - ۲۰۴ - ۲۱۴ - ۲۱۷ - ۲۱۸ -

۲۱۹ - ۲۵۰ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۳ - ۲۷۴ -

۲۷۶ -

چینی (زبان) - ۲۰ - ۲۵ - ۳۴

ح

حنفی (مذهب) - ۱۲۷

خ

خاقانیان - ۸۹

خانه - ۸۹

خاها (ختایی‌ها) - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۱۱۴ -

۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۸۲ -

خزرها - ۳۸ - ۳۹ - ۷۶ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۲ -

۸۳ - ۸۴ - ۱۲۱ - ۱۳۲ -

خلج‌ها - ۱۱۷ - ۱۱۸ -

خوارزمشاهی‌ها - ۸۰ - ۱۰۷ - ۱۳۵ - ۱۳۹ -

۱۷۹ - ۲۱۸ -

خوارزمی‌ها - ۷۶ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ -

۱۲۲ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۴۷ - ۱۶۰ - ۱۶۱ -

۱۶۶ - ۱۹۶ - ۲۰۶ - ۲۴۷ - ۲۶۹ -

د

دانمارکی - ۳۵

- زبان ترکی جغتایی - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۲۶۹
 زبان کاشغری - ۱۵۸
 زبان مغولی - ۲۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۳ - ۸۳ - ۸۴ - ۱۹۰
 زبان ترکی خاقانی - ۱۵۶
 زبان ترکی عثمانی - ۱۶۷ - ۱۸۶
 زبان ترکی قبچاق - ۱۹۰
 زبان ترکی کنچک - ۱۵۶
 زبان چینی - ۲۰ - ۲۵ - ۳۴
 زبان روسی - ۱۸۶ - ۲۴۶
 زبان سامی - ۳۷ - ۶۳ - ۶۹
 زبان سریانی - ۱۲۶ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۲۲۰
 زبان سُغدی - ۲۴ - ۲۵ - ۳۶ - ۴۸ - ۵۲
 ۵۵ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۹ - ۷۵ - ۹۲ - ۹۷ - ۱۴۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱
 زبان سوئدی - ۷۷
 زبان عربی - ۸ - ۶۳ - ۷۰ - ۸۴ - ۹۷ - ۱۱۰
 ۱۱۴ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۴۱
 ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۹ - ۱۶۲
 ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۰ - ۱۸۱ - ۱۹۶ - ۲۱۲
 ۲۱۷ - ۲۲۹ - ۲۳۶ - ۲۵۸ - ۲۶۹
 زبان فارسی - ۸ - ۱۴ - ۵۶ - ۶۹ - ۱۰۵
 ۱۲۴ - ۱۲۹ - ۱۵۱ - ۱۵۵ - ۱۶۰ - ۱۶۷
 ۱۸۱ - ۱۹۱ - ۱۹۶ - ۲۲۹ - ۲۳۶ - ۲۳۷
 ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۵۴ - ۲۵۵
 ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۳۶۳ - ۲۷۵
 زبان فرانسه - ۲۴۶
- زبان فنلاندی - ۴۰ - ۴۶ - ۴۷
 زبان یاکوتی - ۳۸ - ۴۰
 زبان یونانی - ۸ - ۱۲۹
 زردشت (زرتشت) - ۲۴ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۷ - ۶۹
 زرتشتی‌ها (زردشتی‌ها) - ۵۵ - ۷۴
- ژ
 ژئو - ژان - ۳۴ - ۳۶
 ژوان - ژوان - ۳۴ (همان اقوام آوار یا آواراست
 به زبان چینی)
- س
 سارازان‌ها - ۱۹۱ - ۱۹۸
 سارت - ۱۵۰
 سارتقتای = سارتقتای - ۱۵۰
 سارت قلمیق - ۷۳۰
 سارترها - ۲۴۲
 سارترها - ۲۴۲ - ۲۶۷ - ۲۷۲
 ساسانیان - ۵۴ - ۶۹ - ۷۳ - ۷۸ - ۱۰۰
 سامانیان - ۵۳ - ۵۸ - ۶۸ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵
 ۷۶ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۶ - ۹۸ - ۹۹
 ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۱ - ۱۱۸ - ۱۲۳

شیعی - ۵۸ - ۱۰۱ - ۱۲۴ - ۱۲۸

۱۲۷ - ۱۳۹ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۱ - ۱۶۳

سامی (زبان) - ۳۷ - ۶۳ - ۶۹

ساموئیدها - ۴۶ - ۴۷

ص

صُقلاب‌ها - ۸۳

سرخ‌ها - ۷۷

صوفیگری - ۸۵

سُریانی (زبان) - ۱۲۶ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۲۲۰

سغدی (زبان) - ۵۵ - ۶۲ - ۱۴۹ - ۱۶۰

ط

سغدی‌ها (قوم) - ۲۴ - ۲۵ - ۴۸ - ۵۲ - ۶۱ -

طخارها - ۴۱

۶۳ - ۶۴ - ۶۹ - ۷۵ - ۹۲ - ۹۷ - ۹۸ -

طوارق - ۱۰۲

۱۴۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱

طولون‌های مصر - ۶۶

سغدی - ایرانی (اقوام) - ۶۳

سلجوقی‌ها - ۴۳ - ۹۰ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -

ع

۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۲۹ -

۴

عاد - ۱۱۴

۱۳۰ - ۱۳۷ - ۱۴۳ - ۱۴۷ - ۱۵۴ - ۱۶۰ -

عباسی (خلفای) - ۵۹ - ۷۴ - ۱۶۰ - ۱۶۸ -

۱۷۰ - ۱۸۵ - ۲۶۸ -

۲۰۸

سلجوک (= سلجیق، سلجوق) - ۱۱۹

عثمانی (امپراطوری) - ۱۴ - ۴۳ - ۱۱۹ -

سلوکی‌ها - ۵۶

۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۷ - ۲۰۱ - ۲۶۸ -

سیکیزمورن - ۱۷۱

عرب - ۵۳ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۶ - ۷۰ - ۷۴ -

سونگ (سلسله) - ۱۱۴

۷۶ - ۸۴ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۶ - ۱۱۷ -

سوئدی (زبان) - ۷۷

۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۳ -

سیری‌ها - ۱۸

۱۵۳ - ۱۶۵ - ۱۷۴ - ۱۸۸ - ۱۹۹ - ۲۱۱ -

سی‌ین‌پی‌ها - ۳۳ - ۳۴

عبری (زبان) - ۸۱ - ۲۴۳

ش

عربی (زبان) - ۸ - ۶۳ - ۷۰ - ۸۴ - ۹۷ -

شافعی - ۱۲۷

۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶ -

شَمَن پرست‌ها - ۲۳ - ۲۶ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۵ -

۱۲۷ - ۱۴۱ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ -

۸۵ - ۱۰۷ - ۱۷۲ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۲۸ -

۱۵۹ - ۱۶۲ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۰ - ۱۸۱ -

شییان (قبیله) - ۱۸۸ - ۱۸۹

۱۹۶ - ۲۱۲ - ۲۱۷ - ۲۲۹ - ۲۳۶ - ۲۵۸ - ۲۶۹ -

غ

غزنوی (سلسله) - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۲۳ -
 ۱۲۴ - ۱۳۰ - ۱۸۳
 غوری‌ها - ۱۸۳
 غوزها = (اوقوزها) - ۶۴ - ۶۵ - ۸۹

ف

فارسی (زبان) - ۸ - ۵۶ - ۶۹ - ۱۰۵ - ۱۱۴ -
 ۱۱۹ - ۱۲۴ - ۱۲۷ - ۱۳۶ - ۱۵۱ - ۱۵۳ -
 ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۶۰ - ۱۶۷ - ۱۸۱ - ۱۹۱ -
 ۱۹۶ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۲۱ - ۲۲۹ - ۲۳۶ -
 ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۴۹ -
 ۲۵۵ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۶۹ -
 ۲۷۵

فرانسه (زبان) - ۱۱ - ۱۴۸ - ۲۴۶ -

فرانیسکن - ۲۶ - ۱۴۸ -

فنلاندی (زبان) - ۳۸ - ۳۹ - ۴۷ - ۴۰ - ۴۶ -

فنیقی (القب) - ۲۴ -

فوری - ۱۳۳ -

ق

قاجار - ۶ -

قاروناس - ۲۴۱ -

قالماق - ۲۰۰ -

قانگلی - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۴ -

قای - ۱۲۵ -

قایق - ۱۲۵ -

قبحاق - کومن - ۱۹۷ -

قبحاق‌ها - ۷۶ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۵ -
 ۱۶۱ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۸۲ - ۱۸۴ - ۱۸۶ -
 ۱۹۰ - ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۲۰۲ - ۲۴۰ - ۲۷۲ -
 قراخانیان (قره‌خانیان) - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲ -
 ۹۵ - ۹۶ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۳ -
 ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۱۵ -
 ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۳۰ - ۱۳۵ - ۱۲۷ -
 ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۵ - ۱۵۴ - ۱۵۷ -
 قراختائیان (گورخانیان) - ۱۶۸ - ۱۰۷ - ۱۱۴ -
 ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ -
 ۱۴۸ - ۱۵۳ - ۱۵۸ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ -
 ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۵۷ - ۱۷۶ - ۱۷۷ -
 ۱۸۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۲۱۴ - ۲۱۸ - ۲۱۹ -

قرلوق‌ها - ۶۶ -

قرلوق ازبک‌ها - ۱۱۷ -

قره‌چای‌ها - ۲۰۲ -

قره-کول - ۱۷۰ -

قرقیزها - ۵ - ۹ - ۲۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ -

۴۶ - ۴۷ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۷ - ۶۸ -

۹۱ - ۹۷ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۳۳ - ۱۴۲ -

۱۴۳ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۲۱۰ -

۲۴۲ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ -

قزاق‌ها - ۵ - ۷ - ۳۲ - ۱۳۵ - ۲۰۱ - ۲۶۳ -

۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ -

۲۷۵ -

قلزای - قلیجایی - ۱۱۸ -

ل

لاتین (زبان) - ۸
لیاؤو - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۶

م

ماناس‌ها - ۲۷۴
مانفیت - ۲۰۲ - ۲۷۱
مانوی (= مانی) - ۲۴ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ -
۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۴ - ۸۶ - ۸۷ -
۱۰۷ - ۱۰۸
مرکیت‌ها - ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۷ - ۱۸۲ -
۱۸۷

مسلمان‌ها - ۲۸ - ۵۳ - ۹۲ - ۹۹ - ۲۱۹ -
۲۲۰ - ۲۳۰ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۷ - ۲۵۸ -
۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۷ - ۲۷۵ - ۲۷۶ -
مسیحی (دین) - ۲۴ - ۲۶ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۸ -
۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۸ - ۸۰ - ۸۶ - ۸۷ -
۸۸ - ۱۰۴ - ۱۰۷ - ۱۲۲ - ۱۲۶ - ۱۲۸ -
۱۲۹ - ۱۴۳ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ -
۱۵۶ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۹۱ - ۱۹۷ - ۲۱۳ -
۲۱۵ - ۲۳۴ - ۲۷۵
مصری - ۱۹۵ - ۱۹۹

معتزله (مکتب و آیین) - ۱۶۴ - ۱۶۵

مغول (قوم مغول، امپراطوری مغول) - ۶ - ۱۴ -
۱۵ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۷ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۵ -
۳۶ - ۳۸ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۸ - ۵۵ - ۵۷ -
۵۹ - ۶۰ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۸ - ۸۰ - ۸۳ -

قنقلی‌ها (= قنقلیان) - ۱۵۲ - ۱۷۱

قوشن - ۲۴۴ - ۲۴۵

قون‌ها - ۱۳۳

قونگرت‌ها - ۲۷۰

قینیق‌ها - ۱۲۵

ک

کاتولیک - ۱۴۱ - ۱۹۷ - ۲۳۰
کاراگاس‌ها - ۴۶
کاشغری (زبان) - ۱۵۸
کالموک‌ها (= قلمون) - ۲۴۲ - ۲۷۲ - ۲۷۳ -
۲۷۴

کاماسین‌ها - ۴۶

کرایت‌ها - ۱۴۸ - ۱۴۹

کَریّت‌ها - ۸۱

کلانها - ۲۴۵

کمونیست (حزب) - ۷

کنفوسیوس - ۱۳۹

کوت - ۴۷

کوک - ترک - اوقوزها - ۶۴

کیمک‌ها (= همان کیماک است که ترکها

می‌گویند) - ۷۶ - ۱۳۱

گ

گرجی‌ها (= گروسینی‌ها) - ۱۲۹ - ۱۳۴

گوچن - ۴۹

- ۸۴ - ۹۲ - ۹۷ - ۱۰۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - هند و اروپایی (نژاد و اقوام) - ۴۰ - ۴۱ - ۴۴
 ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۰ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۹ - هندو - سکاه - ۴۰ - ۴۱
 ۱۳۳ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - هندی (القب) - ۲۴ - ۵۴
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - هندی (قوم) - ۵۵
 ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - هونها - ۳۳ - ۳۴ - ۳۶ - ۳۹
 ۲۶۰ - ۲۶۳ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - هونی (زبان) - ۳۳ - ۳۷ - ۴۰ - ۴۳ - ۱۵۹
 منچوها - ۶۳ - ۲۷۳
 منگولها - ۲۴۱

ی

- یاباکو (قوم) - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۴۰ - ۱۴۲
 یاکوتها (اقوام) - ۴۰ - ۴۶
 یاکوتی (زبان) - ۳۸ - ۴۰
 یزقیر - ۱۲۵
 یغما (قوم) - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۱۰ - ۱۱۱
 یوان (سلسله) - ۱۴۴
 یونانیها - ۴۰ - ۴۱ - ۱۲۱ - ۱۲۷ - ۱۲۹
 یونانی (زبان) - ۸ - ۱۲۹
 یهود (ی) (دین) - ۸۰
 یهودیها - ۷۴ - ۸۰ - ۸۱ - ۱۰۷ - ۱۲۸

ن

- نایمنها - ۱۴۱ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۷۱ - ۱۷۳
 ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۸۲ - ۲۴۶
 نرمان - ۷۷ - ۷۹
 نسطوری (فرقه و آیین) - ۱۲۲ - ۱۴۱ - ۲۱۳
 نوگایها - ۱۳۲ - ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۶۲

و

- واندالها - ۱۵۹
 ویسیگوتها - ۷۴

ه

- هاکاس - ۴۴
 هخامنشیان - ۵۴ - ۱۵۵
 هزاره (ایل و طایفه) - ۱۸۳
 هندو (دین) - ۵۵
 هند و اروپایی (زبان) - ۳۷ - ۳۸ - ۶۱ - ۶۲

کتاب، مجلات، مقالات (مراجع و مآخذ)

تاریخ بغداد (اثر سمعانی فقیه و مورخ) - ۱۶۱

تاریخ جهانگشا (اثر عظاملک جوینی) - ۱۰۷

۱۵۲ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۶

تاریخ چهار اولوس (نوشته اَلُغ بیگ) - ۲۳۷

تاریخ رشیدی (اثر محمدحیدر) - ۲۳۴

تاریخ زندگی فرهنگی ترکستان (اثر بارتولد)

۱۹۲۷ - ۹

تاریخ مرو (اثر سمعانی، فقیه و مورخ) - ۱۶۱

تاریخ مغول (اثر عباس اقبال) - ۹

تجارب الامم و تعاقب الهمم (تألیف

ابن مسکویه) - ۱۵۱

تجزیه الامصار و ترجیه الاعصار (اثر و صاف

الحضره) - ۲۲۶

ترکستان در عهد هجوم مغولان (اثر بارتولد) - ۹

ترک نامه (اثر بارتولد، ترجمه کریم کشاورز) -

۸ - ۹

تعشق نامه (منظومه) - ۲۵۴

تلمود - ۸۱

تورات (توراة) - ۲۴۳

تهذیب الاخلاق (اثر ابن مسکویه) - ۱۵۱

ج

جامع التواریخ (اثر رشیدالدین فضل الله) -

۲۳۴

جاویدان خرد (اثر ابن مسکویه) - ۱۵۱

جوامع الحکایات (اثر عوفی) - ۱۳۳ - ۱۸۲

آ

آبیاری در ترکستان - ۸۰ (اثر بارتولد، ترجمه

کشاورز)

ا

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (از احمد

المقدسی = بشاری) - ۵۸

الحرب والشجاعة (کتاب تاریخی، اثر

فخرالدین مبارکشاه مرورودی) - ۶۴

الفهرست (تألیف ابن الندیم) - ۶۷ - ۶۸

الکامل فی التاریخ (تألیف ابن اثیر) - ۶۵ - ۱۳۵

(کامل التواریخ)

المسالک والممالک (تألیف ابن خردادبه) -

۶۵

انجیل - ۸۰ - ۱۹۷ - ۲۴۳

ب

بیزانسی (منابع)

باباقورقود (اثر محمود کاشغری) - ۱۱۹

بابر نامه - ۲۶۵

ت

تات نشینهای بلوک زهرا (اثر جلال آل احمد) -

۱۰۷

تاریخ بخارا - ۱۵۴

ح

حبات الحقایق (= ایات الحقایق)

د

دایرة المعارف فرانسه - ۶

دایرة المعارف مصاحب - ۶۶ - ۷۸ - ۸۱ - ۹۲

- ۱۰۲ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۵۹ - ۲۰۴

دایرة المعارف مفتاح العلوم - ۲۲۰

درباره مسیحیت در آسیای میانه (رساله‌ای از
بارتولد) - ۸

درايسلام (Derislam) - ۱۶۳

دس فلوکستُم در کُمانِن (Des Volkstum Dercomanen)

- ۱۴۶

دی ولت دس ایسلام (Die Welt des Islam) - ۸

(W.BANG.MARQUART) Osttur Dialektstudien

- ۱۳۳

ز

زبدة التواریخ (اثر حافظ ابرو) - ۲۳۶

ش

شاهنشاه‌نامه (اثر مجدالدین محمد پاییزی) -

۱۸۲

شجرة الاتراک (= تبارنامه ترکان) - ۲۳۷

ط

طبایع الحیوان (اثر شرف‌الزمان مروزی) - ۱۰۵

ظ

ظفرنامه (اثر نظام‌الدین شامی) - ۲۳۶

ظفرنامه (اثر شرف‌الدین یزدی) - ۲۳۶

ف

فرهنگ ادبیات فارسی (اثر زهرا خانلری کیا) -

۱۳۵ - ۱۷۷

فرهنگ لغات قبحاق - ۱۹۷

فرهنگ معین - ۶۴ - ۶۵ - ۸۰ - ۸۷ - ۸۹ -

- ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۳۲ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۵ -

- ۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۶۱ - ۱۸۳ - ۱۹۶ - ۲۲۶ -

۲۷۱ - ۲۷۲

فرهنگ و تمدن مسلمانان (اثر بارتولد

۱۹۱۸) - ۹

ق

قرآن - ۱۱۴ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۴۳

قدیسان ترک (ترجمه تومسن) - ۲۳

قصص الانبیاء - ۱۶۷

قوتاد قوبلیگ (سروده یوسف بلاساغونی) -

۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۹۱

ک

کتاب افسانه‌های زرین - ۲۳۸

کتاب الهدایة (اثر برهان‌الدین مرغینانی) -

۲۵۹

گ

گزارشهای سویاتسلاف - ۷۷

ل

لباب الالباب (اثر عوفی) - ۱۳۳

م

مارکیسم و مسئله ملی - ۷

منظومهٔ محبت نامه - ۲۵۴

ن

نسخه تومانسکی - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۶ -

۱۷۱ - ۱۰۹

وقایع تاریخی و اسامی خاصی که در موارد فوق نیست

تو-کیو - ۱۵ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۳

آ

آبله - ۶

آپاپوروم - ۳۵

آیدین - ۳۲

ج

جنگ دوم جهانی - ۷

جنگ قطران - ۱۳۹

ا

انقلاب ۱۹۰۵ - ۷

انقلاب اکتبر (انقلاب کبیر) - ۷

انقلاب روسیه - ۴۴

انقلاب مشروطه - ۷

ش

شاد - ۲۰

شونقاربلدی - ۲۷

ط

طاعون - ۶

ب

بل بل - ۲۵ - ۲۶

بی - ۳۷

ک

کامینایابابا - ۲۶

پ

پیغای (خط) - ۱۰۳

م

مالاریا - ۶

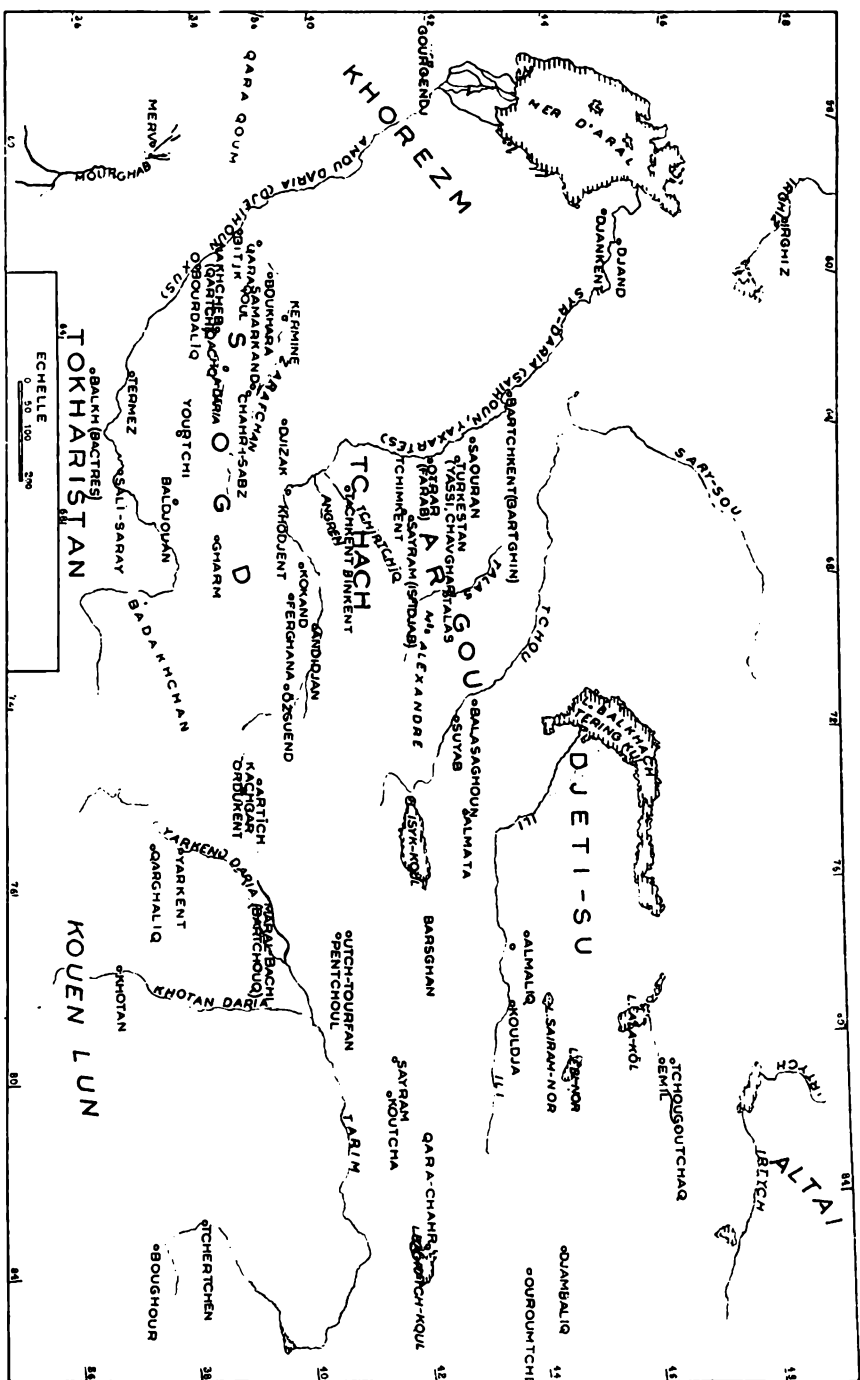
ت

تراخم

تورکوی - ۱۵

ی

یاجوج و ماجوج - ۳۴



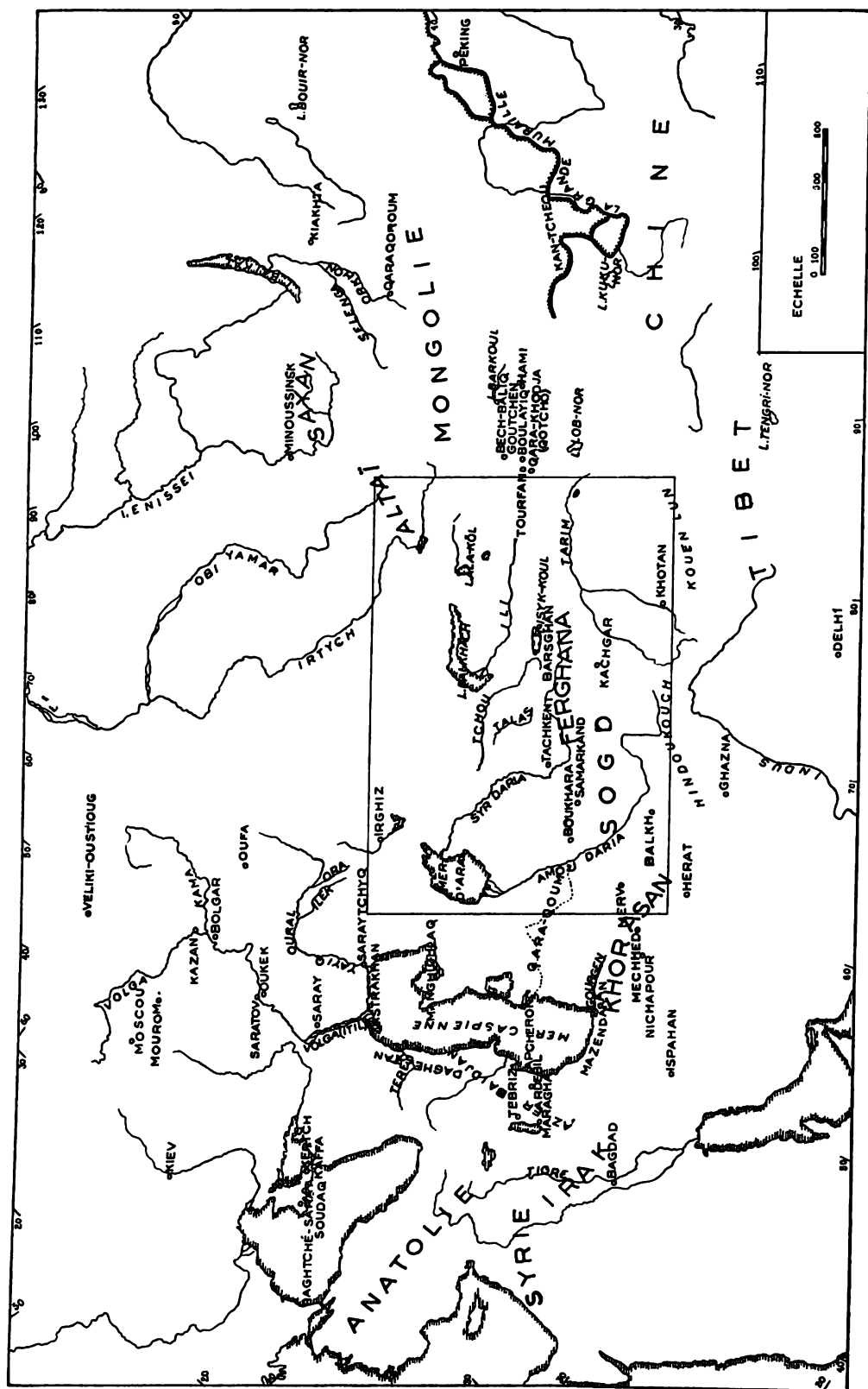


Tableau généalogique des descendants de Gengis-Khan

